حصہ ۱

نصابِ فارسی

برائے

امتحان بی اے

مُرتّبہ

ادارۂ فارسی مسلم یونیورسٹی

علی گڑھ

باہتمام محمد مقتدیٰ خاں شروانی

در مطبع مسلم یونیورسٹی انسٹی ٹیوٹ علی گڑھ ۱۹۲۴ء ۱۳۴۳ھ طبع شد

فہرستِ انتخابات

حصّہ نثر

اخلاقِ جلالی - - - - - - - - ۱

قابوس نامہ - - - - - - - - ۳۲

لباب الالباب - - - - - - - - ۱۱۱

حصّہ نظم

قصائد خاقانی - - - - - - ۱۳۷

قصائد انوری - ۱۶۳

رباعیاتِ خیام - - - - - - ۱۹۵

حصّهٔ نثر

بسم الله الرحمن الرحیم

انتخاب از اخلاق جلالی

لامع دوم در تدبیر منزل

illumination

لمعهٔ اول در سبب احتیاج بمنزل

reasons for our need of a home — *flash*

چوں انسان در بقاے شخص بغذا محتاج ست وغذاے انسانی

nourishment, diet. — person — preservation

بے تدبیر صناعی چوں کشتن ودرودن وخرد کردن وپاک کردن وسرشتن

kneading — sifting — grinding — reaping — farming — designing various arts

وپختن مہیا نمی شود - ومہید ایں اسباب جز بمعاونت ومشارکت صورت

These arrangements are only based upon or are attainable by — partnership — co-operation — baking

نہ بندد بخلاف غذاے دیگر حیوانات کہ طبعی است وصناعت را دراں مدخل

wherein art does not enter — taken in a natural state — unlike

نیست - وچوں تہیۂ آں مقدار غذا کہ ضرورت ہر روز باشد روز بروز متعذر است

day after day — reqd. for daily consumption — arrangement

پس احتیاج بادخار اسباب معاش وحفظ آں از دیگر ابناے نوع حاصل باشد

preservation — it follows — necessaries of life — store — it is necessary

ومحافظت بے مکانی کہ غذا وقوت را دراں حفظ تواں کرد ودست تغلب

hand of violence — deposit — provision — security

ظالماں ازاں کوتاہ باشد میسر نیست پس بمنازل احتیاج باشد - وچوں شخص را

can't be acquired — w. may n. be within reach of...

بترتیب صناعی که در تحصیل غذا ضروری است احتیاج باشد پس البته او را معاونی
artificial devices — helper — has to use

باید که در وقت غیبت و اشتغال او بامور ضروری اقامت در منزل نماید
stay — engagement

و به نیابت او بحفظ اغذیه و اقوات مشغول گردد. و این حاجت نظر بحال
occupied — this pertains to the individual state — in guarding

شخص است. و نظر بحال نوع لابد است از زنی که بازدواج او توالد و تناسل
indispensable — maintenance of lineage — as regards the state of the species or society — generation

حاصل شود. پس حکمت الهی مقتضی آن باشد که تا بتناکح هم امر منزل مضبوط ماند.
household affairs — controlled — has so ordained Divine wisdom — is to be effected

و هم امر تناسل منتظم شود. و چون فرزند حاصل شود تدبیر او بر وجه لائق واجب
i.e. rearing — befitting manner — is born — adjusted procreation

باشد. و چون جمعی (یعنی مرد و زن و فرزند) مجتمع شوند هر آئنه مراعات مصالح
attending to — interest — live together — group

ایشان بدون معاون دشوار باشد. پس احتیاج باعوان خدم باشد و بدین جماعت
attendants

که ارکان منزل اند انتظام معاش صورت بندد مثل پدر و مادر و فرزند
management — thatis — is brought about — life — these constituents of the household

و خادم و قوت. و چون نظام هر کثرتی بوحدتی تالیفی منوط است نظام منزل
unity by coalition — domestic order — depends on — plurality — regulation

نیز بتدبیر صناعی که موجب رابطهٔ الفت باشد مربوط تواند بود و از اشخاص مذکوره
connected with — bring about a bond of affection — artificial arrangements

پدر باین تدبیر اولی است پس ریاست منزل و سیاست اهل آن مفوض باو باشد
inmates — control — command — best qualified to look after these arrangements.

و مدبر را بانواع تدبیرات صائبه از ترغیب و ترهیب و وعد و وعید و تکلیف و
salutary expedients, judicious methods, — administrator

رفق و مدارا و لطف و عنف قیام بسیاست باید نمود. تا هر یک از آنچه در تحت
sh. conduct his administration

تدبیر اوست بکمال لائق رسد و از اختلال ایمن باشد.
attain proper perfection — harm — capacity — guidance

و مراد از منزل درین مقام نه خانه ایست که از خشت و گل و سنگ و چوب
acc. to this view — intent of home

باشد بلکه مراد تالیفی مخصوص است که میان شوهر و زن و والد و مولود و خادم و مخدوم
master — child — parents — special solidarity or coalition

1. encouragement. 2. intimidation. 3. promise. 4. threats

5. imposing tasks. 6 tenderness. 7. courtesy. 8. Kindness.

9. strictness

ومتمول ومال واقع شود - خواه در مسکن چوب وسنگ سکون نمایند وخواه درخیمه
property · tent · abode · is established · proprietor

وخرگاه وخواه درسایهٔ درخت ومغارات - وعلم تدبیر منزل معرفت طریق سیاست
Kn of the ways of the management of affairs · cavern · shed, pavilion

احوال این طائفه باشد بروجهی که از خلل ایمن تواند بود - وچون احتیاج باین اجتماع
incorporation · immune, safe · group, class

عموم خلائق راست پس همه را تحصیل این علم باید نمود - واصل کلیه در تدبیر منزل آنکه
extends to all mankind in general · main principle

مدبّر نظر کند در احوال ارکان منزل وهریک را درمحل خود بدارد واگر دریکے
sh. assign · disposition · members · which

خلل واقع شود اصلاح کند وهمچنان که طبیب قطع عضوی از برائے مصلحت عضو
well-being · limb · rectify · defect

اشرف جائز بل واجب می دارد درتدبیر منزل نیز رکن اخس را فدائے رکن
sacrifice · lower · obligatory · permissible

اشرف باید داشت - اگرچه خصوصیت منزل دریں فن ملحوظ نیست - چناں که اشارتی
is n. taken into consideration · referred to · subject · peculiarity of residence · higher

بآں رفت - حکما اشارتی به تدبیر اشرف انواع منازل که بناست نموده اند وگفته
the ways of construction · pointed out · which we call building or edifice · (yet)

اند افضل مساکن آن ست که محکم باشد وسقف آن بارتفاع مائل ودرہائے
entrances · verging on / inclined to · elevation · firm, lasting

آں واسع ومقام لائق هرفصلی وموسمی دراں مُعَد باشد واحتیاطے که در دفع
to provide agt. · precaution · prepared, ready for use · weather · season · suitable · rooms · wide

غرق وحرق ونقب وتعرض هوام وسرقه باشد باید دراں مرعی داشت -
burglary · observed · theft · inroad of reptiles · fire · flood

ودرحدیث ست که بنا باید که ارتفاع آں زیاده از شش گز نباشد چوں از شش
sh. n. exceed

گز زیاده بلند کنند ملکی ندا کند إِلَى أَيْنَ يَا أَسْرَفَ الْغَالِينَ یعنی تاکجا عمارت را
O most extravagant of transgressors · How far (will you elevate it)

بلند خواهی کرد اے مسرف ترین متعلیان وملاحظهٔ حال همسایه باید کرد - چه همسایهٔ
what sort of neighbour he has · take into consideration

بد شرعاً وعقلاً موجب بسے فساد می شود - افلاطون درکوے زرگراں جائے گرفته
taken abode · evils · source

بود وچوں از حکمت آں سوال کردند گفت از آں جهت که در وقتے که خواب
w. reason was

غلبه کند و از مطالعه و تأمل باز دارد و بآواز مطرقه ایشان بیدار شوم۔

meditation — roused — hammer — deters fr. / hinders — study — overpowers

لمعهٔ دوم در سیاست اقوات و اموال

supervision, management. — property — provisions

چون معلوم گشت که انسان را احتیاج با ذخار اقوات و ارزاق حاصل ست

food — storing

پس احتیاط آن ست که از اجناس مختلفه ذخیره کند تا اگر بعضے اجناس در معرض

subject to — commodities — it is prudent

تلف آید بعضے بماند و بجهت ضرورت معاملات بدینار که حافظ عدالت و

guardian — owing to the pressure of his affairs — destruction

ناموس اصغرست احتیاج ست و بنابر عزت و نفاست و رزانت جوهر و — ناموس اکبر = شریعت

weightiness of substance — preciousness — value — a small amount — minor Law

متانت ترکیب اندکی از او با بسیاری اجناس مقاومت کند و بدین سبب — *is equivalent*

a great deal of commodities — compactness of its composition

احتیاج بنقل اقوات از مساکن بمساکن بعیده نباشد و اگر دینار نبودی مشقت

arise — distant — transporting

نقل ضروریات ببلاد بعیده تحمل بایستی نمود و نظر در حال مال یا باعتبار دخل — *with respect to income*

it may be considered — necessities

pertains to means — باشد یا باعتبار حفظ یا باعتبار خرج - اما دخل بر دو قسم ست یکے آنکه باسبابی

keeping, safe custody

شود که بتدبیر شخص منوط باشد چون صناعات - دوم آنکه اختیار را دران دخل — *efforts*

beyond his control — professions — under the control of the individual

نباشد چون مواریث و عطایا - و اصول مکاسب سه چیز است چنانچه بعضے ائمه دین — *principal sources of earning livelihood.*

theologians, divines — gifts — inheritance

گفته اند زراعت و تجارت و صناعت و امام شافعی رضی الله عنه بر آن ست

profession, art. — trade — agriculture

که تجارت بهترین هر سه است و ماوردی از اصحاب شافعی گفته که زراعت بهترست

و بعضے علماء متاخر گفته که چون درین زمانه اموال بیشتر مشتبه است و دروغ بر

doubtful questionable — later

مردم غالب تجارت از احتیاط دور باشد و زراعت احوط باشد و چون در

safest course — far fr. being a safe choice — prevalent among people

× one wd. have under-gone the trouble

lawful property

trustworthiness — زمان امام شافعی اموال حلال شائع بوده وامانت و دیانت بیشتر ازین جهت

more common — honesty — abundant

necessary condition — حکم برجحان تجارت فرموده وحکما گفته اند که بر تجارت اعتماد نباید کرد چه شرط آن

decided in favour of

مایه است وآن درمعرض زوال ست و درکسب از سه چیز احتراز باید کرد

abstain — earning — is liable to decline — capital

measure — یکے جور چنانچه به تقلب پایه تفاوت وزن وکیل چیزے برند. دوم عار چون مسخرگی

infamy — is gained — weight change — substitution — iniquity

profession of a fool — وهزل واستهزا وآنچه مؤدی بمذلت باشد. سوم دنائت چون کناسی و دباغی — jesting

prof. of a tanner — prof. of a sweeper — meanness — all that tends to disgrace — buffoonery

in spite of having the power to follow nobler professions — باتمکن از صناعات شریفه. وصناعات بعضے ضروری بود مانند زراعت وبعضے

غیر ضروری چون زرگری ونقاشی.

painter — g. smith

وعلی الجمله صناعات سه نوع ست. شریف وخسیس ومتوسط. شریف آن ست

intermediate

pertains to, is related to. — که تعلق بقوت نفسانی داشته باشد وآن صناعات احرار وارباب مروت باشد

well-bred — well-born — intellectual powers

ومعظم آن سه نوع ست. یکے آن که تعلق بجوهر عقل دارد چون صنعت وزارت

essence — best

accountancy — دوم آن که بادب وفضل تعلق دارد چون کتابت وبلاغت ونجوم وطب واستیفا

محاسبی — rhetoric — prof. of a scribe, scribing — learning & culture

ومساحت سوم آن که تعلق بقوت وشجاعت دارد چون سواری وضبط ثغور

patrolling of frontiers — land-survey

opposed to — ودفع اعدا. وصناعات خسیسه هم سه نوع ست. یکے آن که منافی مصلحت عامه

public interest — witchcraft — repelling

panderism — مردم باشد چون احتکار وسحر وقیادت واینها صناعات اشقیاست. دوم

the wicked — دلالی — cornering of grain

gambling — آن که منافی فضیلت نفسانی باشد چون مسخرگی ومطربی وقماری واین صناعات

prof. of a musician — incompatible with mental excellence

سفهاست. سوم آن که مقتضی تنفر طبع باشد چون حجامی ودباغی وکناسی. واینها

cupper — lead to indignation — foolish

صناعت فرومایگان واخساست وچون احکام طبع را نزد عقل رواجی نیست

reason does not sanction the lawfulness of all the dictates of sentiment

صنف اخیر عند العقل قبیح نیست بلکه البته بجهت انتظام امور معاش باید که جمعی بآں
regulation of the affairs of life — repulsive — last class

مشغول باشند بخلاف دو صنف اول که نزد عقل قبیح ست و هر کسے که بصناعت موسوم
has adapted — so employed

است باید که دراں صناعت تقدم و کمال طلبد و بدنائت همت راضی نشود
him. condescend to lower his noble aspirations — distinction

و بداند که هیچ زینت در دنیا نیکوتر از روزی فراخ نیست و بهترین اسباب
best method of attaining it — affluence in income — becoming, desirable — decoration, good.

آں صناعتی ست که بعد از اتصال بر عدالت بعفت و مروت نزدیک باشد. هر مال
is allied to temperance & refinement — is the choice of a profession

که بغصب و مکابره و عار و دنائت بدست آید اگرچه بسیار نماید ناقص و بے برکت — disgrace
subject & tainted. worthless — in a large quantity — conceit, arrogance, usurpation

باشد. شرعاً و عقلاً اجتناب ازاں واجب باشد و هرچه بکسب جمیل حاصل شود اگرچه
honest labour — to obtain

قلیل باشد میمون و بابرکت بود و رعایت اعتدال در بذل مال و خرج — auspicious & blessed
moderation — hypocrisy

آں بے اسراف و تقتیر و ریا و مباهات باید نمود و باید که خرج کمتر از دخل — miserliness
expenditure — ostentation, show — prodigality

باشد و ملاحظهٔ اوقات ضروری مانند ایام قحط و نکبات و امراض باید کرد و اولی — misfortunes
regard sh. be paid to emergencies

آں که بعضے اموال نقود و اثمان باشد و بعضے اجناس و امتعه و بعضے املاک — commodities & movable properties
estates — in cash & coin

و ضیاع و مواشی تا اگر در یکے خللی واقع شود از دیگرے جبر آں حاصل گردد.
obtained — compensation — befalls — mishap — farms

مصارف مال سه نوع ست. یکے آں که بحکم الهی و وضع شریعت باید داد — something ought to be given
ordinances of religion acc. to

چوں زکوٰة و صدقات و نذر. دوم آں که بطریق سخاوت و ایثار و اکرام دهند چوں — self-denial
generosity — munificence, generosity, bounty — offering, charity

هدایا و مبرات. سوم آنچه از روے ضرورت بجهت جلب نفع یا دفع ضرر باید داد — gifts
avert evil — procure advantage — in case of — charitable endowments

اول چوں تحف که بجهت انجاح مهمات و قضاے مطالب پیش سلاطین — success of our aims
solving difficult situations — under the first head come..

برند و انفاق در وجوه مأکل و مشارب و ملابس اهل منزل. دوم چوں بذل
inmates — for the purpose of providing — & also the expenditure

× besides being based on equity

÷ edibles, drinks, clothing.

From their self-respect, the ignorant regard them to be rich.
Show involves the possibility of....

مال بر ظلمه و سفها از جهت صیانت مال و عرض - و در نوع اول چهار چیز رعایت

observed — honour — safeguard — idiots — tyrants

باید کرد - یکی آنکه آنچه دهد بفرط رغبت و طیب خاطر دهد و اصلا بر آن نه در ظاهر

neither outwardly nor inwardly — good-will — full zeal

و نه در باطن متلهف باشد چه غایت سخافت بود که الله تعالیٰ از خزانهٔ کرم خود نعمتے

fortune, favour — bounty — (when) — folly — regretful

به یکے از بندگان ارزانی فرماید و او را امر کند که محقرے از آن در راه او صرف

insignificant fraction — bestow

نماید و او را آن بر خاطر گران آید - دیگر آنکه خالصاً لوجه الله صرف کند و اصلا بغرض

motive — for God's sake — regard it as burdensome

دیگر مشوب نگرداند تا موجب بطلان و احباط آن نشود - سوم آنکه معظم آن بدرویشان

lest it sh. become null & void — best part — mix

نهفته حال دهد که حق تعالیٰ در شان ایشان می فرماید یَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ اَغْنِیَاءَ

who make a secret of their poverty — about

مِنَ التَّعَفُّفِ - چهارم آنکه تا تواند پنهان صدقه کند - چه افشا نمودن مظنهٔ رعونت

ostentation — self-conceit — give alms

و وضع منت ست و شاید که سبب انکسار خاطر مستحق گردد - و در حدیث نبوی

deserving person — humiliation — displaying of one's favours

ست که صدقهٔ نهفته غضب حق تعالیٰ را باز می نشاند - و در حدیث دیگر آنکه

allays

بهترین صدقات آن ست که بدست راست بدهد چنانچه دست چپ را خبر نبود

n. be aware of

و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم فرموده که چون حضرت حق تعالیٰ زمین

Refuge of Prophethood

را بیافرید در اضطراب آمد و قرار نمی گرفت - پس کوه را بیافرید و زمین را بآن

rest — trembled

قرار داد و ملائک ازین معنی تعجب نمودند و سوال کردند که بارخدایا هیچ مخلوقی از کوه

kept it still

سخت تر باشد؟ فرمود که بلے آتش - دیگر پرسیدند که از آتش سخت هست؟ فرمود

stronger

که بلے آب - دیگر گفتند از آب سخت تر باشد؟ فرمود که بلے باد - گفتند از باد

سخت تر باشد؟ فرمود که بلے صدقهٔ پنهانی که بنی آدم کند - چنانچه بدست راست

وہد و دست چپ را ازاں خبر نہ باشد چہ تاثیر آں از ہمہ چیز بیش است - زیرا کہ
efficacy

بلاے مبرم را دفع می کند -
irresistible evil

و در صنف دوم یعنی سخاوت پنج شرط رعایت باید کرد اول تعجیل چہ بعد — expedition, promptness.

از انتظار شاید کہ لذت آں با الم انتظار برابر یا کمتر باشد - دوم کتمان کہ از عوائل — secrecy
evil; pain; pleasure

ظہور آئین باشد - سوم آں کہ آں را حقیر شمرد و اگرچہ بسیار باشد - چہ ایں شیوہ اہل مروت — display
custom; free; insignificant

و علو ہمت ست - چہارم مواصلت و پے درپے عطا کردن چہ طول عہد موجب — the generous & noble-minded
lapse of time; successive favour; succession in gift; continuity

فراموشی ست و سبب اضاعت انعامات سابقہ - پنجم وضع آں در موضوع — wasting
place; put; favours

لائق تا از قبیل تخم در شورہ زار کشتن نباشد چنانچہ گفتہ اند بیت — right place
barren soil; analogous or similar to

فَوَضْعُ النَّدیٰ فِی مَوْضِعِ السَّیْفِ بِالْعُلیٰ مُضِرٌّ کَوَضْعِ السَّیْفِ فِی مَوْضِعِ النَّدیٰ — loftiness of character
bounty

و در صنف سوم سہ چیز رعایت باید نمود - اول اعتدال لیکن در آنچہ برائے — ۱ دوم تعجیل در ایصال ۲ سوم ۳ آنرا حقیر شمردن -
(given); moderation

دفع ضرر باشد احتیاط آں ست کہ میل بزیادتی کند بقدر آں کہ از ضرر — it is safe or prudent
loss; to such an extent; tend to excess

نفس و مال و عرض ایمن گردد - چہ انصاف و عدالت در اکثر طبائع مفقود ست
absent

و طمع و حرص و حسد و بغض در نفوس مرکوز - پس بنائے انفاق بر قواعد عرف عامۂ ناس
ingrained

نہادن بہ سلامت عرض نزدیک تر ست از بنا بر سیرت خواص و میل اکثر ناس بر تبذیر — in accordance with
extravagance; great men; more prudent for the safety of honour

manners = سیرت
tendency = میل

لمعۂ سوم در سیاست اہل

در سیاست اہل باید کہ غرض اصلی مقصود کلی در تاہل حفظ نفس از وقوع — by marriage
falling into; guard oneself agt; real, main; aim, object.

sending (the money) = ايصال

* to conduct your expenditure in acc. with the customary practice of the common people.

* she sh. have given birth to children.

& securing allies

در فساد و طلب نسل و حفظ مال باشد نه داعیهٔ شهوت و دیگر اغراض و بهترین زنان — depravity or corruption
آن ست که بعقل و دیانت و عفت و فطانت و حیا و رقت قلب و ادب و ایثار — refinement
رضای شوهر و وقار متحلی باشد و عقیم نباشد بلکه ولود باشد و معرفت این — giving preference = ایثار ; dignity = وقار
حال اگر بکر باشد بآن تواند بود که از قبیله باشد که اناث ایشان عقیم نباشند
و اگر ثیب باشد بآن که او را فرزند شده باشد و آزاد از کنیزک بهتر چه مشتمل بر حصول — one who is not a virgin = ثیب
اتباع و استظهار باقارب و استمالت اعداء و معاونت در امور معاش و احتراز — abstinence from producing low born children
از دنائت نسب اولاد ست و بکر از غیر بکر اولی چه قبول ادب و انقیاد شوهر
در او بیشتر متصور ست و اگر باوجود این خصال بنسب و ثروت و جمال متحلی — adorned with or possessed of
باشد غایت کمال تواند بود. فاما درین سه خصلت خطر چندی هست ازین جهت — highest...
رعایت احتیاط دران باید نمود چه نسب سبب عجب ست و چون زنان بنقصان — self-conceit
عقل موسوم اند بدان واسطه از انقیاد شوهر انفت نماید بلکه وقت باشد که شوهر را بمنزله — disgrace, عار = انفت
خادم دانند و موجب انعکاس امر و انتکاس حال و اختلال آن گردد و مال و جمال نیز غائله هست و جمال — disorder, annulment, reversal, confusion
بفسادی دیگر مخصوص ست چه زن جمیله را راغب بسیار باشند و عقل که مانع از — may attract...
قبائح ست در زنان کمتر و ازین رو موودی بفسادی شمار شود.

و شوهر را در سیاست زن سه چیز رعایت باید کرد و از سه چیز احتراز باید نمود
و آن سه چیز که رعایت باید کرد اول هیبت که خود را در نظر زن مهیب نماید تا از — command respect
اطاعت اوامر و نواهی او تهاون ننماید. و این اعظم انواع سیاسات ست. و

انتظام این معنی باظهار فضائل و اخفای رذائل تواند بود - دوم کرامت که زن را *this object can be attained*
favourable regard — vices, faults — virtues

گرامی دارد بچیزی که موجب محبت و الفت او شود تا از خوف زوال آن حال *hold in esteem*
by means of — for fear of losing it — (her) love (for him) — conducive of

اقدام بر خلاف رای شوهر ننماید. یا آن که او را در ستر و حجاب از غیر محارم *venture to act*
strangers — away from — behind the curtain — although — will

نگاه دارد - و با او به مجاملت محاورت نماید و در مبادی امور با او مشورت کند *politeness*
ordinary matters — more, keep over

بر وجهی که او را در طمع متابعت نیفکند - سوم آن که با خویشان و متعلقان *that he would obey her*
kinsmen — may not cause her to tempt, covet

او طریقهٔ اکرام و احترام و مدارات و مواسات و بذل معروف سپرد - و *courtesy*
treat — generosity — sympathy, hospitability, attention & respect

بی ظهور خللی در او زنی دیگر بر او نگزیند - اگرچه بجمال و مال و نسب از او
with regard to — shd not marry — prefer to her — defect, fault

زیاده باشد چه غیرت و حسد که در طبایع زنان مرکوز است با نقصان عقل ایشان را *deficiency*
accompanied by — malice — jealousy — superior to

بر قبایح و فضایح دارد - و بغیر از ملوک را که مقصود از تزوج کثرت نسل است *evil & ignominy*
procreation — in — whose — excite them to perpetrate

و زنان را نسبت با ایشان جز طریق عبودیت سپردن چاره نیست در تعدد *polygamy*
alternative — with to tread the path of servitude — before whom

ازواج رخصت نداده اند و ایشان را نیز احتراز اولی است چه نسبت مرد با منزل *sanctioned*
relation — to abstain from — even for them

ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه — نسبت دل است به بدن و همچنان که یک دل منبع حیات دو بدن نتواند شد
spring of life for — like the relation etc.

یک مرد را نیز تدبیر دو منزل میسر نشود - و هیبت تصرف زن در اقوات بر وجه *similarly*
for — on — control — is n possible — control

مصلحت و استعمال خدام در خدمت قوی دارد و پیوسته خاطرش به تعهد امور منزل *well-being*
taking the responsibility of — shd strengthen — exaction of service from them

و تکفل مهمات خانه و نظر در مصالح خانه مشغول گرداند تا تعطیل او را باعث *managing*
excite her to do mischief — idleness — keep engaged — important affairs

بر قبایح نشود - چه نفس انسانی تحمل تعطیل نکند و فراغ از ضروریات مقتضی نظر در غیر *tolerate*
attending to — may be the cause of — cessation from

ضروریات شود و باعث گردد بر بیرون آمدن و نظارهٔ مردان کردن - و از
may induce her

× looking after the interests of the house

آں شوہر در نظر او مستحقر نماید و بر اقدام فضائح دلیر شود و راغباں را در او طمع

disgraceful deeds — may give rise to temptations in the minds of wooers — may venture to commit — contemptible

پیدا شود و سبب فساد گردد۔

و اما آں سہ چیز کہ از آں احتراز باید کرد۔ اول افراط محبت زن کہ مقتضی استیلا

predominance — cause, (for) — excess — out of

او ست و سبب انتکاس۔ چہ ہرگاہ آمر مامور شود و حاکم محکوم ہر آئینہ نظام

assumes the position of — order — governor — ruler — disorder of affairs

اختلال یابد۔ و اگر بہ محنت محبت او مبتلا شود و از او مخفی دارد و اگر غلبہ نماید

it (love) overpowers — involved, (Ratis) — to hide — will be upset

بہ علاجیکہ در باب عشق گفتہ اند دفع نماید۔ دوم آں کہ در امور کلی با او مشورت

important — cure — remedy

نکند و بر اسرار خود او را مطلع نگرداند بمقدار مال خود و ذخائر غیر قوت را

other than — stores — reveal to her

پوشیدہ دارد چہ نقصان عقل ایشاں را بر مفاسد باعث شود۔ و در تواریخ آوردہ

relate — incite to (do) mischief — conceal

اند کہ حجاج را حاجبی بود کہ علاقۂ اختصاص قدیم با او داشت۔ وقتے در اثنائے

in the course of conversation — who was his old favourite — chamberlain

محاورت حجاج گفت راز خود را با زناں نباید گفت و بر ایشاں اعتماد نشاید

rely on them — disclose

کرد۔ حاجب گفت مرا زنیست بغایت دانا و مشفق و بروے اعتماد بسیار دارم

confidence in — kind

چہ بتکرر تجارب وثوق بہ احوال او حاصل نمودہ ام و او را خازن اسرار خود دانستہ

by repeated experience — found — custodian — have acquired the knowledge of

حجاج گفت ایں صورت خلاف حزم ست و من ایں معنی بر تو روشن گردانم

shall prove it (later on) — contrary to precaution — condition

بعد ازاں بفرمود تا ہزار دینار در کیسہ بیاوردند و برآں مہر خود بنہاد و بہ حاجب

affixed his seal to it — shd. be brought — purse

داد و گفت ایں زر تو بخشیدم اما مہر من باشد و ایں را بخانہ ببر و با زن بگوی

my seal shd. remain as it is — give this money

کہ ایں زر را از خزانۂ ملک دزدیدہ ام و برائے تو آوردہ ام۔ حاجب ہمچناں

accordingly

کرد۔ بعد از مدتے حجاج کنیزکی با او بخشید۔ حاجب او را بخانہ برد۔ زن با حاجب گفت

که از برای خاطر من این کنیزک را باید فروخت - حاجب گفت کنیزکی که پادشاه؛
for my sake

بخشیده باشد چگونه باید فروخت - زن ازین معنی خشم گرفت و چون پاسی از شب
past — was enraged upon this

گذشت بدر سرای حجاج رفت و پرده دار را گفت بگوی که زن فلان حاجب آمده بار می خواهد
gate-keeper — gate of mansion — is seeking audience

چون دستوری یافت بعد از تمهید سلام و خدمت عرض کرد که چندین سال ست که شوهر من نعمت
recipient of your favours — after paying respect & homage — it is long since — permission to enter

در بین حضرت ست اکنون خیانتی در خزانه خاصه نموده و مراحق نعمت پادشاه نگذاشت که نهان
not allow of your bounty — royal — embezzlement has been committed — adherent of your Court

دارم - کیسهٔ زر بیرون آورد و گفت که شوهرم این را از خزانه دزدیده و همچنان مهر پادشاه
it still retains — Keep it secret

است - حجاج حاجب را طلبید و کیسهٔ زر را پیش او نهاد و گفت این زن دانا
summoned

مشفق ستودهٔ تو آورده و مرا اگر از حقیقت کار خبر نبودی سر تو از تن جدا شده
would have been cut off — aware of the whole fact — whom you praised so much

دست بازی کودکان و پایمال ستوران بودی - سوم آن که زن را از بلاهی و نظر
indulged in amusements — trodden under foot by — treated as plaything of by

استماع — باجانب و استماع حکایات مردان و صحبت با زنان که باین خصال موسوم باشند
listening of — mixing with — strangers

منع کند خصوصاً پیرزنان که بفساد افعال متهم باشند - و از حدیث نقل کرده اند که
accusal of evil deeds — suspected of — prevent, prohibit

زنان را از خواندن قصهٔ یوسف علیه السلام و شنیدن آن منع باید کرد که مبادا

موجب انحراف ایشان از قانون عفت شود -
deviation from — shd. result in

و آن چه زنان را در حق شوهران رعایت باید کرد پنج خصلت ست
take into consideration — in behaving towards

اول ملازمت عفت - دوم اظهار کفایت - سوم شوهر را مهیب داشتن و نظر
chastity — frugality, contentment — observance

احترام در او دیدن - چهارم فرمان بردن و از نشوز احتراز کردن - پنجم مجاملت
to be pleasant — disobedience — holding him in respect

در عسرت کردن و ترک عتاب و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم فرموده
to abstain from reproaching him — poverty

× sense of responsibility, exercise of economy.

فرق میانِ نشوز و عقوق – وهم‌چنین فرک و مقت .

disparays the favours that she has done towards the husband with her money.

که اگر کسے را سجدهٔ مخلوق روا بودی من زنان را بسجدهٔ شوهران امر می کردم۔
lawful — to prostrate himself before

وحکما گفته اند زنان نیک شبیه اند بمادران در محبت و شفقت۔ و بکنیزکان در
have resemblance to — wives

tyrants — قناعت و خدمت و بدوستان در الفت و صداقت۔ و زنان بد شبیه اند بجباران
sincerity — friendship — devotion

استخفاف contempt of- — در فرمان نابردن و سطوت۔ و بدشمنان در استخفاف شوهر و مذمت۔ و بدزدان
contempt of, their ~~opposition to~~ scorn of — awfulness, authoritativeness — disobedience overbearingness

is unfortunate enough to have — در طمع مال او بطریق خیانت۔ و چون کسے بزنی ناشایسته مبتلا گردد هیچ علاج
remedy — undesirable — by dishonest or unfair means — greediness to take

چون مفارقت نیست تا دوام که بودی بفساد نشود مثل ضیعان اطفال و غیر آن
The perishing of — it does not — evil — so long as — ^separation

by giving her money — از مفاسد۔ و اگر میسر نشود بغیر از مدارات و مواسات بمال و غیره چاره نباشد
alternative — reconciliation — courtesy — possible

entrust her to... — و بعد ازین همه بهترین تدبیر ها آن ست او را بکسے سپارد که منع از مفاسد تواند
prevent

The Remover of sorrows — کرد و اختیار سفرے دور کند و مدتے مدید دران سفر بپاید۔ باشد که مفرج الکروب
stay — it is likely — stay — go on a distant journey

فرجے کرامت فرماید و خبرے ملائم از جانب او بیاید۔
The displaying one — good news — give relief

The Complaining one — وحکماے عرب گفته اند از پنج طائفه زن احتراز باید کرد۔ حنانه و منانه و انانه —
The upbraiding (for her favours) — the generous, kind, or tender — kinds — sages

backbiter or reviler = کیة القفا — وکَیَّةُ القَفَا وَخَضْرَاءُ الدِّمَن۔ اما حنانه زنیست که او را فرزندان از شوهر دیگر باشند
has got — former — by — vegetation of the dung-hill

و بجال این شوهر ایشان را مهربانی کند۔ منانه زنے ست که بیشتر متموله باشد و
generously supports them with

in her opinion — بمال بر شوهر منت نهد۔ انانه زنے ست که پیشتر شوهرے دیگر داشته باشد که بزعم
has formerly had — upbraids — on a/c of her wealth

او بهتر ازین شوهر باشد و پیوسته از حال این شوهر شکایت و ناله کند کَیَّةُ القَفَا زنے
groans — against — was — present

by scandalizing him or reviling him — ست که بچادر عفت مستور نه باشد و هر دم در غَیبت شوهر ذکر فضائح او و داغے
(this) — wrapped up — robe

verdure, vegetation — بر قفاے شوهر نهد خَضْرَاءُ الدِّمَن زنے باشد جمیل بد اصل و تشبیه او بسبزه مزبله ها
of low origin — injures his reputation

کرده اند - وهمین معانی در حدیث سید المرسلین علیه الصلوٰة والسلام وارد ست — ایاکم وخضراء الدمن

has occurred — idea

وچون کسے بسیاست زن قیام نتواند نمود اولی اورا عزوبت باشد

(to adopt) celibacy — cannot control

لمعهٔ چهارم در سیاستِ اولاد

اولاً باید که دایه لائق معتدل المزاج برائے او تعیین کنند چه کیفیت مزاجی — suitable

nature — child — of temperate disposition

ونفسانی دایه در مولود سرایت کند وچون در شریعت حقه وارد ست که تعیین

so enjoined by the Shariah law — influences — intellect

اسم در روز هفتم کردن اولی ست متابعت آں باید نمود - وهمانا حکمت

philosophy — perhaps — At once(?) — Comply with the commandment of The Islamic Law that etc.

در تاخیر آں باشد که بعد از تامل نامی لائق تعیین نمایند - چه اگر نامے ناملائم — deferring, putting off

unmoderate(?) — full consideration

تعیین کنند همه عمر ازاں در کدورت باشد - وازیں جهت رعایت نام کردن — throughout

for naming or giving a good name — consideration — may be in trouble — is given to him

از حقوق فرزندان ست بر پدراں - وچون رضاع تمام شود بتادیب او

training — towards — period of sucking — ~~obligations~~, duties, rights.

مشغول باید شد تا کسب اخلاق ذمیمه نکند - چه قابلیت ایشاں بر کمال ست — impressionability

in the highest degree — acquire bad habits (further) — attend to

ومیل طبیعت برذائل در نفوس مرکوز چنانچه سابقاً بیان رفت - ودر تهذیب — tendency of the mind

in respect of — inherent in him — towards vices

اخلاق او بر وجهی که گفته شد تاسی به طبیعت نموده ترتیب نگاه دارد - وچون — refinement of manners

observe the approach of des(?) — supervise his training — attending to his natural tendencies in the way etc.

اول آثار قوت تمیز حیا ست - چنانچه گذشت علیه حیا دلیل نجابت وفضیلت — first sign of discretion

noble birth — mark — referred to above — predominance

باشد - پس چوں ایں خصلت ازو مشاهده رود در تادیبش اهتمام زیاده باید

great care should be taken — is noticed — attribute

نمود - اول تادیبات آں که اورا از مخالطت باضداد که برذائل موسوم — men of contrary disposition

notorious — بے حیا — mixing — rules of training

باشند منع کلی نمایند - چه نفوس صبیان بمنزلهٔ لوح ساده باشد وقبول صورت

receives impression — minds

* which the parents owe to their children, or which the children may claim from their parents.

بسهولت نماید - بعد ازاں اورا شرائع دین و آداب سنن بیاموزانند و بمواظبت
made to persist in practising them — etiquettes, rules — doctrines — easily

بران دارند و بر امتناع ازاں زجر و تادیب نمایند بقدر طاقت و مقدار
acc. to — chastise — rebuke — on keeping aloof from them

قوت او - چنانچه در احکام شریعت مقرر شده در سن هفت سالگی اورا بنماز
as ordained — commandments

امر کنند - و اگر در سن ده سالگی ترک کند اورا به ضرب تادیب کنند - و اورا
desists from it

به مدحت اخیار و بمذمت اشرار و بخیرات تحریص دهند و از شرور تنفیر نمایند
praise مدحت — denunciation مذمت — be discouraged from doing evil — be encouraged to do good — by means of

و اگر به جمیلے اتیان نماید محمدت کنند - و اگر به قبیحی مبادرت نماید بمذمت تخویف
threatened or chastised with — commits — admired — does good

کنند و تا میسر باشد سرزنش صریح نه کنند بلکه حمل بر سهو کنند تا موجب جرأت او
his behaviour shd. be attributed to mistake — boldness — rebuked openly — as far as possible

نشود - و اگر پوشیده دارد هتک ستر او نه کنند - و اگر به تکرار انجامد در خلوت
in private — it results in, leads to — his secret shd. not be disclosed — concealed

اورا توبیخ بلیغ کنند و در قبیح آں فعل مبالغه نمایند و از معاودت بترسانند
meanness قبح — frightened so that he may not repeat it — reproved — threatened — emphasised — reproached strongly

و از تکرار توبیخ و مکاشفت احتراز نمایند که مبادا به ملامت عادت کند و
reprehension ملامت — accustomed — shd. not be made — disclosure — reproof

وقاحت در او راسخ شود و به مقتضائے الانسان حریص علی ما منع
Man is always covetous of a thing he is prevented from. — according to the saying — rooted in — shamelessness

بر معاودت حریص گردد - بلکه حسن تخییل بکار دارند - و باید که در نظر او لذت
it is incumbent — shd. be made use of — nice devices — have the eagerness to repeat it

اکل و شرب و لباس فاخره را مستخف گردانند و در خاطرش قرار دهند که
wearing costly dress — shd. be made to understand — shd. be made to look contemptible

جامہائے منقش و ملون شیوه زنان ست و مرداں باید که خود را ازیں مترفع
characteristic of — above such things — coloured — embroidered

دارند - و مطمح نظر آب و علف ساختن عادت بہائم ست - و اول آداب
fodder, food. — brutes — to regard as ideal

طعام خوردن - چنانچه خواهد آمد - اورا بیاموزند و تفهیمش کنند که غرض

از خوردن صحت ست نه لذت - و اغذیه و اشربه بمنزله ادویه ست که بآں دفع
to satisfy — drinks — edibles — of

جوع و عطش کنند - همچنان که ادویه را بقدر ضرورت و مصلحت دفع مرض تناول
to the extent determined by necessity; the expediency of curing the disease

باید کرد اغذیه و اشربه نیز به مقدار سد جوع و دفع عطش باید - و او را از تفنن
variety; to such an extent as to remove

در طعام منع کنند و به اقتصار بر یک طعام مایل سازند - و اشتهای او را ضبط
control; be induced to be contented with; dish; prohibited to have

کنند تا بهر طعام اقتصار تواند کرد و به لذائذ مشغوف نه باشد - و گاه گاه او را نان
from time to t.; indulge in luxuries; may be satisfied; in such a way

تهی دهند تا وقت ضرورت بآن تواند ساخت - و این آداب از غیر اغنیاست
pertains; rest contented; emergency; alone

و از اغنیا نیکوتر باشد - شام را از چاشت بیشتر دهند تا در روز خواب و کسالت
indolence; lunch; larger quantity; supper; more becoming; in case of the rich

بر او غلبه نکند و گوشت باعتدال دهند تا موجب ثقل و بلادت نه شود - و از
dullness; sluggishness; meat; in a moderate quantity

حلوا و میوه و اطعمهٔ سریعة الاستحاله او را منع کنند و از آب در میان خوردن نیز
in course of eating; prohibited to take; easily digestible

منع نمایند - و هر چند همه کس را از مسکرات احتراز واجب ست در کودکان بحسب
in case of incumbent; intoxicants

عقل مبالغه بیشتر ست - چه به نفس و بدن ایشان مضر ست و بر غضب و تهور
violence; are injurious; mind; all the more necessary acc. to wisdom; to lay stress on prohibition abstinence

و وقاحت و طیش باعث شود و این ملکات رویه در او مستحکم گردد بلکه او را
become rooted in; habits; causes give rise to; levity
طیش = سبکی عقل

از مجالس این طائفهٔ بی مصلحتی منع باید کرد و از سخنان قبیح شنیدن مانع باید شد
indecent language; undesirable; moving in the society of

و تا از وظائف آداب فارغ نشود و رنجی تمام نکشد طعامش ندهند و از کارهای
& undergo considerable labour; does not finish; formal routines; so long as… , unless

پوشیده او را منع کنند تا بر قبائح دلیر نه شود - چه هر آینه باعث بر پوشیدن قبیح
evil; motive for secrecy; certainly; dare to do evil or mischief; from doing thing secretly

تواند بود که در آن فعل تصور کرده باشد و از خواب روز و خواب بسیار در شب منع
must have conceived; must may be

کنند - و از جامهٔ نرم و اسباب تنعم مثل خیش و سرداب در تابستان و آتش و پوستین در
leathern garment; during; underground vault; articles of luxury; soft robes; fine linen cloth خیش

زمستان اجتناب دهند - به حرکت و پیاده رفتن و سواری کردن و ریاضات مناسبه
suitable exercises; moving hither & thither; prohibited to make use of

made to get accustomed to.

اورا عادت دهند - و آداب برخاستن و نشستن و سخن گفتن چنانچه خواهد آمد
moving in the society — made to acquire the habit of

بیاموزانند و ترتیب موی و تزیین و ملابس زنان اورا زینت نه کنند و انگشتری
trimming & dressing the hair — allowed to decorate himself — (wearing) — by

تا وقت حاجت نرسد باو نه دهند و از مفاخرت بر اقران به پدران و اسباب دنیوی او را
worldly goods or equipment — about over his comrades — except in case of emergency

منع کنند - و از دروغ گفتن باز دارند و بکلی از سوگند خواه راست خواه دروغ نهی کنند چه سوگند از
to take an oath — forbidden to

همه کس قبیح است بحسب شرع اگرچه راست باشد مکروه است مگر آن که متضمن مصلحتی دینی باشد و اگر مردان
comprises some religious advantage — even if — unless — undesirable — disgraceful for

را سوگند احتیاج باشد کودکان را هیچ احتیاج نیست - و بخاموشی و اقتصار بر جواب در پیش
confining himself to reply — remaining silent — stand in need

بزرگان مستمع بودن و سخن نیکو عادت کردن مائل گردانند و بزرگ زادگان
habituating himself to polite language — be persuaded to / be induced to — being a listener

را احتیاج باین آداب بیشتر باشد - و باید که معلم دین دار و عاقل باشد و بر ریاضت
sobriety of manners — all / the more — manners

اخلاق واقف و بطهارت ذیل و مروت مشهور - و از اخلاق ملوک و آداب
morals — purity, piety — well versed

مجالست و مواکلت با ایشان و محاورت و وقار و هیبت با هر طایفه از طوایف
displaying dignity & majesty to or commanding respect & adorned — class — conversing — dining — associating

مردم باخبر - و باید که دیگر ابنای جنس بلکه بزرگ زادگان که بآداب کریمه متحلی
schoolmates from — rather fellow beings — adorned

باشند با او در مکتب باشند - تا ملول نشود و آداب از ایشان فراگیرد و بواسطه
by following their example — may learn or acquire — disgusted

مشاهدهٔ ایشان در تعلم سعی بیشتر کند و چون معلم او را بضرب تادیب کند از فریاد و
to acquire learning — complaining — thrashing — try — the more

شفاعت منع کنند - چه آن شیمهٔ ممالیک و ضعفا است و معلم باید که تا تقصیری
seeking intercession — unless — obvious shortcoming

ظاهر از او مشاهده نه کند بضرب اقدام نه نماید و چون بضرب حاجت افتد در اول
need for punishment arises or occurs — resort to punishment — notices — in him

باید که شمار اندک و به الم بسیار باشد تا عبرت گیرد و بر معاودت جرات نه کند
repeat — severe in pain — small in quantity

و اورا بر سخاوت ترغیب کنند و حطام دنیوی را در چشم او خوار و حقیر سازند -
worldly goods — be made to look insignificant — be induced to be generous

حطام = اندک مال دنیوی

چہ آفت محبت زر و سیم از آفت سموم و افاعی بیشتر ست - امام غزالی در تفسیر
greater — evil

کریمۂ وَاجْنُبْنِي وَبَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ می فرماید کہ مراد باصنام زر و سیم
the word signifies — Protect me ... from — Holy verse

ست و ابراہیم علیہ السلام دعا فرمودہ مراد فرزندان مرا از عبادت زر و سیم
him etc. (G.N.)

و دل بستگی بآں دوری دہ - چہ منشاء جمیع مفاسد محبت آن ست و در اوقات
it — source — to keep p. guard, — loving gold & silver

عطلہ ایشاں را رخصت بازی کردن دہند بشرط آں کہ مشتمل بر تعبے زیادہ و
hard labour — it may not involve — provided that — he (in place of they) — at the time of leisure

ارتکاب قبیحی نہ باشد - و این اداب از ہمہ کس مستحسن باشد و از جوانان نیکوتر - و
even more — for — manners — commendable for — perpetration of evil

چوں قوت تمیز در او غالب شود اورا تفہیم کنند کہ غرض اصلی از اسباب دنیوی
of — becomes predominant in him

حفظ صحت ست تا بدن چنداں کہ نفس استعداد دار البقا حاصل کند بماند پس اگر
acquire — the preserved — soul in order that — that is — preservation of health — efficiency استعداد

اہل علم باشند بترتیبی کہ مذکور شد اورا تعلیم علوم نمایند و اگر اہل صناعت باشند
are attached to some prof. — (parents) — give him education

بعد ازاں کہ از آداب واجبہ شرعیہ فارغ شدہ باشد بہ تعلم آں مشغول سازند - و
keep engaged — has completed the obligatory rituals of the religion

اولی آن ست کہ در طبیعت کودک نظر کنند و از احوال او تفرس جویند کہ استعداد
advisable — study — (infer) enquire into — The psychology of the child

کدام علم و صناعت بیشتر دارد و اورا بآں مشغول دارند چہ مقتضائے کل میسر
is provided with facilities — sh. be engaged in — what science or profession he is most capable of or qualified for

لما خلق لہ ہر کس را استعداد ہر صناعت نیست بلکہ ہر یک را استعداد صناعتی
capability of — for what has been destined for him

خاص ست و در تحت این امر سرّیست غامض کہ سبب قوام عالم و انتظام احوال
particular — stability — there is a profound secret underlying it — management — affairs — قوام =

بنی آدم ست و حکمائے سابق در طالع مولود نظر می کردہ اند و اورا بہر صناعت
horoscope destiny — have observed or used to observe — طالع =

کہ بحسب اوضاع نجومی لائق حال می دیدہ اند مشغول می ساختہ اند - چہ ہر کس کہ مستعد
acc. to the position of the stars — considered fit for him — used to engage — qualified

صناعتی باشد باندک سعی تکمیل آں تواند کرد - و چوں غیر مستعد باشد سعی او در آں
can attain perfection in it with the least effort

جمع اداة

waste of life

تعطیل روز و تضییع اعمار باشد. و اگر طبعش ملایم صناعتی نه باشد و آلات و ادوات

does not suit — instruments & tools — disposition will result in — loss of time

مساعد نه او را برآن مکلف ندارند و بصناعتی دیگر نقل کنند بشرط آنکه از تشبث

his mastering it or grasping it — his efforts shd. be diverted to — it shd. not be this last — not agreeable on him

بران یاس کلی شده باشد تا موجب اضطراب نشود. و در اثنای هر فنی

perturbation, confusion — in course of learning — they are totally disappointed of

ریاضتی لایق که تحریک حرارت غریزی کند و بد و حفظ صحت و نفی کسل و بلادت

remove laziness & dulness — may preserve — stimulate natural heat — suitable exercise

باشد عادت نماید. و چون صناعتی بیاموزد بکسب وجه معیشت از آن امرش

by means of it — he learnt — to earn his livelihood — get accustomed

کنند تا چون حلاوت آن در یابد در تکمیل آن کوشد و در دقایق آن صنعت

requiring perfection in it — subtleties — realizes its pleasure

سبقت گیرد. و نیز بتعیش از کسب جمیل که شیمۀ احرار است عادت کند و به زرقی

subsistence, wealth — he shd. etc — the well-born — earning livelihood from lawful professions — greed

که از پدر و مادر باو رسد اعتماد نه نماید چه اکثر اولاد اغنیا که بثروت پدران مغرور بودند

in most cases — has inherited from

devoid

از تعلم صناعات محروم شدند و بعد از تقلب روزگار در عرصۀ ضیاع افتادند. و

vicissitude of life — were entirely ruined — they were debarred from

چون در اکتساب و تعیش بآن مستقل شود اول آن ست که او را متأهل سازند

shd. be married — established in the profession & getting livelihood from it

و حاصل او را جدا کنند. ملوک فرس فرزندان را در میان خدم و حشم تربیت نکردندی

train, educate — attendants — amidst — income

بلکه با ثقات بطرفی فرستادندی تا بخشونت عیش عادت کردندی و نوادت

rigid life — practice — might be accustomed — used to send — trustworthy people

دیلم = شهری در گیلان.

رؤسای دیلم همین بوده و کسی که بضد این طریق نشو و نما یافته باشد اصلاح

it is difficult to correct one who etc — brought up in a way contrary to this — chiefs

مؤخ

او مشکل بود خصوصاً که بسن در آمده باشد. چون چوب خشک که راست ساختن

which it is difficult to make straight — advanced in age

آن دشوار است. سقراط حکیم را چون پرسیدند که چرا مخالطت تو با جوانان بیشتر

why he mixed so much

ست؟ همین جواب گفت. و در تربیت دختران بآنچه لایق ایشان باشد از

such as — as regards the training of girls

ملازمت خانه و مبالغت در حجاب و عفت و حیا و خصال که در باب زنان

attaching importance to — concerning — qualities — observing purdah — remaining confined to

They shd. be induced to do what befits Them

بیان رفت ترغیب باید نمود و هنرهاے لائق آموخت ـ و از خواندن و نوشتن

professions

بکلی منع باید کرد و چوں بحد شوهر رسند در تزویج ایشاں با کفوی تعجیل باید نمود marriagable age

parent shd. make haste — equal = کفو

این ست طریق تربیت اولاد ـ و چوں در اثنائے ایں مباحث وعدهٔ شرح بعضے in course of these discussions

explain — since — the way how to educate...

آداب واقع شده انجاز ضروری ست ـ و آں آداب اگرچه مخصوص کودکاں نیست to fulfil (it)

specially meant — promise was made

دریں باب مذکور شد ـ چه وثوق بر قابلیت ایشاں بیشتر ست ـ impressionability

is more to be relied upon

آداب سخن گفتن

Conversation

باید که شخص بسیار نه گوید ـ چه بسیار گفتن نشانهٔ خفت دماغ و سخافت

foolishness — levity — talkativeness — talk

عقل و موجب سقوط مهابت و قلت وقع باشد و عائشه صدیقه رضی الله عنها disappearence of reverence, loss of prestige

"The Truthful" — want of respect

می فرماید که حضرت مصطفیٰ صلی الله علیه وسلم که طوطی خوش الحان وَمَا يَنطِقُ He does not speak of his own accord

sweet-tuned tuti — Chosen (Prophet)

عَنِ الْهَوَىٰ بود سخن باعتدال فرمودی بمرتبه که در مجلسی که متمادی شدی moderately

prolonged — so much so

کلماتی که بزبان حقائق ترجمان آں حضرت جاری شدی توانستی شمرد ـ

could be counted — passed or occurred — truth-speaking

ابوذرجمهر گفته که چوں کسے را بینی که بے حاجت سخن بسیار می گوید یقین داں unnecessarily

که دیوانه است و آنچه که شخص می خواهد بگوید تا در خاطر مقرر نکند به تلفظ نیاورد unless he has decided in his mind

shd. not utter — what he wishes to say

و حکما گفته اند فَكِّرْ مِرَارًا ثُمَّ قُلْ و سخن مکرر نگوید مگر آں که احتیاجے بآں واقع several times

unless necessity demands it — repeat

شود ـ و آں هنگام باید که از تکرار به تنگ نیاید و هرکس که حکایتے کند اگرچه shd. not become disgusted with repetition

of which he is aware — (if)

بر آں وقوف باشد باید که وقوف خود بر آں اظهار نکند تا آنکس سخن تمام نه نماید ـ و سخن he has finished it.

question — he shd. not reveal his knowledge thereof — until

فرق ما بين انجاز و انجاح

قصه سحبان بن وائل

فرق مابین ایجاز و اطناب - ونیز درمیان اختصار و اقتصار-

که از غیر او پرسند جواب نگوید - و اگر از جماعتے پرسند که او داخل ایشان باشد بر
(included — assembly — put to somebody else)

دیگران سبقت نگیرد - و اگر کسے بجواب مشغول شود و او بر بهتر از آن قادر باشد
(can give a better one — engaged — precede others)

in a way not amounting to finding fault with the predecessor

صبر کند تا آنکس سخن تمام کند - پس جواب خود بگوید بر وجہے که طعن در متقدم
(till — be patient)

نباشد و تا سخن که با او گویند تمام نشود بجواب اشتغال ننماید و در محاوره و مباحثه
(during (in) — attempt — question put to him)

unless he is concerned with Them

که در حضور او گذرد (چوں با او دخلے نداشته باشد) دخل ننماید و اگر سخنے از او پوشیده
(kept concealed — interfere — is going on)

produce in a moderate way

دارند استراق سمع نکند و با بزرگتران مجلس سخن بکنایت نگوید - و آواز باعتدال
(voice — by way of hint — (in) — his superiors — overhear or eaves-drop)

attempt at a lengthy speech without there being an expediency

برکشد نه پست نه بلند - و اگر سخنے مشکل افتد به تمثیل روشن گرداند و بے مصلحتے باطناب
(illustrate with an ex. — subject — high — low)

obscenity فحش
abuse شتم

نکوشد بلکه طریقه ایجاز سپرد و الفاظ غریبه و کنایات بعیده استعمال نکند و از فحش
(avoid the use of — unfamiliar allusions — obscene — adopt conciseness)

ambiguous statement. تعریض

دشنام احتراز نماید - و اگر احتیاج به تعبیر از امرے فحش افتد به تعریض و کنایت اکتفا
(hint — requires to refer to — abstain)

humanity, decency مروت
malice. ......

کند و از مزاح تشنیع که موجب سقوط مروت و حدوث استهانت و جالب حقد و
(condescensive (?) — effecting insult — loss of / disappearance w.r.t. manliness — indecent joke)

acc. to the requirements of the situation

عداوت باشد اجتناب واجب داند و در هر مقامی کلام بر وفق مقتضاے
(occasion)

refined gesture

حال راند و در مکالمه بدست و چشم و ابرو اشارت نکند مگر اشارتے لطیف
(make a sign — speak)

members of an assembly

که مقتضاے مقام باشد و خواه بحق و خواه به باطل اصلا با اهل مجلس خاصه با
((n)ever — in — warranted by the occasion)

when it is not useful to do so.

بزرگان و سفیهان لجاج و خلاف نورزد و با کسے که مبالغه با وی مفید نباشد
(quarrel or dispute — idiots — elders)

importune (v.t.)

الحاح نکند و در مناظره شرط انصاف نگاه دارد - و سخن دقیق با کسے که فهم
(power of understanding — difficult subj. — observed — requirements)

او بآن نرسد نگوید و با هر کسے بقدر عقل او سخن کند - چنانچه حضرت رسالت
(intelligence — discuss with — grace)

پناه صلی الله علیه وسلم فرمود نَحْنُ مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ أُمِرْنَا أَنْ نُكَلِّمَ النَّاسَ
(classes)

علیٰ قَدرِ عُقولِهِم و عیسیٰ علیه السلام فرموده وَلَا تُضِیعُوا الحِکمَةَ عِندَ

غَیرِ اَهلِهَا فَتَظلِمُوهُم و در محاورت طریق ملاطفت مرعی دارد و حرکات و

gestures — observe forms of politeness — over the undeserving thereby doing them wrong.

افعال و اقوال هیچکس را محاکات نکند و سخن موحش نگوید و چون پیش بزرگی

confusive — imitate — speech — actions — n. say or utter.

سخن گوید ابتدا به چیزے کند که بفال مبارک باشد چون بقاے دولت و

permanency of prosperity — auspicious — language — is addressing — commence with

دوام سعادت و نظائر آن - و از غیبت و نمامی و بهتان و دروغ گفتن و شنودن

false accusation — slandering — tale-bearing — perpetuity of happiness

بکلی احتراز واجب داند و با اهل آن مداخلت نکند و باید که شنیدن او از گفتن بیشتر

shd. hear more than what he says — mix — men given to these habits

باشد - از حکیمے پرسیدند که چرا شنفتن تو از گفتن بیش ست؟ گفت زیراکه مرا دو

why he was prepared to hear more than what he spoke.

گوش داده اند و یک زبان - مصراع

یعنی که دو بشنو و یکے بیش مگو

more than one — you shd. hear two things

آداب حرکت و سکون

rest — movement

در رفتن تعجیل نکند که نشانهٔ طیش است و تانی زیاده از حد نکند که علامت

make delay — beyond the proper limit

کسل ست - و چون متکبران نخرامد و بشیوهٔ زنان و مخنثان خود را نجنباند - و

waver himself — effeminate persons — not move gracefully

طریقهٔ اعتدال نگاه دارد و بسیار بازپس ننگرد که آن شیوهٔ بلهاست و پیوسته

often — backward — observe moderation

در پیش ندارد که آن دلیل غلبهٔ حزن و فکرست و در رکوب نیز اعتدال نگاه دارد

Excess — not hang his head forward.

و در نشستن پاے دراز نکند و یک پاے بر دیگرے ننهد و بر زانو ننشیند الا در

knee — stretch out — while sitting

خدمت پادشاه و استاد و پدر و کسے که بمثابهٔ ایشان باشد و سر بزانو و دست ننهد

rest — category

صدر هر جا که نشیند صدر است

که علامت حزن وکسالت باشد وگردن کج نه کند وازحرکات عبث مثل بازی
useless actions — have crooked

بارِیش ودیگر اعضا احتراز کند وانگشت در بینی ودهن نه کند وازمفاصل انگشت
joints — put

وغیره بانگ بیرون نیاورد واز تثاؤب وتمطی اجتناب کند. وآب دهن
stretching the limbs — spittle — yawning — produce, crack (of joints)

وبینی چنان نیندازد که حاضران مشاهده کنند یا آواز آن بشنوند وروبقبله نیندازد
while facing the qibla — sound (produced by it) — those who are present — or snot

وبدست وسرآستین ودامن پاک نه کند وچون به مجلسے رود فروتر از جایگاه
then his own — upper part

خود وبلند تر از آن نه نشیند واگر بزرگ مجلس او باشد هرجا که نشیند جائز بود چه
(in) superior to all

صدر آنجا خواهد بود. واگر بیوقوف نه برجائے خود نشیند چون واقف شود باز
unknowingly — n. occupy — will be exalted wherever he sits

بجائے خود آید واگر جائے خود خالی نیابد باز گردد بے آن که اضطرابے وکراہتے
without giving vent to uneasiness or disgust — vacant — revert

بخود راه دہد. وپیش غیر حرم وخدم جز روئے ودست برہنہ نہ کند واز زانو تا ناف
except before his members of his family or servants — navel — not uncover his body — excluding

بہیچ حال برہنہ نسازد نہ در خلا ونہ در ملا مگر عند الاحتیاج مثل قضائے حاجت وغسل
discharging excrement & urine — in privy or bath — in private or in public — by no means

وسطاتر آن. ودر پیش مردم نخسپد واصلا بپشت باز نیفتد خاصه که در خواب غطیط
snores while asleep — lie with back upwards — in the presence of

کند چه این هیئت خفتن سبب زیادتی آن شود. واگر درمیان مجلس خواب براو
will increase it — posture

غلبه کند، اگر تواند برخیزد والا خواب را بحکایتے یا فکرے یا غیر آن از خود دفع
avert — by m. of conversation or thinking — overpowers

کند واگر با جماعتے باشد وایشان خواب کنند یا موافقت کند یا بیرون آید حاصل
follow conform them — he shall — member of a party

آن که بروجہے سلوک کند که مردم را از او نفرتے وزحمتے نباشد. واگر بعضے
not cause disgust or trouble to — behave

ازین عادات براو ثقیل نماید تأمل کند که ملامت که بر اضداد آن مترتب شود شنیع تر و
Rab will follow on doing the contrary — censure — consider, seems burdensome to him

ثقیل تر از تحمل مشقت ست که درکسب آن.
will be more repulsive & burdensome than the labour undertaken in acquiring them.

آداب طعام خوردن

باید که اول دست و بینی و دهن پاک کند و افتتاح به بسم الله کند و اختتام
finish — commence — cleanse

به الحمد لله. و باکل مبادرت ننماید مگر آن که میزبان باشد و دست و جامه و سفره آلوده *table-cloth*
make dirty — precede others

نه کند و بزیادت از سه انگشت نخورد. و دهن فراخ نکند و لقمهٔ بزرگ نگیرد. و
morsel — have ... wide open

زود فرو نبرد و بسیار نیز در دهن نگاه ندارد و انگشت در اثنای چیزے
keep — f. a long time — swallow hastily

خوردن نلیسد و اما بعد از تمام شدن شاید بلکه آں هنگام سنت ست و بالوان *it is permissible*
varieties — sanctioned by the tradition — rather — lick

طعام نظر نه کند و طعام نبوید و نه گزیند و اگر در خوان اندک طعامی بهتر باشد حرص *select a particular kind of food*
which is more delicious — a little food — on the table — pick out a dish

براں ننماید و ایثار دیگراں کند و چربی بر انگشت نه گذارد و نان و نمک تر نکند؛ *shd. not take it greedily*
moisten, smear wit fat — let ... remain — fat — give preference to

و در لقمهٔ همکاسه ننگرد و از پیش خود خورد الا در میوه که از دیگر جاها خوردن شاید. *pot-companion*
may be taken fr another side — in case of — fr. his own side

و آنچه بدهان برد از استخوان وغیره بر نان و سفره نه نهد و اگر استخوان در لقمه
such as

باشد پنهاں از دهن دور کند و از حرکات منفره محترز باشد و چیزے از دهان *unnoticed*
detestable acts — remove

در کاسه نیندازد و نوعی سلوک کند که هر که خواهد بقیهٔ طعام او خورد تنفر ننماید و اگر *may not feel disgusted*
behave — dish, plate

مهمان باشد پیش از مهماندار دست باز کشد و چوں دیگراں دست باز کشند
withdraw or retire — host — earlier than

او نیز موافقت نماید و اگرچه گرسنه باشد مگر در خانهٔ خود یا مقامے که محارم باشند *a that of his confidants or trusted ones.*
follow, conform to them

و اگر مهماندار باشد باید که بعد از آں که دیگراں دست باز کشیده باشند تعلل نماید. *continue to take food in small quantities, make delay.*

تا اگر کسے را بقیت رغبتی باشد حجاب نکند و اگر در میان طعام به آب احتیاج افتد *one who has still some appetite*
in course of — feel shy

باهستگی بیاشامد چنانکه آواز دهن و حلق او نشنوند و در نظر جماعت خلال نه کند - و آنچه
(3) use a tooth-pick in the presence of the people (produced by) quietly

بزبان از دندان بیرون آرد بخورد اما آنچه بخلال بر آید بجاے اندازد که مردم را
is extracted (1) comes by means of

نفرت نشود - و بوقت دست شستن در پاک کردن انگشتان و بیخ ناخن جهد
try his best to... ends of nails cause disgust to

بلیغ نماید و همچنین در لب و دهن و دندان - و آب دهن در طشت نیندازد و چون آب
n. pour basin

که دهن بآن شسته باشد ریزد بدست بپوشد - و در دست شستن پیش از طعام بر
conceal falls

دیگران سبقت بجوید اما باید که مهماندار در دست شستن پیش از طعام بر دیگران سابق شود -
in doing so

لمعهٔ پنجم در رعایت حقوق پدران و مادران
Duty towards parents — observance

چون بمقتضاے عقل و نقل شکر منعم واجب ست و بعد از نعم الهی هیچ نعمت در
gratitude towards the benefactor — favour or bounty — essential — tradition

حق فرزندان چون نعمت پدر و مادر نیست چه پدر سبب صوری وجود اوست و
external or outward — cause

بعد از آن وسیلهٔ تربیت او بتهیه اغذیه و البسه و ضروریات که سبب
by supplying him with... — means of bringing him up

بقاے او و بلوغ بکمال نشو و نماست و باز واسطهٔ حصول کمالات نفسانی
the medium of acquiring intellectual excellence — attaining the perfection of development — subsistence

چون آداب و هنرها و صناعات - و بانواع مشقت و تعب جمع اسباب دنیوی
accumulates — (odious) kinds — arts

می نماید و براے او ذخیره می سازد و آن را باو ارزانی می دارد بلکه ایثار
prefers him to himself — confers them on him — stores

او بر خود می نماید - و مادر در سببیت وجود شریک پدر ست با آن که تحمل مشقت
moreover — partner — in bringing about his existence

حمل و مقاسات خطر ولادت و اوجاع طلق کرده و اول قوتے که سبب
hardships — she undergoes — child-birth — pregnancy
pangs of child-birth or of throe, pain of travail. اوجاع طلق =

حیات فرزند شده خون بدن اوست و مدتے مدید حفظ و سیاست و تربیت
instruction training protection — subsistence

او نموده وازفرط شفقت خود را فدای او دانسته - وازین جهت که محبت
considers herself a sacrifice for him; for this very reason that; love; excess; undertake the task

والدین فرزندان را محبتی طبیعی است وایشان را در رعایت حقوق فرزندان
natural; for

احتیاج به تکلفی نیست بخلاف محبت فرزندان ایشان را در شرائع امر اولاد
they require no formality; ch. have been ordered; religions

باحسان بر والدین بیشتر از عکس ست پس مقتضای عدالت آن باشد که
to do good to; justice demands that...; more often than; the reverse

برّ والدین را تالی طاعت خالق دانند - چنانچه در آیات اعجاز غایات واحادیث
Kindness towards...; miraculous verses of the Quran; (one) sh'd consider; devotion; to; next to

هدایت سمات بی واسطه از عقب آن مذکور شده - وچون استغنای ساحت
enlightening; greatness of the Supreme Being; it is mentioned immediately after that

الهی ازان متعالی است که مفلسان کوی نیستی در مقابله نعم نامتناهی او بادای
mortal beings; That the needy people of the lane of ~~poverty~~ mortality; higher than

شکری یا مکافاتی توانند درآمد ونهایت اقدام سالکان دریں راه اعتراف
utmost endeavours of the devotees or travellers of this path; may be able to express the gratitude or compensate for His boundless favours

بعجز وقصور ست بخلاف پدر ومادر که وجوه احتیاج ایشان ظاهر پس ازین
acknowledgement of their helplessness & shortcoming; obvious; of whose neediness; reasons

وجه حقوق ایشان به رعایت اولی باشد وبحسب قواعد شریعت نیز مبالغه در
greater importance shd. be attached to; deserve all the more to be observed.

حق الناس بیشتر از حق الله ست چه حضرت حق سبحانه وتعالی جواد مطلق ست
The Absolute Benefactor; the most High & Supreme; آنکه توقع احسان ندارد

وَإِنَّ اللهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ -
Independent of all created beings.

قضیه محقق در رعایت حقوق والدین بسه چیز تواند بود - اول دوستی
The authentic decision; has three aspects; about

خالص بجان وتعظیم بالغ به زبان وارکان وامتثال اوامر ونواهی ایشان
sincere love; prohibitions; organs; profound respect or reverence

بقدر امکان مادام که مودی بمعصیتی یا فوت مصلحتی کلی نباشد - واگر مودی
provided that this act ~~may~~ does not result in; if it does so; neglect of some real gain; sin

به یکی ازینها شود بر سبیل مجاملت مخالفت باید کرد نه بر سبیل مجادله الا در
by way of dispute; oppose; gently

صورتی که شرعاً واجب باشد - وامام غزالی از اکثر علما نقل فرموده که در شبهات
doubtful matters; in a case when it is...; given quotations from

permissible acts — اطاعت والدین واجب ست چه جائے مباحات - دوم مساعدت ایشان

rendering help to them — submissions

before any request on their part — در مصالح معاش پیش از طلب بے منت و توقع عوض مادام که مودی بمحذوری

a thing w. is undesirable — or expecting anything in return — without displaying one's favour — in matters of subsistence

نشود - سوم اظهار خیرخواهی ایشان در سر و علانیه و محافظت بر وصایای ایشان

wishes — regards for — expression of such faithfulness towards them

are chiefly of a spiritual nature — خواه در حیات ایشان و خواه بعد از وفات - و چون حقوق پدر را طرف روحانیت

regarding

غالب ست و حقوق مادر را طرف جسمانیت لهذا تنبیه در حق پدران و محبت ایشان

knowledge — while

بعد از قوت تمیز حاصل شود - و حق مادران در مبادی حال معلوم گردد - باین سبب

(to the children) — is acquired — after the age of discretion

by means of such acts as are predominantly — میل اطفال بایشان زیاده است - پس ادائے حق پدران باموری که روحانیت

performance of duty towards — inclination

of a spiritual nature — بران غالب باشد مثل اطاعت و دعا و ثنا انسب باشد - و قضائے حق مادران

is commendable or befitting

with means of livelihood — به جسمانیات مثل بذل مال و ترتیب اسباب معاش - و چون عقوق رذیلتی

vice — disobedience to parents — providing — spending

است مقابل این فضیلت پس او را سه نوع هم باشد در مقابل انواع ثلثه -

just like — these three — it also has 3 aspects — as compared with these — virtue

و کسانے که بمنزلهٔ والدین باشند چون اجداد و اعمام و اخوان و برادران بزرگ

category

sympathy shd. be shown to them — و دوستان حقیقی آن ها را هم بمثابهٔ ایشان باید داشت و بقدر امکان مواسات

shd. be placed in the same rank — (their)

authentic — با ایشان باید کرد - و در حدیث صحیح ست که بهترین نیکوکارها آن ست که شخص

virtue — says

دوستان پدر خود را رعایت نماید - و بموجبے که سابقاً نموده شد که قرابت

for the reason above mentioned — have regard for

روحانی نیز معتبر ست با معلم که پدر نفسانیت همین طریق بلکه زیاده مسلوک

is also to be counted

باید داشت -

one shd. behave in the same, rather in a more respectful, manner, towards the teacher

لمعهٔ ششم در سیاست خدم

بحکم عقل خدم بمنزلهٔ دست و پاے و دیگر جوارح شخص باشند۔ چه
ایشاں بکارہا اقدام نمایند که اگر نه ایشاں باشند شخص را بنفس خود متوجه آنها
باید شد والبته عضوی از اعضاے خود در آں استعمال باید کرد و اگر نه ایں طائفه
باشند اسباب راحت منقطع گردد و از حرکات و ترددات متوالی بہیچ صناعت
و فضیلت اقدام نتواند نمود۔ با آں که اسباب سقوط وقار و مهابت شود انواع
تعب و مشقت به شخص عائد گردد۔ پس باید که ایشاں را ودائع الٰہی دانسته
شکر وجود ایشاں واجب داند و با ایشاں طریقهٔ رفق و مدارات مسلوک دارد
و زیاده از حد اعتدال ایشاں را کار نفرماید و اوقات راحت براے ایشاں
تعیین کند۔ چه ہر آئینه ایشاں را نیز ملال و کلال و ضعف باشد و دواعی طبیعت
در جبلت مرکوز۔ و ملاحظه باید کرد که در جوہر فطرت میان او و ایشاں اشتراک است
و شکر آں که حق تعالیٰ ایشاں را مامور او داشته بجا باید آورد و بر ایشاں
جور نباید کرد۔ چنانچه حضرت متمم مکارم اخلاق علیه الصلوٰة والتحیة من الملک
الخلاق فرموده در ماکول و ملبوس ایشاں را با خود برابر باید داشت۔
و چوں کسے را براے خدمتے قبول کند باید که اولا بامعان نظر ملاحظهٔ حال او بکند
و اگر تجربه دریں باب میسر نه شود بفراست و کیاست استعانت نماید۔ و

اصحاب صور متخالفه و تخطیطات متفاوته را اختیار نه کند. چه غالباً خلق تابع
generally — discordant shapes — dependent upon — manners — engage — abnormal features

خَلق ست و خلاف آں نادر و حکمای فرس گفته اند نیکوترین چیزے از زشت صورت
phy. appearance — the best thing that can be expected from — is rare — the reverse — phy. constitution

ست و در حدیث نبوی ست اُطْلُبُوا الحَوائِجَ عِنْدَ حِسانِ الوُجُوْهِ و فرموده
deck your requirements from the beautiful

که چوں رسول بجائے فرستند باید که نیکو نام و خوبصورت باشد. چه حسن صورت اول
of good name — messenger, ambassador

نعمتے ست که از شخص رسد. و در حدیثے دیگر ست که ہمه پیغامبراں خوبصورت و
is received from — present

خوش آواز بوده اند. و باید که از معلولاں چوں اعور و اعرج و اقرع و ابرص
leper — bald-headed — invalids — of good voice

و نظائر آں اجتناب نماید. چوں امارات کیاست از خادم مشاہده نماید باو
notices

با احتیاط باشد چه در اکثر حال حیلت و مکر بایں خصلت باشد و حیائے بسیار
a great deal of — accompany it — deceit & fraud — in most cases — be cautious

باندک عقل دریں باب بهتر از عقل بسیار با وقاحت ست چه حیا بهترین
combined with — a little together

خصلتہاست. و خادم را بکارے که اثر قابلیت آں در او مشاہده و آلات آں
instruments — if the signs of the capability of doing it are noticed in him — shd. be engaged in a work

او را مساعد و طبع او بآں ملائم باشد مشغول باید کرد چه ہرکس را قابلیت کاری ست
disposition — bent upon it — favourable

و ہمچناں که از اسپ جراثت نیاید و گاو کر و فر را نشاید. از ہرکس غیر از آنچه
pomp, glory — but — not suitable for — not fit for

قابلیت آں داشته باشد چشم نتواں داشت. و چوں به خادم کارے رجوع
a certain work or affair is entrusted to — one cannot expect from a man

کنند بظهور اندک خللے او را از آں کار معزول نباید کرد چه ایں فعل متهتکاں
ignominious = بدنام — habit — dismissed from — on the appearance of a slight defect

و کوتاه بیناں ست. و ہر آئینه بعد از عزل او بدلی باید و نتواں دانست که بدل
nobody knows — a subs. will be required — short-sighted

بهتر از او باشد یا بدتر. و در دل خدم مقرر باید داشت که ایشاں را جدائی از او
it sh. be fixed in the minds — or is worse

بهیچ وجه در حساب نیست. تا ہم به مروت نزدیک تر باشد و بوفا و کرم لایق تر
inconceivable — allied to — more akin to — نیز — متقربست — on no account — good faith & kindness

وہم موجب مزید رغبت ایشان تا شرط ہواداری وجان سپاری بہ تقدیم رسانند
self-sacrifice loyalty — fulfil the conditions — further attachment

چہ ہر گاہ کہ دوام اختلاط خود با مخدوم تصور نماید خود را در مال و اسباب شریک او
partner — (the servant) realises his permanent attachment — property & effects

داند و نعمت و مکنت او را نعمت و مکنت خود شناسد و چون داند کہ علاقہ ایشان
of (his) — as his own — wealth & fortune

مستحکم نیست و باندک چیزے قابل زوال، خدمت او را عاریتی شمارد و شرط
as temporary — is perishable — firm — for an ordinary fault

اشفاق بجا نیاورد - بلکہ از برائے روز مفارقت ذخیرہ جمع کند - و اصل در خدمت
chief thing — hoard money store provisions — dismissal — satisfy the conditions of sympathy

آن کہ باعث بر آن محبت باشد نہ ضرورت - تا خدمت عاشقانہ کند نہ مزدورانہ
may serve like a lover — it shd be actuated by

و بعد از آن باعث رجا باشد نہ خوف تا چون محبانہ نباشد بارے مزدورانہ باشد
after all — if he does not serve... — stimulus shd be — at least...

مظلومانہ - چہ ہر گاہ کسے را بتخویف بر کارے دارند البتہ او را ذوق باطنی
inward pleasure — made to work by means of threat

بآن کار نباشد و بقدر دفع ضرر بر آن اقدام نماید - و باید کہ مصالح خدم را بر مصالح
to his own — interests — undertake it — will not find in the work — to the extent of averting evil thereby (بقدر دفع ضرر)

خود مقدم دارد و نوعے سازد کہ کارہا کہ با ایشان متعلق است از سر نشاط کنند نہ
with delight — entrusted to them — behave — prefer

از روئے ملالت و کراہت - و در اصلاح حال ایشان مراتب نگاہ باید داشت و
observe gradation — repulsion weariness — while training them

ایشان را بہ لطف امیدوار و از قہر خائف باید ساخت - و اگر یکے از ایشان بعداً
shd make them fear his wrath — expect his favour

توبہ بگناہ مراجعت نماید بعقوبات لائقہ او را گوشمالی باید داد - و بہ مجرد این از او
one of this solitary fault — chastise him properly punishment — reverts to a sin — repentence

نومید نباید شد - و اگر بتکرار تجارب معلوم شود کہ قابل اصلاح نیست او را بزودی
not corrigible — repeated experience — despair of him

طرح باید کرد تا بمجاورت او دیگر خدم فاسد نشوند - و بندہ از آزاد بخدمت اولی
more suitable — corrupted — one of their intimacy with him — by coming in contact with him (بمجاورت او) — dismiss

است - چہ میل بندہ بانقیاد و اطاعت و تادب باخلاق و آداب سید بیشتر است
greater — following — towards — tendency

وہم انقطاع کمتر - و از طبقات خدم و عبید آنکہ در او عقل و نطق و حیا و جلادت بیشتر
activity — eloquence — wisdom — classes — rarer — submission (انقیاد) — separation

capability of earning — *(in) for the service of the master himself*

باشد برای خدمت نفس تعیین کنند. و آن که عفت و کفایت و کسب در او بیشتر باشد — *possess more....*

economy integrity — *efficiency* — *shd. be appointed or engaged*

برای تجارت. و آن که قوی‌تر و بر اعمال شاقه صبورتر برای عمارت و آن که — *more able to endure hard labour*

art of building

بیدارتر و بلندآوازتر برای حراست. و اصناف بندگان سه اند. یکی حُر

watching — *of louder voice* — *vigilant*

به طبع و دیگر عبد به طبع و سوم عبد شهوت. اول را بمنزلهٔ اولاد تربیت باید کرد — *shd. be brought up*

of his passions — *by nature*

و دوم را بمنزلهٔ دواب و مواشی. و سوم را بقدر ضرورت بدام مشتهیات نگاه — *shd. be kept in the snare of desires*

so far as necessary — *cattle* — *beasts*

باید داشت و بحسب مصلحت کارها فرمود. و از اصناف امم عرب به نطق و

out of the varieties of nations — *made to work* — *acc. to expediency*

فصاحت و دها ممتاز باشند و اما بجفای طبع و قوت شهوت موسوم. و از — *intelligence etc*

notorious — *excess of passion* — *cruelty of disposition* — *distinguished*

ایشان حبشه به وفا و ثبات قدم معروف‌اند اما به کبر و عدم تحمل هوان موصوف — *lack of toleration for disgrace*

perseverance — *negroes*

و عجم به عقل و سیاست و لطافت و کیاست ممتاز. اما به حیلت و حرص و نفاق — *hypocrisy*

refinement — *statesmanship*

منجاز. و روم به وفا و امانت و کفایت موسوم اما به بخل و لوم ملوم و هند بقوت — *miserliness* لوم (فرق در بخیل و لئیم و سخی و کریم)

censured — *niggardliness* — *economy* — *honesty* — *imagination*

حدس و وهم و چستی و چالاکی موسوم اما به سبب عجب و حقد و مکر مذموم. و ترک به شجاعت — *despised for --*

for — *malice* — *vanity* — *smartness* — *alertness* — *shrewdness*

و جودت خدمت و حسن منظر مذکور اما به غدر و فساد و قساوت و بی حفاظی — *shamelessness......* بے حمیتی

wickedness — *disputes* — *form* — *good service*

مشهور.

سعدیا روز ازل حسن به ترکان دادند — عقل و دانش همه با مردم ایران دادند

غمزه و ناز و کرشمه همه با مردم هند — حمق و ابلهی و جهل به افغان دادند

قابوس نامهٔ عنصر المعالی

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد وآله اجمعین بعد
now — *Preserver, Nourisher*

چنین گوید جمع کنندهٔ این پندها امیر عنصر المعالی کیکاوس بن اسکندر بن قابوس
compiler of these moral maxims

بن وشمگیر مولی امیر المومنین با فرزند خویش گیلان شاه بدان ای پسر که من
ally

پیر شدم وضعیفی و بی توشی بر من چیر شد ومنشور عزل زندگانی را از موی
overpowered — helplessness — old age

خویش بر روی خود کتابتی همی بینم که آن کتابت را دست چاره جویان
helpers — *I see, through the white hairs on my face, the writing of the decree of the termination of my life,*

ستردن نتواند پس ای پسر چون من نام خویش را در دایرهٔ گذشتگان یافتم
the category of the dead — *which cannot be erased*

مصلحت چنان دیدم که پیش از آن که نامهٔ عزل من رسد نامه در نکوهش روزگار
on the denunciation of the world — *is received* — *mandate reg. my removal*

و سازش کار از نیک نامی و پیشی جستن یاد کنم تا ترا از آن نصیبی حاصل شود و
acquiring — *thought advisable* — *derive benefit* — *sh. compile a book* — *reputation* — *by means of* — *excellence*

موجب مهر پدری بجای آورده باشم تا پیش از آن که ترا دست زمانه نرم کند
betterment of affairs — *conquer, subdue* — *may have satisfied the requirements of parental love*

تو خود بچشم عقل در سخن من درنگری و ازین پندها افزونی یابی و نیک نامی
achieve progress — *maxims* — *may look into my advice* — *inward eye*

دو جهانی طلب کنی و مبادا که دل تو از پذیرفتن این پندها باز ماند که آن گه
in that case — *may desist* — *seek good name* — *let it not so happen*

شرط پدری نسبت از من آمده باشد و اگر تو از گفتار من بهرهٔ نیکی بجویی کسان دیگر
I at least will have performed my duty as a father — *while* — *fail to derive a good lesson from what I say*

کیکاوس از نسل ساسانیان بود و در گرگان و مضافات آن
تا بیست و یک سال حکمرانی کرد و در سنه ۴۶۲ درگذشت . این طبقرا
دیالمه آل زیار خوانند -

* He should not, after all, feel perturbed & annoyed, or perturb & annoy him (the hearer).

باشند که شنودن و کار بستن نیکو غنیمت شمرند. اگرچه سرشت روزگار بر آن
(The nature of The Times demands — may think it worth while to listen to & act upto it)

آمد که هیچ فرزندی پند پدر خویش نپذیرد، چه آتشی در باطن جوانان ست
(a sort of conceit — minds — listen to — no son)

از روی غفلت که دانش خویش را برتر از دانش پیران بینند. اگرچه
(to such an extent that — elders — superior to — judgement — as a result of their carelessness)

این سخن مرا معلوم بود، مهر و دلسوزی پدری مرا نگذاشت که خاموش باشم
(parental affection — I knew — fact)

پس آنچه از موجب طبع خویش یافتم اندر چهل و چهار باب جمع کردم و در هر باب
(arranged — what came to my mind)

سخنی چند بایسته و شایسته ذکر نمودم و اگر تو بپذیری و این پندها کار بندی
(gave proper instructions)

بسنده والأمن آنچه پدری بود بجای آورده باشم که بر گوینده بیش
(the speaker is not expected to do anything but to speak — so much the better)

از گفتار نباشد، چون شنونده خریدار نباشد چه شاید کرد، تا بر دل
(is not going to heed it — hearer)

تنگی و آزار نباشد. بدان ای پسر که سرشت مردم چنان آمد که تکاپوی کند تا
(man constantly endeavours — it is the tendency of human nature)

دنیا آنچه نصیب وی آمده باشد بگرامی ترکس خویش بگذارد، و در دنیا
(to the dearest of his relations — leaves — what falls to his lot in the world)

این سخن گفتن نصیب من آمد و گرامی ترین تویی، چون ساز رحیل کردم آنچه نصیب
(gift of speech — whatever — as I am prepared for journey — has fallen to my lot)

من بود پیش تو فرستادم تا خودکام نباشی و پرهیز کنی از ناپایست و چنان
(undesirable behaviours — not grow obstinate, send — was allotted to me)

زندگانی کنی که سزای تخمهٔ پاک تو باشد، که ترا ای پسر تخمه و اصل بزرگ ست
(noble origin — as may befit your noble descent — lead your life)

و از هر دو اصل کریم الطرفین و پیوستهٔ ملوک جهانی، جدّت ملک شمس المعالی قابوس
(connected with the monarchs of the world — of high birth on both sides)

بن وشمگیر که نبیرهٔ ارغش فرهادوند ست و ارغش فرهادوند ملک گیلان بوده

بروزگار کیخسرو، و ابوالمؤید بلخی ذکر او در شاهنامه آورده، و ملک گیلان با جداد
(Kingdom — given an acc. of him)
(شاهنامه نخستین کتاب در تاریخ ایران — مصنف ابوعلی محمد بن احمد بلخی)

تو از او یادگار ماند، و جدهٔ مادرم دختر ملکزاده المرزبان بن رستم بن شروین
(passed to your fathers as an inheritance from him)

که مصنف مرزبان‌نامه است و نبیرهٔ هم پدرش کیکاوس بن قباد بود برادر ملک
her 13th ancestor was Kaikaus, or she was 13th in descent from him

نوشیروان عادل و مادر تو فرزند ملک سلطان محمود بن ناصرالدین بوده و جدهٔ من دختر

حسن فیروزان ملک دیلمان پس ای پسر هشیار باش و قیمت نژاد خویش
worth of your origin — Beware

بشناس و از کم بودگان مباش هرچند من نشان خوبی و روزبهی در تو همی بینم
prosperity & auspiciousness — signs — don't behave like the low born — know — mean people

لیکن در گفتار شرط تکرار واجب دیدم. آگاه باش ای پسر که روز رفتن من نزدیک
to resort to repetition in advising you

است و آمدن تو بر اثر من زود باشد چه امروز که درین سپنجی سرای باید که اندر (سرای سپنج) کلبهٔ مزارعان
transitory world — you shall soon follow in my footsteps

حاصل کاری باشی که سرای جاودانی را شاید زیرا که سرای جاودانی برتر از
befit — betake yourself to a line of conduct

سرای سپنجی است و زاد او در این سرای باید جست که این جهان چون کشت
gets — provisions for

زاری است که در وی کاری و از وی دروی و از نیک و بد در وده
harvest whether good or bad — reap — cultivate, sow — farm, crop

خویش کسی در کشت زار بخورد که درود و در آبادانی سرای باقی است و نیک و دال
The habitation of the eternal world depends upon the harvest you gather — eaten

در این جهان همت شیران دارند و بدمردان همت سگان که سگ همان جا شکار کند
ambition or disposition

بخورد و شیر چون شکاری بگیرد بدیگر جای رود و بخورد نخچیرگاه تو ای پسر سرای
devours his game on the same spot — seizes — takes it — while — hunting ground

سپنجی است و نخچیر تو دانش و نیکی کردن است پس نخچیر اینجا کن تا چون وقت
where he hunts it — chd. hunt — practice of wisdom & virtue

خوردن بود بسرای باقی توانی خوردن که طریق و سزای بندگان طاعت بخدای است
resembles the habit of lions — devotion — the only course — becoming slaves like you — comes

عز و جل و مانند تو آنکس که راه خدا جوید و طاعت حق سبحانه و تعالی طلبد چون آتش بود
The Powerful, the Glorified — is desirous — High — Holy — path

که هرچند سرنگون کنی برتری و فزونی جوید و مانند آن کس که از راه خدا و طاعت او
the more you turn upside down, the more it becomes inflamed & lighted

دور باشد چون آبی همی بود که هرچند بالاش همی دهی فروتر و نگونی جوید پس بر خویشتن
is aloof fr. — the more you take to a high level, the more it goes to a lower one.

واجب دان راه ایزد تعالی و بنیاد این کتاب بر چهل و چهار باب نهادم
laid the foundation — (to seek)

مفصل کرده که تا بنده را آسان باشد و هر بابی که احتیاج افتد زود تواند یافت
which he stands in need of — in detailed form

و بدان مستفید گردد انشاء الله (باب ۱) اندر شناختن راه ایزد سبحانه و تعالی
knowledge — derive benefit

(باب ۲) اندر آفرینش و ستایش پیغمبران (باب ۳) اندر سپاس داشتن از خداوند
gratefulness to — praise — creation

in case of capability — نعمت (باب ۴) اندر فزونی طاعت از راه توانش (باب ۵) در شناختن حق پدر و مادر
recognition — additional worship — Benefactor

(باب ۶) در فزونی گهر در آموختن (باب ۷) در پیشی جستن از سخندانی (باب ۸)
acquiring excellence by means of the art of speech — enhancement of inherent worth by learning

اندر یاد کردن پندهای نوشیروان عادل (باب ۹) در پیری و جوانی (باب ۱۰)
precepts — ancient

self-restraint — در خویشتن داری و ترتیب طعام خوردن (باب ۱۱) در آیین شراب خوردن -
etiquette — ضبط نفس

backgammon = نرد — (باب ۱۲) در مهمان کردن و مهمان شدن (باب ۱۳) در مزاح کردن و نرد و شطرنج
jesting — guest — entertaining

باختن (باب ۱۴) اندر عشق ورزیدن (باب ۱۵) اندر تمتع کردن (باب ۱۶) در آداب
etiquette — sensual indulgence — falling in love

bagnio, hot bath = گرمابه — گرمابه رفتن (باب ۱۷) اندر خفتن و آسودن (باب ۱۸) در نخچیر کردن (باب ۱۹) در
hunting

چوگان زدن (باب ۲۰) در آیین کارزار کردن (باب ۲۱) در جمع کردن مال (باب ۲۲)
hoarding money — rules — playing polo

در امانت نگاه داشتن (باب ۲۳) در بنده خریدن (باب ۲۴) در عقار خریدن
landed property — preserving a thing given in trust

(باب ۲۵) در چهارپا خریدن (باب ۲۶) در زن خواستن (باب ۲۷) در فرزند پروردن
training — seeking a woman in marriage

(باب ۲۸) در آیین دوست گزیدن (باب ۲۹) در اندیشه از دشمن کردن (باب ۳۰)
being on one's guard from — choosing

preacher — در عفو و عقوبت و حاجت روا کردن (باب ۳۱) در طالب العلمی و فقیهی و مذکری
lawyer — theologian — accomplishment of the desires of others — forgiveness

و قضا کردن (باب ۳۲) در بازارگانی و تجارت کردن (باب ۳۳) اندر ترتیب
profession of a merchant — judge

طلب علم طب (باب ۳۴) در علم نجوم و هندسه (باب ۳۵) در آئین شاعری (باب ۳۶) *learning medical science*
در آئین خنیاگری (باب ۳۷) در خدمت پادشاه که حاشیت او باشی (باب ۳۸) در *service* *whose ... you are.*
آداب ندیمے پادشاهان (باب ۳۹) در آداب کاتب و شرط کاتبی (باب ۴۰) در *courtierism* *requirements of a scribe & secretary*
آئین و شرط وزیری (باب ۴۱) در شرط سپهسالارے (باب ۴۲) در آئین و شرط پادشاهی
(باب ۴۳) در آئین دهقانی و هر پیشه (باب ۴۴) در آئین جوانمردی۔ *farmers*

باب اول در شناختن راه ایزد تعالیٰ

آگاه باش اے پسر که هیچ چیز نیست از بودنی و نابودنی و شاید که بود *whether capable of existence, incapable of existence or of probable existence.*
که آں شناخته مردم نگشت چنانکه اوست جز آفریدگار جل جلاله *Comprehended by men*
که شناخت را در وے راه نیست و جز او همه شناخته گشت که شناسندهٔ *not subject to comprehension*
خدائے تعالیٰ آں گه باشی که ناشناس شوی و مثال شناخته چوں منقوشی است *engraved article* *cease to comprehend everything*
و شناسنده چوں نقاش و گمانِ نقش تا دریں نقوش نه باشد هیچ نقاش *unless the engraver* *engraver*
بر وے نقش نه کند نه بینی که چوں موم نقش پذیر تر از سنگ ست از موم مهر *wax* *are impressionable*
سازند و از سنگ نه سازند پس در همه شناخته قبول شناس ست او آفریدگار *is made of ...* *capability of being comprehended*
قابل نیست و تو گمان در خود نگر و در آفریدگار منگر و در ساز نگر و سازنده *musical* *don't look (inquire) into* *look into yourself with contemplation*
را شناس و نگر تا درنگ ساخته را سازنده از تو بر نیاید که همه درنگے از *pertains to* *so long as you are making delay.* *infer the existence of...*
زماں بود و زماں گذرنده است و گذرنده آغاز و انجام بود و دریں جهان که بسته *fleeting*

به صفت دوئی باز گردد reverts to the attribute of duality

هیولا یا هیولی = هر شی که غیر مرکب است - چیزیکه جزو اول اشیاء کل آن باشد چون ماده

هیولی = اصل هر شی - جوهری که محل باشد صورت جسمی را -

همی بنی بند او خردمندان و بی کمال مباش که بند او ناگشاده نماند و در

locked it don't be without perfection don't think that the fastening is useless

favours & boun ties آلا و نعمای آفریدگار اندیشه کن و در آفریده اندیشه مکن که بی راه تر کسی آن

most erring person — think over or about

بود که جای که راه نبود راه جوید چنانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت تَفَکَّرُوا

seeks passage where there is none

Through the Preceptor of the Law فِی آلاءِ اللهِ وَلَا تَتَفَکَّرُوا فِی ذَاتِهٖ واگر کردگار ما بر زبان خداوند شرع

Being

بندگان خود را گستاخی شناختن خود و شناختن راه خود ندادی هر کس را

had our Creator not allowed

دلیری آن نبودی که در شناختن راه خدای تعالی سخنی گوید چه بهر نامی

utter a word — about: nobody would have dared to

not worthy of His وصفتی که خداوند را بدان نام برخوانی موجب عجز و بیچارگی خود دان نه موجب

is the due to your own weakness & helplessness — with which you invoke (or) which you ascribe to — attribute

to His dignity الهیت و ربوبیت که خدا را هرگز سزا نی خود نتوانی ستودن پس چون سزا او را

نتوانی ستودن شناختن چون توانی اگر حقیقت توحید خواهی بدان که هر چیز

که در تو محال ست در ربوبیت صدق ست چون یکی که هر که یکی را به حقیقت

fully — whichsoever — true — your own

بدانست از محض شرکت بری گشت یکی بر حقیقت خدای عز و جل ست و جز او هم

was saved — real — realised

دو که هر چه بصفت نا دو باشد گر دو یا ترکیب او دو بود چون جسم یا تفرقه دو بود چون عدد

distinction — twofold in reg. to composition — in point of its attribute

یا بجمع دو بود چون صفات یا بصورت دو بود چون بسوطات یا باتصال دو بود چون جوهر

contiguity — form — properties — plurality

و عرض یا بتولد دو بود چون اصل و فرع یا بوهم دو بود چون عقل و نفس یا باعتدال دو بود

cognition — offshoot & origin — precedent

or conception چون طبع و صورت یا در مقابله چیزی دو بود چون مثل و شبه یا از بهر ساز چیزی دو بود

comparison — nature — equal

چون عنصر و هیولی یا از برای عدد دو بود چون مکان و نشان یا از برای قبول

distinct mark — space — subs- element

چیزی دو بود چون خاصیت یا بیش و کم دو بود چون هستی و نیستی اجزا او بود چون ضد و ند

opposite — equal — being more or less — differentiae

و هر چه چنین باشد نشان دوئی ست و هیچ را بحقیقت یکی نتوان گفت و خواندن یکی
spoken of — has the character of duality — or the like
بر حقیقت خدای عزّ و جلّ ست و چون چنین بود آن چیز ها که نشان او دوئیست
جز خدای باشد و حقیقت توحید آن ست که بدانی که هر چه در دل تو آید نه خدای بود
what you conceive of — essence — other than God
بر چه خدای آفریدگار آن بود بری از شرک و شبه جلّ جلاله.
free, far from — plurality

باب دوم در آفرینش و ستایش پیغمبران

بدان ای پسر که ایزد تعالی جهان را از بهر نیاز خویش آفرید و نه خیره
for submission to Him — unaware — in vain
آفرید که بر موجب عدل آفرید و بیاراست و بر موجب حکمت چون دانست که
on the contrary — on the principle of equity — as — decorated
هستی به از نیستی کون به از فساد و زیادت به از نقصان خوب به که زشت و براین
little — much — decomposition — composition
هر دو توانا و دانا بود و آنچه به بود بکرد و خلاف دانش خود نکرد و آنچه بر موجب
He had control on & knowledge of both — against — what was better or more desirable
عدل بود جهل و گزاف نشاید که نهادش بر موجب حکمت آمد چنان که زیباتر بود
has been laid on — it is improper
و بنگاشت چنان که توانا بود که بی آفتاب روشنی دهد و بی ابر باران دهد و بی
adorned it in a way which was the most agreeable — produce — had the power to — although
طبایع ترکیب و بی ستاره تاثیر کند در عالم از نیک و بد اما چون کار بر موجب حکمت
temperaments — actions — yet — whether — bring about change — composition
بود بی واسطه هیچ پیدا نکرد و واسطه را سبب کون و فساد کرد زیرا که چون واسطه
intermediary step — were based
برخیزد ترتیب برخیزد و چون ترتیب و منزلت نبود نظام نبود و فعل را از نظام
disappears — arrangement — order — order or method
لابد بود واسطه نیز از آن پدید کرد تا یکی قاهر بود و یکی مقهور و یکی روزی
the sustained — the ruled — ruler — is unavoidable for an act
خوار و یکی روزی پرور و این دوئی بر یکی ایزد سبحانه و تعالی گواهند چون
be a proof of — sustainer

not depend upon — Consequence, purpose

تو واسطه مبنی بر غرض نه بینی مگر تا بواسطه ننگری و کم و بیش از واسطه نه بینی از خداوند — *emanating from*

not regard — anything more or less — beware

واسطه بینی و اگر زمین بر نه دهد و ستاره داد نه دهد تاوان بر ایشان منه که ستاره از داد — *does not yield crop*

planet — don't blame them — n. redress wrongs

دادن چندان آگاه است که زمین از بر دادن چون زمین را آن توانستن نیست که تخم

power — just as — conscious — somuch

نوش در فلکی زهر بار آرد ستاره همچون ست که نیکی نماید نماند تواند بود چون جهان را — *auspicious, inauspicious*

similarly — to yield poison when

بحکمت آراسته کرد آراسته را از بر دادن و زینت لابد بود پس در نگر در این جهان تا زینت — *to look beautiful*

beauty — look at — is bound to — to the universe

وی را بینی از نبات و حیوان و خورشها و پوششها و انواع خوبی که همه زینتی است

which form the decoration, beauty — vegetation — such as

که باری تعالی بر موجب حکمت پدید کرد چنان که در محکم تنزیل می گوید وَمَا خَلَقْنَا السَّمٰوٰتِ — *Infallible Revelation*

brought into being

وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لَاعِبِينَ مَا خَلَقْنَاهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ چون دانستی که ایزد تعالی

but without a definite purpose — in vain

در جهان هیچ نعمتی بر گزاف نیافریده است بیهده بود که داد نعمت و روزی نا داده — *That His bounty & favour remain unappreciated*

it is unbecoming or absurd — in vain

بماند و داد روزی آن ست که بر روزی خوارگان دهی تا بخورند پس چون داد چنین بود مردم

since — eaters — provision — way of appreciation

آفرید تا روزی خورند و چون مردم پدید کرد تمامی نعمت بر مردم بود و مردم را لابد بود — *were bestowed on them*

stand in need of — all the gifts

از سیاست و تربیت و سیاست و تربیت بی رهنمای خام بود که هر روزی خواری

are defective — training — discipline

که روزی بی تربیت و عدل خورد و سپاس روزی دهنده نداند و این عیب روزی

objectionable — how to thank the giver of the provision

دهنده را بود که روزی بی دانشان و ناسپاسان داده باشد چون روزی ده بی عیب — *faultless*

shd. have bestowed on the ignorant & ungrateful — on the part of

بود روزی خوار را بی دانش نگذاشت چنانکه در تنزیل یاد کرد وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ — *genii*

mentioned

وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ و در میان مردم پیغمبران فرستاده تا راه داد و دانش

who — sent down — but for worship

و ترتیب روزی خوردن و شکر روزی ده بمردم آموختند تا آفرینش جهان بعدل

universe — then — method

بود و تمامیِ عدل بحکمت و تمامیِ حکمت بنعمت، تمامیِ نعمت بروزی خوار، تمامیِ روزی — *may be based on*
receiver of the gift — Divine gift — justice may be made perfect by

خوار به پیغمبران رهنمای که از این ترتیب هیچ کم نشاید تا بحقیقت راهنمای باشد و
lead to truth — no link shd. be missing

پیغمبر راه نمای براین روزی خوار چندان فضل است که روزی خوار را بر روزی و
is superior to.. to the same extent as

نعمت و واجب کرد که حق رهنمای خویش بشناسد و روزی ده خود را منت پذیرد
be grateful to — acknowledge — his duty towards — made it obligatory on man

و فرستادگان او را حق بشناسد و دست در ایشان زند و همه پیغمبران را پاک داند از آدم
holy — firmly adhere to them — recognise the rights

تا پیغمبر ما محمد صلی الله علیه و آله و فرمان بردار باشد در دین و بشکر نعمت منعم تقصیر نکند و حق — *down to*
shd. not fall short of gratefulness to... for His...

فرایض دین نگاه دارد تا نیک نام و ستوده باشد۔
praised by all — renowned — observe the obligation of religious commands

باب سوم اندر سپاس داشتن از خداوند نعمت

ارزشمند آورد خداوندیش | کس نتواند که بجا آورد — حق تعالی
gratefulness to the Benef[actor] etc.

بدان ای پسر که سپاس خداوند نعمت واجب است بر همه خلق بر اندازهٔ فرمان
acc. to his injunctions — creatures — obligatory

نه بر اندازهٔ استحقاق که اگر کسی همگی خویش شکر سازد هنوز حق یکی جزو شکر از هزاران
becomes gratefulness personified — not acc. to what is worthy of Him

جزو نتواند گذاردن جز بر اندازهٔ فرمان اگرچه حق خداوند نعمت بسیار خواهد بود چنان که اندازهٔ — *except as ordained by Him.*
allotment — is much more or greater — obligation — he can't do justice to even $\frac{1}{1000}$ part of it

طاعت در دین اسلام پنج است دو از خواص منعمان است و سه از عموم خلایق یکی از او
all the people — the rich — for — five fold

اقرار بزبان و تصدیق بدل و دیگر نماز پنجگانه و سیم روزهٔ ماه مبارک رمضان اما — *declaration*
sacred — offering 5 times a day — acknowledgement

حقیقت شهادت دلیل نفی است بر هر چه جز حق است و نماز تصدیق قول اقرار بر حقیقت بندگی — *propriety*
essence or worth — truthfulness of the tongue — of — sign of denial

است و روزه تصدیق دل اقرار دادن بخداوندی خداست چون گفتی من بنده ام
devoutness — sincerity of heart

بندگی باید نمودن اگر خواهی که بنده ترا طاعت کند از خداوند خود مگریز و اگر بگریزی از بنده
if you do — don't flee — serve like a slave

خود طاعت چشم مدار که نیکی تو بر بندهٔ خود بیش از آن نیست که نیکی خدای تعالی بر تو و بندهٔ
احسان kindness — greater — to — don't expect

بی طاعت مباش که بندهٔ بی طاعت خداوندی جوی بود و بندهٔ که خداوندی
is really longing for masterhood — disobedient

جوید زود هلاک شود. بیت
soon perishes

سزد گر بری بندهٔ را گلو   که باشد خداوندیش آرزو
who longs for — it is proper that

و آگاه باش که نماز و روزه خاص خدا است در آن تقصیر مکن که چون در خاص خدای
don't neglect them — are specially meant for God

تقصیر کنی از عام همه جهان بازمانی و بدان که نماز را خداوند شریعت ما با همه دین برابر کرد و چنین
things that concern people in general — made = the whole of the religion — شارع (p. 37) — fall short of

گفت که هر که از نماز دست باز دارد همچنان است که از همه دین دست باز داشته و بی
give up

دین را در این جهان سزا کشتن است و بدنامی و بدان جهان عقوبت از خدای عزّ و جل
inflicted by — torture or torment — disgrace — death — The punishment for an apostate

زینهار ای پسر که دل در بیهودگی نه بندی و بنگوئی که تقصیر در نماز رواست اگر از روی
permissible — lest you indulge in nonsense — beware

دین یاد نگیری از روی خرد یاد گیر که فایدهٔ نماز چند است یکی آن است که هر که نماز فریضه
obligatory — whoever — manifold advantages — commonsense — are not convinced

بجای آرد مادام تن و جامهٔ او پاک باشد و همه جایی پاکی به از پلیدی دوم نماز کن از تو عیب
uncleanliness — defect — keeps clean

متکبری خالی باشد زیرا که اصل نماز بر تواضع است و چون طبع بر تواضع عادت کنی تکبر متابع طبع گردد و دیگر معلوم
has been laid on humility — moreover — will follow — accustom to — mind of nature — foundation — haughtiness

عاقلان است که هر که خواهد هم طبع گروهی گردد صحبت آن گروه باید کردن و چون کسی
move in — to become of the same nature with a community

خواهد که بدبخت و شقی شود صحبت با بدان کند و آن کس که نیک بختی و دولت جوید متابع
seeks auspiciousness & good fortune — the vicious — mix — wretched & unfortunate

خداوند دولت گردد و با جماع خردمندان و دانایان دولتی قوی‌تر از دولت اسلام
greater — blessing, gift — concord — follows the auspicious

نیست پس اگر خواهی که مدام با دولت و نعمت باشی و راحت صحبت خداوندان دولت جوئی
be in possession of — acquire the pleasure of the company

فرمان بردار ایشان باش و خلاف آن مجوی تا بدبخت و شقی نشوی و زینهار ای پسر که
sh. not oppose them

اندر نماز سبکی نکنی و استهزا نداری به ناتمامی رکوع و سجود و از مطایبه کردن از نماز که آن عادت

by incomplete bowing & prostration — laugh at — think lightly of — hold in contempt

هلاک دین و دنیا بود۔

cause of ruin

فصل اما بدان که ماه روزه طاعتی است که بسالی در یک ماه باشد نامردمی

is observed — unmanly

بود تقصیر کردن و خردمندان چنین تقصیر از خویشتن روا ندارند دیگر که گرد تعصب نگردی

not indulge in — crown — don't like — on their part

از آن که ماه روزه بی تعصب بود۔ اندر گرفتن و روزه گشادن تعصب مکن هر که دانی

don't resort to prejudice — free from

که قاضی و خطیب و مفتی شهر روزه گرفتند روزه گیر با ایشان گشای و در گفتار جهال دل

when they do so — jurist — sermoner — judge

مبند و آگاه باش که ایزد تعالی مستغنی است از سیری و گرسنگی تو غرض از روزه مهر است

don't be misled — of — satiety — has no need of

از خداوند بر ملک خویش و این مهر نه بر جزئی از تن است چه بر همه تن است بر دست و پا

on your possessions — seal — is not set to — from

و بر چشم و گوش و زبان و شکم و عورت این همه را مهر باید کرد تا چنان که شرط است منزه

free as it is desirable — sh. be sealed — private parts

داری اندامها را از فجور و ناشایست تا داد مهر روزه بداده باشی و بدان که بزرگترین

you may have done justice to the seal of the fast — evil & indecency — limbs

کاری در روزه آن است که چون نان روز بشب افگنی آن نان نصیبه روز خود به

share — (which is) — put off tonight — meal

نیازمندان دهی تا فایده رنج تو پدید آید و آن رنج که بری رنج برای آن بود که منفعت

advantage — you undergo — (the object of) the trouble — needy — the advantage of your sacrifice may be manifest, your trouble may be of any advantage

آن بمستحقی رسد و نگر که در سه طاعت که عام همه جهان است تقصیر روا نداری

sh. not neglect — (is) — kinds of worship — may accrue to some deserving person

که به تقصیر این طاعت هیچ عذری نیست اما دو طاعت که مخصوص است توانگران

special — as regard, no excuse is to be heard

را تقصیر با عذر روا بود اما اندرین باب سخن بسیار است ولیکن با آنچه ناگزیر بود

indispensable — much can be said — now — negligence or excuse is not lawful

از آن جمله گفتیم۔

related

باب چهارم در فزونی طاعت از راه توانش

بجز عبادت فرایض

chief, chosen — بدان ای پسر که خدای عزّ و جلّ دو فریضه پیدا کرد از بهر منعمان و بندگان خاص

has ordained 2 duties

whoever

وآن حج ست و زکوة و فرمود تا هر کرا ساز بود خانه او را زیارت کند و ایشان را

but — must visit — equipment, provision

only men with equipment — که ساز ندارند نفرمود. نه بینی که در دنیا معاملت درگاه پادشاه خداوندان ساز توانند کرد

can attend

depends upon — و دیگر اعتماد حج بر ساز سفر ست و بی ساز آن را سفر نمودن نه از دانش بود چه

it is not wise to travel — without which — eq. for journey — moreover

& it will amount to throwing oneself into danger. fully — بی ساز سفر کردن از تهلکه بود و چون ساز باشد و سفر کنی خوشی و لذت نعمت تمامی

The pleasure & delight of Divine gifts — even the — entire destruction

what you have not yet seen — نیافته باشی که تمامی خوشی و لذت نعمت جهان در آن ست که نادیده بینی و ناخورده بخوری

lies in the fact that — perfect — cannot enjoy

That can't be acquired — و نایافته بیابی و آن جز در سفر نبود که مردم سفری و جهان دیده کار آزموده و روزبه بود

have ny considered — travellers who have seen the world — through

a report is not like actual seeing — و دانا باشند که نادیده دیده باشند و ناشنیده شنوده لیس الخبر کالمعاینة جهان دیدگان را بنا دیدگان به کردند

The inexperienced, the raw — must have seen

یکسان نیست دیدگان پس آفریدگار تقدیر سفر کرد بر خداوندان نعمت تا داد نعمت بدهند — alike

wealth — wealthy — for — ordained — the chosen people

و بر از نعمت بخورند و فرمان خدای تعالی بجای آرند و خانه او را زیارت کنند و

carry out — enjoy the fruit thereof

درویش بی توشه و ساز را نفرموده چنان که دو بیت من گویم رباعی

have said — provision

held in contempt خوار — گر یار مرا نخواند و با خود ننشاند — و ز درویشی مرا چنین خوار بماند

cause me to set — by his side — invite

معذور ست او که خالق هر دو جهان — درویشان را بخانهٔ خویش نخواند

he is not to blame

behaves like — که درویش اگر حج کند خود را در تهلکه افگنده باشد چه مرد درویش که کار توانگران

since — danger

کند چون بیماری بود که کار تندرستان کند و داستان او راست بداستان آن حاجی

exactly — case

مانند یکے توانگر و یکے درویش ۔
resembles (v.t.)

حکایت شنیدم کہ وقتے رئیس شہر بخارا قصد خانۂ خدا کرد مردے بود سخت
went on pilgrimage — chief

منعم و دراں قافلہ از آں منعم ترکس نبود فزوں از صد شتر در زیر بار او بود و اندر عماری
litter — carried his luggage — gracefully

نشستہ خراماں و نازاں ہمی رفت با ساز و آلتے کہ اندر حضر باشد و بسیار قوم از درویش
outfit — "available" — town or residence — he was moving slowly & in a dignified way — seated in

و توانگر ہمراہ بودند چوں نزدیک عرفات رسید درویشے ہمی آمد پا برہنہ و گرسنہ
bare-footed — arrived — جبل عرفات — accompanied him

و پاہا ہمہ از آبلہ شدہ روے را بدید بداں ناز و تن آسانی روی بدو کرد و گفت وقت مکافات
requital — turned his face — in comfort — grace — full of blisters

جزاے من و تو ہر دو یکے خواہد بود تو دراں نعمت ہمی آئی و من دریں شدت ۔ اں
hardship — state of luxury — same — reward

رئیس وی را گفت حاشا کہ جزاے من چوں جزاے تو باشد اگر من دانستمی کہ مرا و ترا یک پایگاہ
position — by God

یکے خواہد بود ہرگز در بادیہ نیامدمے درویش گفت چرا گفت من فرمان خدا تعالیٰ
desert

را می کنم و تو خلاف فرمان خداے مرا خواندہ اند و من مہمانم و تو طفیلی حشمت طفیلی (اشتیاق) *intruder, parasite*
the regard, position — acting agt. His command

چوں حشمت مہمان نباشد خدا تعالیٰ حج توانگراں را فرمودہ نہ درویشاں را و گفتہ
enjoined (v.t.) — to go on pilgrimage

وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ تو بے فرمان خدا تعالیٰ بہ بیچارگی و گرسنگی در بادیہ
helplessness — agt. in opp. to

آمدی و خود را بہ تہلکہ افگندی و فرمان خداے را کار نبستی با فرمان برداراں چرا برابری
act upto

جوئی ہر کس کہ استطاعت دارد و با استطاعت حج کند ہمچناں باشد کہ وا[ی] نعمت دادہ
wealth — has got means — claim equality with

باشد و فرمان خدا تعالیٰ بجاے آوردہ پس ترا چوں ساز حج باشد در طاعت تقصیر مکن و
d.n. neglect this devotion — (اور) — performed — has done justice to

صحت ساز حج پنج چیز ست ملکت و نعمت و مدت و حرمت و امن و راحت چوں
peace & tranquility — safety — time — wealth — power — consists in

ایں بہرہ یافتی جہد کن بر تمامی طاعت و بداں کہ حج طاعتے است مر آدمی را باید ایں
try to complete this act of devotion — a share from these

دین ایزدی را ادا کند و حج بگذارد تا ممکنت بود فرصت غنیمت شمار و لیکن زکوٰة
طاعتی است که هیچ گونه چون ممکنت بود دادن را عذری نیست و خدای تعالی زکوٰة دهان
را مقربان خود خواند و مثال مردم زکوٰة دهنده در میان دیگر قوم مثال پادشاه است در میان
رعیت که روزی دادهٔ بود و دیگران روزی خوار و خدای تعالی تقدیر کرد تا گروهی
درویش باشند و گروهی توانگر و توانا بود بر آن که همه را توانگر آفریدی اما دو گروه
از آن کرد تا منزلت خواجگان و بندگان پدید آید و برتران از فروتران پیدا شوند
چون پادشاه که یک رهی را روزی ده قومی کند پس آن رهی که روزی خورد و بدانها
ندهد از چشم پادشاه ایمن نباشد اما زکوٰة در سالی یک بار سنت و فریضه است - ایمن
لیکن صدقه اگرچه فریضه نیست در مروت و مردمی چنان که همی توانی همی ده تقصیر
مکن که صدقه دهنده دائم در امن خدا باشد و ایمنی از خدای تعالی به غنیمت باید داشت
زنهار باد بر تو که در نهادن حج و زکوٰة دل با شک نداری و کار بیهوده نسگالی و نگوئی
که دویدن و برهنه گشتن و ناخن و موی ناچیدن حرام است و از بهر دیناری نیم
دینار چرا باید دادن و از گاو و گوسفند و اشتر چه می خواهند و چرا قربان کنند در این جمله
دل پاک دار و گمان مبر که آنچه تو ندانی خیر نیست که خیر خود آن است که ما ندانیم تو بفرمان
برداری خدای تعالی مشغول باش ترا با چون و چرا کار نیست و چون فرمان خدای تعالی
بجای آوردی حق پدر و مادر بشناس که حق شناختن پدر و مادر هم از خدای تعالی
است -

باب پنجم در شناختن حق پدر و مادر

بدان ای پسر آفریدگار چون خواست جهان آبادان ماند نسل پدید کرد.
the system of pro-creation — brought into existence — be populous

پس همیدون که از موجب خرد بر فرزند واجب ست سبب بودن خود را حرمت
revere — (!?) — cause of his existence — as

تفقد کردن نیز واجب ست اصل خود را تعهد کردن و حرمت داشتن و اصل
respect — take care — origin — treat kindly, pay regard to

او هم پدر و مادر ست و کمتر حرمت پدر آن ست که هر دو واسطه اند میان تو و آفریدگار
links — since — least veneration

تو پس چندان که آفریدگار خود را حرمت داری واسطه را نیز در خور او حرمت باید
according to their dignity — them — just as

داشت و آن فرزند که مادام خرد رهنمون او بود از حق و مهر پدر و مادر خالی
is always guided by reason — devoid of — a sense of obligation — affection to

نباشد و خدای ما جل جلاله می گوید در محکم تنزیل اَطِیعُوا اللّٰه وَ اَطِیعُوا الرَّسُول
Great is His Glory

وَ اُولِی الْاَمْرِ مِنْکُم این آیه را تفسیر کرده اند از چند روی و بر روایتی چنین خوانده که
tradition — explained — Those in authority among you

اولی الامر پدر و مادر اند که حقیقت امر سازی دو است یا کار ست یا فرمان و اولی الامر
command — task to be executed — in reality two things go to make up authority

آن بود که او را هم فرمان بود و هم توان و پدر و مادر را توان ست به پروردن تو و فرمان
exercise power — power — both

است بخوبی آموختن زنهار ای پسر که رنج دل مادر و پدر خوار نداری که آفریدگار
make light of (خوار داشتن) — trouble — beware

اندک رنج پدر و مادر بسیار همی گیرد و در قرآن می فرماید وَ لَا تَقُلْ لَهُمَا اُفٍّ وَ لَا
fie! — regards as too much — least

تَنْهَرْهُمَا وَ قُلْ لَهُمَا قَوْلًا کَرِیمًا و در خبر ست که از حضرت امیر المومنین علیه السلام
speak politely — rebuke

پرسیدند که حق پدر و مادر بر فرزند چیست گفت آن ادب ایزد تعالی بر مرگ
that degree of respect — obligation of a son towards his parents

پدر و مادر پیغمبر نمود که اگر ایشان روزگار پیغمبر دریافتندی بر پیغمبر واجب بودی
existed in the days of His mission — emphasised

اگر از سبب ذاتِ آفریدگار تعالی و از اصل مادر و پدر
مراد باشد به زیادتِ "و سبب" بر متن و تصحیح عبارتِ آن
حاجتی نیفتد–

observe humility, meekness & filial respect towards them — ایشان را برتر از خویشتن داشتن و از ایشان تواضع و کهتری فرزندی نمودن آن گاه
regard them superior to himself

but I don't boast — این سخن ضعیف آمدی که گفت صلی الله علیه و آله اَنَا سَیِّدُ وُلْدِ آدَمَ وَلَا فَخْرَ پس
head · children · when this saying w^d have lost its force

حق پدر و مادر اگر از روی دین ننگری از روی خرد و مردمی بنگر که پدر و مادر ست
look at · rights

development of your self — سبب نیکی و اصل پرورش نفس تواند چون در حق ایشان مقصر باشی چنان نماید که تو سزای
are entitled to · deficient in your duty towards them · basis source of all good

don't expect from others. — هیچ نیکی نباشی که آن کس که او حق شناس نیکی اصل نباشد نیکی فرع را هم نداند
branch · root · recognizes · one · anything good

۸ بود - و تو نیز خیرگی - — با ناسپاسان نیکی کردن از خیرگی مجوی و با پدر و مادر چنان باش که در فرزندان
behave or act in such a way · از دیگران تو توقع مدار · foolish · چون تو

قطعه سعدی .. تو بجای پدر الخ — طمع داری که با تو باشند زیرا که آن کز تو زاید همان طمع دارد که تو از او زادی
one whom you begot likes to treat you in the same way as you treated one who begot you. · برای پدر خود · فرزند تو · طریق در حق تو · as you desire · your sons

چه مثل آدمی چون میوه است و پدر و مادر چون درخت هر چند درخت را تعهد بیش کنی
the more

regarding — میوه او نیکوتر و بهتر باشد چون پدر و مادر را حرمت و آزرم بیش داری دعا و آفرین ایشان اندر تو
treat · benedictions · kindness · respect · better · superior

مستجاب تر بود و بخشنودی خدای نزدیکتر باشی و نگر تا بهر میراث مرگ پدر و مادر نخواهی که بی مرگ
of n. desire · beware · nearer · approval · accepted by God

پدر و مادر آنچه روزی تو باشد خود به تو برسد که روزی مقسوم ست به هر کس آن رسد که در ازل قسمت کرده اند تو
apportioned to him · preordained · reach · share lot

(all depends upon) — از بهر روزی بسیار رنج بر خویشتن منه که به کوشش روزی افزون نشود چه گفته اند بالجدّ لا بالکدّ و اگر خواهی که
جَدّ = بخت - جِدّ = کوشش
جُدّ = چاه (من المثلثات)
labour · good fortune · lot · undergo too much · fortune

more prosperous — از بهر روزی از خدای تعالی خشنود باشی بامداد هر کسی منگر که حال او از حال تو بهتر باشد بدان کس نگر که
for help · happy · for your lot from God

حال او از حال تو بتر بود تا دایم از خدای تعالی خشنود باشی و اگر بحال درویش گردی جهد کن تا بخرد توانگر
wealth · satisfied · بتقدیر خدا

باشی که توانگری خرد از توانگری مال بهتر بود چه بخرد مال بدست توان آوردن و بمال خرد نتوان اندوختن
obtain · possession

و جاهل از مال زود مفلس شود و خرد را دزد نتواند برد و از آب و آتش هلاک نتواند کرد پس اگر خرد داری
art · deprived of · the ignorant

discipline is the shape of wisdom — هنر آموز که خرد بی هنر تن بود بی جامه و شخصی بی صورت چه گفته اند الادب صورة العقل
image · training or culture · shape or form · person · learn some art

باب ششم در فزونی گهر در آموختن

advancement of noble lineage

شرف ذات

بدان ای پسر که مردم بی هنر دایم بی سود بود چون مغیلان که تن دارد و سایه — body, trunk

acacia (aka-shia) — without an art or accomplishment

ندارد نه خود را سود کند و نه غیر خود را و مردم نسیب و اصیل اگرچه بی هنر باشند از روی اصل — by virtue of their noble descent

of good stock & birth

نسب از حرمت داشتن مردم بی بهره نباشند بتر آن بود که نه گهر دارد و نه هنر اما جهد

worst case; devoid; از جانب مردم; respect from the people

باید کردن تا اگرچه اصلی و گوهری باشی تن گهر نیز باشی که گوهر تن از گوهر اصلی بهتر است — personal quality, merit or worth

quality of high birth; ذاتی گهر

چه گفته اند اَلشَّرَفُ بِالْعَقْلِ وَالْاَدَبِ لَا بِالْاَصْلِ وَالنَّسَبِ که بزرگی خرد و

excellence, race, lineage, culture, dignity lies in …

دانش راست نه گوهر و تخمه را و بدان نام که پدر و مادر نهند همداستان مباش که

contented; designate (v.t.); stock; consists in

کمال نام نشانی بود نام آن باشد که تو بهنر بر خویشتن نهی تا از نام احمد و محمد و جعفر — at the utmost a name is only a sign

instead of; bestow on yourself; through accomplishments

باستاد و فاضل و حکیم افتی که چون مردم را با گوهر اصلی گوهر نه باشد صحبت هیچ — scholar; master; may be known as افتی

society; along with; philosopher

کس را نشاید و هر که را در وی این دو گوهر یابی چنگ در وی زن و از دست

adhere to him; qualities; is not suitable for

مگذار که وی همه کس را بکار آید و بدان که از همه هنرها بهترین سخن گفتن است

faculty of speech; is useful for all; d.n. forsake

که آفریدگار ما جل جلاله از همه آفریدهای خویش آدمی را بهتر آفرید و آدمی فزونی — superiority to

in a better position than that of any other creature

یافت بر دیگر جانوران بده درجه که در تن اوست پنج درون و پنج برون نهانی چون اندیشه یاد — thinking, memory & retention, imagination

senses

گرفتن و نگاه داشتن و تخیل کردن و تمیز و گفتار و پنج ظاهر چون سمع و بصر و شم و ذوق — discrimination & speech

و لمس و از این جمله آنچه دیگر جانوران راست نه بر این جمله است که آدمی راست بدین سبب — not to such an extent as in man

is found; if any of these

آدمی پادشاه و کامکار باشد بر دیگر جانوران چون این بدانستی زبان را بخوبی و هنر آموخته

carefully; well; victorious ruler, conqueror

کن جز چرب زبانی عادت مکن که زبان تو دایم همان گوید که او را بر آن داری و عادت — anything but smooth words.

familiarise — utter — get accustomed

کنی چه گفته اند که هر که زبان خوشتر خواهانش بیشتر و با همه هنر جهد کن تا سخن بر جای گویی — try with your best skill

speak proper words — well-wishers — more — resort — pleading

که سخن نه بر جای اگر چه خوب گویی زشت نماید و از سخن کار فزای خاموشی گزین که — words that add to your the trouble

prefer — sounds unbecoming — well said

سخن بی سود همه زیان بود و سخن که از او بوی هنر نیاید ناگفته بهتر که حکیمان سخن را مثل — even useless words are also harmful.

don't savour of wisdom — compared

به شراب گرفته اند که از او خمار خیزد و هم از او درمان خمار بود و تا سخن ناپرسیده مگوی — gives rise to

unless you are asked — serves as remedy — seediness, exhaustion

و از گفتار خیره پرهیز کن و چون باز پرسند جز راست مگوی و تا نخواهند کس را نصیحت — brought to book. بازپرسند

unless you are requested — مواخذه — cross-questioned — idle talk

مکن و پند مده خاصه آن کس را که پند نشنود که او خود افتد و کس را بر ملا پند مده که گفته اند — publicly

suffer — admonished

النُّصْحُ عِنْدَ الْمَلَاءِ تَقْرِيعٌ و اگر کسی به کژی بر آمده باشد گرد راست کردن او مگرد — developed in his crookedness. attempt his correction

advising in public is reproach

که نتوانی که هر درختی که کژ بر آمده باشد و شاخ زده به کژی و بالا گرفته جز به بریدن و — attained a high stature

تنومند شده — sent forth branches — grown — curved — wryly — بزرگ — as

تراشیدن راست نگردد و چنان که به سخن خوب بخل نه کنی اگر طاقت بود به عطای مال — in uttering good words.

if you can — don't act niggardly — straight — pruning

هم بخل مکن که مردم فریفته مال زودتر شوند که فریفته سخن و از جای تهمت زده پرهیز — avoid a suspected place

sooner — are attracted by

کن و از یار بد اندیش و بدآموز بگریز و بخویشتن در غلط مشو و خود را در جایی منه که اگرت — don't form a wrong opinion of yourself

place in a position — remain aloof — ill-bred — evil-minded

بجویند هم آنجا یابند تا شرمسار نگردی و بالای خود را از آن جای طلب که نهاده — تا بکسان بیش سوال دراز مکن

expect — feel ashamed — where you m. be found,

باشی تا بازیابی و غم مردم شادی مکن تا مردمان بغم تو شادی نکنند و داد ده تا داد یابی — when looked for.

treat others justly — rejoice at calamity — get back

خوب گو تا خوب شنوی و اندر شورستان تخم مکار که بر ندهد و رنج بیهوده بود و اعنی — gentle reply

your labour w. be lost — yield fruit — barren soil or brackish soil — speak gently

با مردم ناسپاس نیکی کردن چون تخم به شورستان افکندن بود اما نیکی از سزاوار — one who deserves it

persuade

نیکی دریغ مدار و نیکی آموز باش که گفته اند الدَّالُّ عَلَى الْخَيْرِ كَفَاعِلِهِ و

one who directs towards. — withhold

بداں کہ نیکی کن و نیکی فرمای دو برادرند کہ پیوندشان زمانہ نگسلد و بر نیکی
one who induces towards good — tear asunder — bond

کردہ پشیمان مباش کہ جزای نیک و بد ہم دریں جہان تو رسد پیش از آن کہ بجای
fall to your lot — compensation for — repent of

دیگر روی و چون با کسی نیکی کنی بنگر کہ اندر وقت خوبی کردن ہمچنان راحت کہ
feeling of comfort — doing a favour

بدل آن کس رسد در دل تو خوشی و راحت پدید آید چون با کسی بدی کنی تا بر دل
wish to do him wrong — arises — which he experiences — gives rise to similar feelings in your own.

او ضجرت و گرانی رسد نباشد از تو خود بد بر کسی نیاید چون بحقیقت بی ضجرت
can't injure him — pricks your heart — a feeling of uneasiness & disagreeableness

از تو بد بکسی نرسد و بی خوشی تو راحت از تو بکسی نرسد درست شد کہ مکافات
it follows — good — no evil is done by you — feeling of satisfaction

نیک و بد ہم بدین جہان ہمی یابی پیش از آنکہ بدان جہان روی و این سخن را کہ گفتم

کس منکر نتواند شد کہ ہر کہ در ہمہ عمر خویش با کسی نیکی یا بدی کردہ است چون بحقیقت بیندیشد
thinks over it honestly — can't deny — honestly

داند کہ بدین سخن من برحقم و مرا بدین مصداق دارد پس تا بتوانی نیکی از کس
verify my statement

دریغ مدار کہ یک روز بر دہد۔
some day or other

847-61 A.D

حکایت چنان شنیدم کہ بدان روزگار کہ متوکل خلیفہ بود در بغداد وی را
he had..

بندہ بود فتح نام سخت نجیب و روزبہ و ہمہ ہنرہا و ادبہا آموختہ و متوکل وی را بفرزندی
fortunate — well-bred — well versed in every learning & culture

پذیرفتہ بود و از فرزندان عزیزتر داشت فتح خواست کہ شنا کردن بیاموزد
swimming — adopted

ملاحان را بیاوردند و او را اندر دجلہ شناہ می آموختند و این فتح ہنوز کودک بود و
get — they used to.. — sailors were summoned

بر شنا کردن سخت دلیر نگشتہ بود اما چنان کہ عادت کودکان است از خود فرا نمودی
intrepid, skilled — used to make believe

کہ بیاموختم روزی تنہا بی استادان شناہ و برفت و در آب جست و آب سخت
too violent — not acc. by teacher-swimmers

می آمد فتح را بگردانید فتح چون دانست کہ سرکشی با آب بسندہ نیست با آب
would not do — obstinacy agt. water — realised — upset

till · moved on

some distance — بساخت و بر روی آب برفت و همی شد تا از دیدار مردم ناپدید گشت چون لختی راه

sight · رفت · was carried away · on the surface of water · adapted him-self to

were dug by the water — رفته بود با آب بر کنار آب سوراخهاء آب خورده بود بکنار سوراخی رسید

got at · pit · side · پانی نے کھودے تھے · river bank · on · had covered

struggled — جهد کرد و دست بزد و خود را اندر سوراخ افگند و آنجا گفت تا خود خدای چه خواهد بدین

bring to pass · buffeted with his arms

وقت باری جان بجهانیدم و هفت روز آنجا بماند و اول روز که خبر دادند متوکل

w. informed · saved · ع یا at least

را که فتح در آب جست و غرقه شد از تخت فرود آمد و بر خاک نشست و ملاحان را

squatted · dust · descended

بخواند و گفت هر که فتح را مرده بیارد و بیارد هزار دینار بدهم و سوگند یاد کرد که تا آن وقت

declared on oath · (his body) · (مرد)

که وی را بدان حالی که باشد نیارند و نه هیچ طعام نخورم این ملاحان اندر دجله افتادند

plunged · unless he is brought

و غوطه همی خوردند و هر جای طلب همی کردند تا بسر هفت روز باتفاق ملاحی بدین

اتفاقاً · searched · dived

سوراخ رسید فتح را دید شاد گشت گفت هم اینجا بنشین تا سماری آرم و پیش متوکل

boat · stay · w. delighted · happened to

آمد و گفت ای امیر اگر فتح را زنده بیاورم مرا چه دهی گفت پنج هزار نقد بدهم ملاح

alive

گفت یافتمش زنده سماری ببرم و وی را بیارم تا آن که آورد متوکل آنچه ملاح را

at last

دادن — پذیرفته بود در وقت بفرمود دادند و وزیر را فرمود که در خزانه رو و هر چه در خزانه من هست

at once · promised

یک نیمه بدو ده و آن گه گفت نان و طعام آرید که وی گرسنه هفت روز ست فتح

بر فتح

(throughout) — گفت یا امیر المؤمنین من سیرم گفت مگر از آب دجله سیری گفت نه که من این هفت

زائد · full of, s. with · satiated

روز بیست تا نان بر طبقی نهاده بر روی آب فرود آمدی و من جهد کردمی و از آنجا

exerting my-self · used to appear · tray

shoe-maker — دو سه بگرفتمی و زندگانی من از آن نان بود و بر هر نانی نوشته بود محمد بن الحسن الاسکاف

bore the name of · lived on them

متوکل فرمود که در شهر منادی کنند که آن مرد که هر روز نان در دجله می افگند کیست

proclamation sh. be made

بیاید و بگوید که امیر با او نیکی خواهد کردن روز دیگر مردے آمد و گفت منم آں
favour — relate his story

کس متوکل گفت بچه نشان گفت بداں نشان که نام من بر روے هر نانے نوشته بود
what is your proof

پرسیدند او را که ایں نشان درست آما چند گاه است که تو ایں نان در آب می افگنی
since what time

مرد گفت یکسال ست گفتند غرض تو ازیں چه بوده است گفت شنیده بودم که نیکی
in doing so — I have been doing it for one year

بکن و بر آب انداز که روزی بر دهد بدست من نیکی دیگر نبود ایں که توانستم کرد همی
in hand repay

کردم گفتم تا خود چه بر دهد متوکل گفت آنچه شنیدی کردی ثمرت یافتی و وی را بر در
secured its reward — just outside — how it would repay me

بغداد پنج ملک داد مرد بر سر ملک رفت و محتشم گشت هنوز فرزندزادگان آں مرد
took possession of — plots of land

در بغداد مانده اند و بروزگار القائم بالله که من بحج رفتم و ایزد تعالی مرا توفیق زیارت
survive — d. 1073 A.D.

خانه خود ارزانی داشت فرزندزادگان آں مرد را ببغداد دیدم و ایں حکایت از
favoured me with the honour

پیران بغداد شنیدم پس تا توانی از نیکی کردن میاسای و خود را به نیکی کردن و نیکوکاری
as one in the habit of acting piously — don't cease

بمردم نماے و چوں نمودی بخلاف نموده مباش به زبان دیگر مگو و بدل دیگر مدار تا گندم
don't utter — don't feel — what you — different — show yourself, expose, display

نماے جو فروش نباشی و اندر همه کارے داد از خویشتن بده که هر که داد از خویشتن
نماے — cheat — does so — do justice yourself

بدهد از داور مستغنی باشد و اگر غم و شادیت بود با آں کس بگوی که او تیمار غم و شادی تو
cares for — reveal — feel — or — has no need of a judge

دارد و اثر غم و شادی پیش مردمان بر خود پیدا مکن بهر نیک و بد زود شاداں و زود
appear affected — rejoice — (news)

اندوهگین مشو که ایں فعل کودکاں باشد بداں کوش که بهر محالی از حال و نهاد خویش نگردے
avoid — exert yourself — line of conduct — an impossible situation — grieve at — so that

که بزرگاں بهر حق و باطلے از جاے نشوند و هر شادی که بازگشت آں بغم ست آں را
don't change their behaviour — if it results in — enjoyment — for anything right or wrong

شادی مشمر و بوقت نومیدی امیدوارتر باش و نومیدی را در امید بسته داں و امید را در
implied in hope — hopeful — as such

عہ اے تدارک آن خطا بکن

as long as you live — as transitory

نومیدی و حاصل همه کارهای جهان بر گذشتن دان و تا تو باشی حق را منکر مشو و اگر کسی

don't deny — truth — net result

labour — با تو ستیهد بخاموشی آن ستیهه ویرا بنشان و جواب احمقان خاموشی دان و رنج هیچکس

fit reply for fools — allay (نشاندن) — strife — with silence — pick up a quarrel

recognise or declare duty or property — ضایع مکن و همه کس را بسزا حق شناس باش خاصه قرابت خویش را چندان که طاقت

destroy, waste

(حدیث موضوع) — باشد با ایشان نیکی کن و پیران قبیلهٔ خویش را حرمت دار که رسول خدا گوید الشیخ فی

a chief — venerate

قبیله کالنبی فی امته و لیکن بدیشان مولع مباش تا همچنان که هنر ایشان

good points — passionately fond — followers — tribe

on the part of (از) — to the extent of the impending danger — همی بینی عیب نیز توانی دید و اگر از بیگانه ناایمن شوی زود بمقدار ناایمنی خویش را

insecure — stranger — detect — weak points

از وی ایمن گردان و بر ناایمن بگمان ایمن مباش که زهر بگمان خوردن از نادانی بود

don't be led by a sense of security in an unsafe position or situation — folly — by mistake

هنر و خرد مردمان نگاه همی کن اگر از بی هنری و بی خردی نام و نان بدست توانی آوردن پس بی هنر

good reputation (نام) — ignorance — look at — accomplishment

study carefully — بی خرد باش و اگر نه هنر آموز و از آموختن ننگ مدار تا از ننگ رسته باشی و اندر نگر عیب و هنر مردمان که نفع

merits & demerits — be free — think it a disgrace acquiring it

advantages & disadvantages — و ضرر ایشان از چیست و سود و زیان ایشان از کجاست آن گاه منفعت خویش از آن

benefit — emanate from — to know what their gains & losses are due to

take pains — میان بجوی و ببین که چه چیزهاست که مردم را بمنفعت نزدیک گرداند و تن خویش را بتعب

nearer to gain — find out

science & art — کن بفرهنگ و هنر آموختن و این هر دو چیز حاصل شود بکار بستن آن چیز که دانی یا بیاموختن

acting up to

آن چیز که ندانی که سقراط گوید هیچ گنجی به از هنر نیست و هیچ عزی بزرگوارتر از دانش نیست

more sublime — dignity

ornament — و هیچ پیرایه بهتر از شرم نیست و هیچ دشمنی بدتر از خوی بد نیست پس چنان کن که دانش

try — modesty

whatever the time & the circumstance may be — آموختن را وقتی پیدا کنی تا بهر وقت و هر حال که باشی یک ساعت بر تو نگذرد که

not a moment — (in the long run) — to find some time

دانشی نیاموزی اگرچه در آن وقت دانایی حاضر نباشد از نادانی بیاموز که دانش

eye of wisdom — از نادان نیز شاید آموخت از آن که هر وقت که بچشم دل در نادان نگری و ببصارت

look at — clear insight

عقل بود که گماری آن که ترا از وی ناپسندیده آید دانی که نباید کردن چنان که
disagreeable — you find — in — fin

اسکندر گفت من منفعت نه همه از دوستان یابم که از دشمنان نیز یابم از آن که اگر در
derive — not only benefit

من فعلی زشت بود دوستان بر موجب شفقت بپوشانند تا من ندانم و دشمن بر موجب
disclose — connive at — which — I have an evil habit

دشمنی بگوید و مرا معلوم شود آن فعل بد از خود دور کنم پس آن منفعت از دشمن یافته باشم نه
hostility — I become aware of it — give up — will have derived

از دوست تو نیز آن دانش از نادان آموخته باشی نه از دانا و بر مردم واجب است چه
in the same way — must have acquired

بزرگان و چه فرودتران هنر و فرهنگ آموختن که فزونی بر همسران خویش بفضل و هنر توان
attainment, skill — superior or inferior, high or low — over equals — superiority

یافت چون در خویشتن هنری بینی که در امثال خویش نه بینی همیشه خویشتن را
can be obtained only by . . . — discern virtue, skill

فزون تر دانند بر همسران تو بقدر فضل و هنر تو چون مرد عاقل بیند که وی را
(margin: فزونی بیابی - و مردمان نیز ترا [illegible])
to the extent of — regard — superior — finds

بر همسران وی فزونی نهادند بفضل و هنر جهد کند تا فاضل تر و هنرمند تر شود و هر آنگاه
try to become — competent — one of gives him preference to . .

که مردم چنین کنند پس دیر بر نیاید که بزرگوار تر کسی شود و دانش جستن برتری جستن بود
all the more accomplished — in no time — behave towards him — excellence — acquisition — superiority

بر فرومایگی و آموختن هنر و تن را مالیده داشتن از کاهلی سخت سودمند است که گفته اند
much — than — exerted — meanness

کاهلی فساد تن بود و اگر تن ترا فرمان برداری نکند نگر تا بسته وی نشوی زیرا که
take care that — cause of the ruin of the body — helpless, overpowered — yield to, obey — since

تن از کاهلی و دوستی آسایش ترا فرمان نبرد از آن که تن ما را تحرک طبیعی نیست و هر
the motion of the body is not natural — love of ease — natural movement

حرکتی که تن کند بفرمان کند نه بمراد که هرگز تا تو نخواهی و نفرمائی تن را آرزوی کار کردن
is performed under compulsion — performed by the body — desire — of its own accord — no aptitude for

نباشد پس تو بستم تن خویش را بطاعت آور که هر که تن خویش را مطیع نتواند کرد تن دیگران
so much so that — by force — control, govern — can't control

را هم نتواند مطیع کرد و چون تن خویش را فرمان بردار خویش کردی بآموختن هنرها
rendered subservient to you

مایل گردان و راغب سازد و سلامت هر دو جهان اندر هنر بین و سرمایه همه دانشها
persuade it for this purpose — desirous — willing — salvation — [illegible] as implied in — net result

نیکی وادب نفس و تواضع و پارسائی و راست گوئی و پاک دینی و پاک شلواری و بی
sensual cleanliness — purity of faith, veracity, chastity, humility, self-culture, good virtue

آزاری و شرمگینی شناس اما بحدیث شرمگینی اگرچه گفته اند اَلحَیَاءُ مِنَ الاِیمان
modesty is a part of faith. in the tradition about m. modesty harmlessness

بسیار جای بود که شرم بر مردم وبال گردد چنان نیز شرمگین مباش که از
curse — occasions — so shy

شرمگینی بر خویشتن نیز تقصیر کنی و خلل در کار تو راه یابد که بسیار جای بود که بی شرمی
cast off bashfulness — cause ruin to your business — as to bring about failure on yourself

باید کرد تا غرض حاصل شود شرم از فحش و ناجوانمردی و بی حفاظی و دروغ زنی آید
feel ashamed of — falsehood, shamelessness, unmanliness, obscenity, achieved

از گفتار و کردار با صلاح شرم مدار که بسیار مردم بود که از شرمگینی از غرضهای خویش
right, virtuous

باز مانند همچنان که شرمگینی نتیجه ایمان ست بینوائی نتیجه شرمگینی است جای شرم و
outcome — occasion for — poverty — debarred

جای بیشرمی بباید دانست و آنچه بصواب نزدیک ترست می باید کرد که گفته اند
right way — forwardness

مقدمه نیکی شرم ست و مقدمه بدی بی شرمی اما نادان را مردم مدان و دانای بی
virtue, art — consider to be man — beginning

را مردم دانا مشمر و پرهیزگار بی دانش را بهتری مدان و با مردم نادان صحبت
associate — acknowledge — superiority — pious man — as a sensible man

مکن خاصه با نادانی که پندارد دانا است و بر جهل خرسند مشو و صحبت جز با مردم
mix — contented with ignorance

نیک نام مکن که از صحبت نیکان مردم نیک نام شوند نه بینی که روغن از کنجد ست
is extracted from sesame — gain good repute — reputation

ولیکن چون با گل و بنفشه بر آمیزی و چندگاه با گل و بنفشه ماند از آن آمیزش و صحبت
its admixture & association with — kept — mixed violet rose

گل و بنفشه آن را روغن کنجد نخوانند مگر روغن گل یا بنفشه گویند از برکات صحبت
blessings of the company of the good

نیکان و کردار نیک ناسپاس مشو و فراموش مکن و نیازمند خویش را بسر پای مزن که
don't kick away the needy — thankless, ungrateful for & of the good actions

ویرا از دل رنج نیازمندی خود تمام بود و خوشخوئی و مردمی پیشه کن و از خوهای ناستوده
the blow of the pain of obligation is enough for him — acquire the habit of — cheerfulness

نیز دور باش و بی سپاس و زیان کار مباش که ثمره زیان کاری رنج نیازمندی بود و
humility — mischievous — keep aloof

ثمرهٔ رنج نیازمندی فرومایگی وجهد کن تا ستودهٔ خلق باشی و نگر تا ستودهٔ جاهلان *take care*
praised *command public admiration* *meanness*

نباشی که ستودهٔ جاهلان نکوهیدهٔ خاص بود چنانکه
held contemptible by the chosen

حکایت شنیدم که روزی افلاطون نشسته بود از جملهٔ خواص آن شهر مردے *who was one of the chiefs*

بسلام او آمد و بنشست و از هر نوع سخنی می گفت درمیانهٔ سخن گفت اے حکیم امروز *to pay his respects to him*
in the course of speech *talk* *on all topics*

فلان مرد را دیدم که حدیث تو همی کرد و ترا بسیار دعا و ثنا می گفت و همی گفت افلاطون حکیمی
uttering praises etc *speaking about you*

بزرگوار مردے ست هرگز کس چون او نبود و نباشد خواستم که شکر او بتو رسانم افلاطون *nobody is nor can be*
communicate his compliments *respectable*

چون این بشنید سر فرو برد و بگریست و سخت دل تنگ شد آن مرد گفت اے حکیم *bent down*
sad

از من چه رنج آمد ترا که چنین دل تنگ شدی گفت اے خواجه مرا از تو رنجی نرسید *w. pain have I caused to you.*

ولیکن مرا مصیبتی ازاین بتر چه بود که جاهلے مرا بستاید و کار من او را پسندیده آید *approves of my conduct*
approved of by him *aw(?) worse than that* *calamity*

ندانم کدام کار جاهلانه کردم که بطبع او نزدیک بود که او را خوش آمده و مرا بدان بستود *whereupon he approved of it & praised me for that.*
akin to his nature *foolish act*

تا توبه کنم از آن کار و این غم مرا لازم ست که مگر هنوز جاهلم که ستودهٔ جاهلان جاهلان باشند
those praised by fools *can't forsake me* *repent of*

و هم دراین معنی حکایت دیگر یادم آمد۔ *in connection with this idea*

حکایت شنیدم که محمدّ زکریا الرازی همی آمد با قومی از شاگردان خویش دیوانهٔ *Rhazes of the 10th century*
a lunatic *a number of*

در پیش ایشان افتاد در هیچکس ننگریست مگر در محمدّ زکریا و در روے او نیک نگاه کرد و
gazed at *thoroughly* *came in front of them*

بخندید محمدّ زکریا بخانه آمد و مطبوخ افتیمون بفرمود پختند و بخورد شاگردان پرسیدند *decoction of dodder or thyme (a plant)*
prepare *Thymol*

که چرا اے حکیم این مطبوخ همی خوری گفت از بهر خندهٔ آن دیوانه که تا شے از جملهٔ سودا
out of his own madness

خویش جزوے در من ندید با من نخندید چه گفته اند کُلُّ طائرٍ یطیرُ مَعَ شکلهٖ و دیگر بندی
birds of the same feather *flock together* *before* *some of it*

اقلاً این کار خالی از دیوانگی نبود

mildness, endurance

make a morsel of you on a/c of your softness & mildness

ونیز تیزی عادت مکن و از حلم خالی مباش و لیکن یکبارہ چناں نرم مباش کہ از خوشی و نرمی بخورندت

soft, gently, altogether, lacking, get accustomed, hot & harsh temper

ساویدن = در آب حل کردن و نرم کردن

ونیز چناں درشت مباش کہ ہرگز بسیاوند و با ہمہ گروہ موافق باش کہ با موافقت از دوست و

agreeableness, class, fail to soften or melt

without any fault on your part

دشمن مراد حاصل تواں کرد و ہیچکس را بدی میاموز کہ بدی آموختن دوم بد کردن است و اگرچہ بیگناہ کسے

basis, next to, it, persuade to do evil, gain your object

The harmless inoffensive

ترا بیازارد جہد کن تا او را نیازاری کہ خانہ کم آزاراں در کوے مردمی است و اصل مردمی گفتہ اند

as it is said, quarter, injures

کم آزاریست پس اگر مردمی کم آزار باش و دیگر کردار با مردمان نیکو کردار از آں کہ مردم

behave properly towards

evil does not befit ...

باید کہ در آئینہ نگرد و اگر دیدارش خوب باشد کردار نیز چوں دیدار دارد کہ از نیکو زشتی

a beautiful person, in keeping with, behaviour, pleasing, reflection, look at his reflection in the m.

نزیبد و نشاید کہ از گندم جو روید و از جو گندم و اندریں معنی مرا دو بیت است رباعی

I have composed, subject, undesirable

یارا صنما ہمی بدی پیش آری　　از ما تو چرا امید نیکی داری

bring forth evil, sweetheart, expect good

رو جانا ہمی غلط پنداری　　گندم نتواں درود چوں جو کاری

do wrong to us, are in the wrong, still, reap

چوں اگر در آئینہ نگرد روے خویش زشت بیند ہم باید کہ نیکوئی بکند کہ اگر

ugly, (he)

he will have added more evil by doing so

زشتی کند زشتی فزودہ باشد و بس ناخوش بود و از یاران مشفق و آزمودہ نصیحت

kind, look more ugly, evil

you can derive benefit

پذیرندہ باش و با ناصحان خویش ہر وقت بخلوت باش زیرا کہ فائدہ تو از ایشاں

be in private conference, accept

Through your attainments

بوقت خلوت باشد و چنیں سخنہا کہ من یاد کردم چوں بخوانی و بدانی و بر فضل خویش

mentioned, points, in privacy

چیرہ گردی آں گاہ بفضل و ہنر خویش غرّہ مباش و مپندار کہ ہمہ چیزے

proud of, skill, gain strength

learned, wise

بدانستی خویشتن را از جملہ ناداناں شمر کہ آں گاہ دانا باشی کہ بر نادانی خویش

only when, one of the ignorant, learnt

واقف گردی چناں کہ

aware

590-628 حکایت شنیدم کہ بروزگار خسرو وقت وزارت بوزرجمہر از روم رسولی

envoy, ministry, during

آمد خسرو بنشست چنان که رسم ملوک عجم بود رسول را بار داد و وی را با رسول بازنامه
granted an interview — custom — held his court

همی بایست که کند یعنی که مرا چون بوزرجمهر وزیری ست دانا پیش رسول با وزیر گفت *he wished to make a show of his glory before the envoy*
he — to signify

که ای فلان همه چیز در عالم تو دانی خواست که گوید دانم گفت نه ای خداوند خسرو از آن *he sh. reply in affirmative*
liked

طیره شده و از رسول خجل گشت پرسید که همه چیز پس که داند او گفت همه گان دانند که همگان *for, or before*
felt ashamed — angry

هنوز از مادر نزاده اند پس خویشتن را از جمیع نادان ترین کس دان که چون خود را نادان
of all — born of

دانستی دانا گشتی بخت دانا کسے باشد که بداند که نادان ست و عاجز سقراط با بزرگی خویش *in spite of*
helpless — ignorant — a v. wise man — consider

همی گوید که اگر من نترسیدمی که بعد از من بزرگان اهل خرد بر من تعنت کنند و گویند *would find fault with*
great sages — were I not afraid

که سقراط همه دانش جهان را یکبار دعوی کرد مطلق بگفتمی که هیچ چیز ندانم و عاجزم *without reservation*
knew — would declared; claimed in one breath

ولیکن نتوانم گفتن که آن دعوی از من بزرگ باشد ابوشکور بلخی خویش را بدانش بزرگ
947 A.D. — too much for me

در بیتی ستاید بیت *glorifies*

تا بدانجا رسید دانش من — که بدانم همی که نادانم
have come to know — to such an extent

پس بدان غره مشو اگرچه دانا باشی چون شغلیت پیش آید که ترا کفایت گذاردن *difficulty / confronts you*
perform (surmount) — affair — even if

آن نبود مستبد برای خویش مباش که هر که مستبد برای خویش بود همه وقت پشیمان باشد *which you are unable to perform*
is repentant of his act — sticks … — dont act exclusively

و از مشورت عیب مدار با پیران عاقل و دوستان مشفق مشورت کن که خدای حکیمت *d.n. think it a disgrace to consult*
ask advice of — sincerely — consultation

و نبوت و تائید محمد مصطفی صلعم پس از آن که آموزگار وی بسازندگار وی عزوجل بود *instructor, guide*
adjusted his affairs — in spite of the fact — divine support

هم بدان رضا نداد و گفت وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ یا محمد با این پسندیدگان و یاران خویش *did not permit him to act exclusively*
chosen people — business

مشورت کن و تدبیر شما را و نصرت بر من که خدایم و بدان که رای دو کس نه چون رای یک
judgement — help — it is your business to try or make an effort

"لا ادري" نصف العلم (قول شعبي)

× he does not undertake to treat himself

کس بود یک چشم آن نتوان دیدن که دو چشم ببیند نه بینی که اگر طبیبی بیمار شود چون

(is) becomes ill — as much as

بیماری بروی دشوار گردد استعانت بمعالجت خویش نکند طبیبی دیگر آورد و باستطلاع

invites — seek help for himself — complicated — ailment, disease

by enquiring of, consulting his opinion

رای او تداوی خویش کند هرچند سخت دانا طبیبی باشد و اگر هم جنسی از آن ترا مشکلی افتد تا جای

fellow-being — is involved in some trouble — at any cost

از بهر او کوش رنج تن و مال خویش از او دریغ مدار اگرچه دشمن و حاسد تو باشد که خود آن

mali-cious — spiteful — withhold — trouble of your body, bodily labour

دشمنی دوستی گردد و مردمان سخن گوی سخندان که بسلام تو آیند ایشان را حرمت

men of letters, skilled in the art of speech. — venerate — pay respects, greet — be converted into

دار و با ایشان احسان کن تا بر سلام تو حریص تر باشند که ناکس ترین کس آن بود که بوی

most unworthy — more eager — do good

سلام نکنند و اگرچه با دانش تمام باشی چون با مردمان سخن گوی قدیم مباش که مردم

بی‌زبان، عاجز در سخن، سست زبان — obscure in speech — such a man — (yet) perfect in kn. — to whom people d.n. pay respects

قدیم نیکو بود که مردم اگرچه حکیم بود چون قدیم بود حکمت وی حکمت نماند و سخن او

cannot be regarded as

رونقی ندارد پس شرط سخن گفتن بدان که چون است و چیست

how to speak & what to speak — that is — manners — beauty

باب هفتم در پیشی جستن در سخن دانی

باید که مردم سخندان و سخن گوی باشند اما تو ای پسر سخن گوی باش و دروغ گوی مباش و خویشتن را

liar — acquire the art of speech

براستگوی معروف کن تا اگر وقتی بضرورت دروغی گوئی از تو بپذیرند هرچه گوئی راست گوئی لیکن

when actuated by necessity — (thinking) — make yourself renowned for

تو چنان زی که اگر نیز دروغی گوئی — راست گویان جهان را بتو باور گردد

accept — lead your life

ولیکن راست بدروغ همانا مگوی که دروغ براست همانا به که راست بدروغ

which resembles a lie

همانا که آن دروغی مقبول بود و آن راستی نامقبول پس از راست نامقبول گفتن پرهیز

abstain from — absurd or improbable — reasonable

کن تا چنان نیفتد که مرا با امیر ابوالسوار شاور بن الفضل رحمه الله افتاد.

امیر گنجه — n. have the same experience

حکایت بدان که بروزگار امیر ابوالسوار آن سال که از حج باز آمدم بغزا

رفتم بگنجه که غزاے هندوستان بسیار کرده بودم خواستم که غزاے روم نیز کرده شود

Moslem religious war agt. infidels

و ابوالسوار پادشاهی بزرگ بود و با رای و برجاے و خردمند و سایس و عادل و شجاع

administrative — firm

و فصیح و پاکدین و پیش بین چناں که ملکان ستوده باشند هم جد بودی و هم هزل

he indulges in serious as well humourous tal[k] — praiseworthy — as it becomes — farsighted — pious — eloquent

چوں مرا بدید بسیار حرمت کرد و با من در سخن آمد و از هر نوعے همی گفت و می پرسید

abt. all sorts of — conversed — treated with honour

و من می شنیدم و جواب می دادم سخن هاے من او را پسندیده آمد و با من کرامتها

information — held me in esteem — w. pleased with — gave response, replies

کرد و نگذاشت که باز گردم و از احسان هاے که با من کرد من نیز دل بنهادم و چند

favours he bestowed on me — w. attached to him — on acc. of

سال بگنجه مقیم شدم و پیوسته بطعام و شراب در مجلس او حاضر بودمی و از هر گونه سخنها

dinners — lit. present — at drinking feasts

از من پرسیدی از حال عالم و ملوک گذشته تا روزے از ولایت ما سخن

used to seek from me — conv. — till — of the past — information about the world

همی رفت و سخن از حال ناحیت گرگان همی پرسید تا سخن عجایب هر ناحیتی رفت

environs — our conversation w. extended — about — w. started — to the wonders of every region

من گفتم که بروستای گرگان دیهی است و چشمه آب از دیه دور است و زنان که آب

far away from — suburbs

آرند گروهے گرد آیند هر کس با سبوئی و از آن چشمه آب بردارند و سبو بر سر نهند

pitcher — form — in a group

چوں باز گردند یکے از ایشان بے سبو در پیش ایشان همی آید و در راه اندر همی نگرد

looking carefully throughout the path — goes ahead — (in her hand)

زیرا که کرمی سبز هست اندر زمینهاے آن دیه هر کجا از آن کرم یابد از راه یکسو همی فکند

removes — wherever — in the soil — worm

تا آن زنان بغلط پاے بر آن کرم ننهند چه اگر کسے از ایشان پاے بر آن

n. set — by mistake

کرم نهد و کرم در زیر پاے او بمیرد آن آب که در سبو بر سر دارد در

tramples it to death

وقت صعب گنده شود چنانکه بباید ریختن و باز گشتن و سبوے شستن و دیگر بار

exceedingly dirty — pour out — so much so that they have to ....

آب از چشمه برگرفتن چون من این سخن بگفتم امیر ابوالسوار روی ترش کرد و سر بگردانید

made a grimace of disapproval — *turned away*

چند روز نه بر آن حال بود که پیش از آن بود که پیرزان دیلم با من گفت که امیر گله تو کرد و گفت فلان

دیلم = شهری از گیلان — *Complained of you* — *he did n. treat me with the same kindness*

مردی برجاست چرا باید که با من چنان گوید که با کودکان گویند چون او مردی را پیش

why sh. he speak to me as to a child — *reasonable*

چون منی دروغ چرا باید گفت من در حال از گنجه قاصدی بگرگان فرستادم و محضری فرمودم

ordered him to get a memorial

کردن بشهادت رئیس و قاضی و خطیب و جملهٔ عدول و علما و اشراف گرگان در این باب که

stating the fact — *reliable men* — *chief* — *verified by...*

این ده برجاست و حال این کرم بر این جمله است و بچهار ماه این درستی بیاوردم و محضر پیش

secured this verification — *was such* — *account* — *existed*

ابوالسوار بنهادم بدید و بخواند و تبسم کرد و گفت من خود دانم که از چون تویی دروغ نیاید

خاصه پیش چون منی اما خود آن راست چه باید گفت که چهار ماه روزگار باید و محضری

may be required — *period*

بگواهی دویست مرد عدول تا آن راست از تو قبول کنند اما بدان که سخن از چهار نوع

200 — *things* — *before* — *attested by*

ست یکی نه دانستنی است و نه گفتنی و یکی هم دانستنی و هم گفتنی و یکی گفتنی است و

neither worthy of being learnt (or understood) nor of being uttered — *not to be uttered*

نادانستنی و یکی دانستنی است و ناگفتنی اما ناگفتنی و نادانستنی سخنی است که دین را

faith — *thing* — *not to be understood*

زیان دارد و آن که گفتنی است و نادانستنی سخنی است که در کتاب خدای عز و جل

point, subject — *occurs* — *detrimental to*

و در اخبار رسول خدا باشد و اندر کتابهای علوم علما که در تفسیر او تقلید بود و در تأویل

blind faith is necessary — *interpretation* — *explanation, comment* — *books of religious knowledge compiled by the divines* — *traditions sayings*

او تعصب و اختلاف چون شأن نزول و مانند این

the occasion of the revelation of a particular verse — *leads to prejudice & difference of opinion*

پس اگر کسی دل در تأویل آن بندد خدای عز و جل او را بدان

fixes on — *mind* — *still*

بگیرد و آن که هم گفتنی است و هم دانستنی سخنی بود که صلاح آن گوینده و شنونده

n. blame for it — *propriety* — *word*

را نفع بود و آن که دانستنی است و ناگفتنی چنان بود که عیب محتشمی یا عیب دوستی ترا

its description, is that, for ex. — *fault of a great person* — *as regards* — *profitable, beneficial to*

معلوم شود یا از طریق عقل ترا از کار جهان صورتی ببندد که آن نه شرعی بود و چون بگوئی you come across a situation, the disclosing of which is not ordered by law

con. with worldly affairs · come to know · reveal · by way of reason

یا خشم آن محتشم ترا حاصل آید یا از خشم آن دوست حاصل شود یا بهم شوریدن و غوغای عام

public agitation & excitement · may incur the wrath or displeasure

بود بر تو پس آن سخن دانستنی بود نه گفتنی اما ازین چهار نوع سخن که گفتم هر یکی را دو روی undergo the risk

aspects · (but) · agt. yourself

بود یکی نیکو و یکی زشت سخن که با مردم گوئی بروئی نیکوترین نمای تا مقبول بود مردمان present it with the best aspect

acceptable · ~~a word~~ if you communicate a word

در چه تو بشناسند که بزرگان خردمندان را به سخن دانند نه سخن را به مردم که مردم پنهان است because of the word

find out, appreciate · recognize or acknowledge your merit

زیر سخن خویش چنان که بتازی گوید المرءُ مخبوءٌ تحتَ لسانِهٖ سخنی بود که بگویند به man is hidden behind his tongue.

There are words that are expressed

عبارتی که روح تازه گردد۔ style

so to say. · that the heart is refreshed, filled w. delight

حکایت شنیدم که هارون الرشید خوابی دید بر آن جمله که پنداشتی که to the effect

had a dream

همه دندان های او بیرون افتادی بیک بار بامداد خواب گذاری را بخواند

summoned · interpreter · d. reader · had fallen down

بپرسید که تعبیر این خواب چیست معبر گفت که زندگانی امیر دراز باد و همه اقربای تو پیش

may be prolonged

از تو بمیرند چنان که کس از تو باز نماند گفت این مرد را صد چوب بزنید که این کذا و کذا که تو ئی in your lifetime

thou art · such & such · give 100 stripes · none of your relatives w. survive you

بدین دردناکی سخن اندر روی من گفتی چه همه اقربا پیش من بمیرند آن گاه من که باشم خواب why sh. I live then

hast made a painful prophecy

گذاری دیگر فرمود آوردند این خواب بدوی بگفت خواب گذار گفت بدین خواب

related · sent for

که امیر گفت دلیل کند که خداوند دراز زندگانی تر از همه اقربای خویش بود هارون

will outlive all · shows

گفت طریق العقل واحد تعبیر از آن بیرون نشد اما از عبارت تا عبارت بسیار فرق short of

but this expression & that · same · procedure

ست این مرد را صد دینار بدهید و هر چه گوئی بهتر و به نیکوترین گوی تا هم سخن گوئی may acquire the art of speech & that of understanding it

have to say

باشی و هم سخندان اگر گوئی و ندانی چه تو و چه آن مرغ که طوطی خوانند که سخن نیز

parrot · no more than · d.n. understand

سخن گوی بود اما سخندان نبود و سخندان و سخن گوی آن بود که هر چه او بگوید مردمان

only when whatever he says is understood — a man is skilled in the art... — can utter words

را معلوم شود تا از جملهٔ عاقلان بود و اگر نه چنین بود بهیمه باشد مردم پیکر اما سخن را بزرگ

in the disguise of man — a thing of great value — speech — may be regarded

دان که سخن از آسمان آمده و هر سخن که دانی از جایگاه سخن دریغ مدار و بنا جایگاه ضایع

don't withhold it from its proper place — waste — has come down f. heaven

مکن تا بر دانش ستم کرده باشی اما هر چه گوئی راست گوی و دروغ باید که پیرامن تو نگردد

do injustice — w. ever you say sh. be true — let falsehood not get hold of you.

و دعوی کننده بی معنی مباش و اندر همه دعویها برهان کمتر شناس و دعوی بیشتر و علمی

Know that most claims have less of proof — more of pretension — proof — claims — absurd pretender

دعوی مکن که ندانی و بدان علم نان بطلب که غرض خویش از آن علم و هنر حاصل توانی

gain — object — seek living — by means of — lay claims to

کردن که آن معلوم تو باشد بچیزی که ندانی بهیچ نرسی

it may be brought home to you that you can gain nothing

حکایت چنین شنیدم که بروزگار خسرو زنی پیش بوزرجمهر آمد از وی مسئله پرسید اندر آن

asked him a question

وقت بوزرجمهر سر آن سخن نداشت گفت ای زن این که تو همی پرسی من ندانم آن زن گفت پس تو که این ندانی

however — bounty

خدایگان ما چرا نعمت خوری بوزرجمهر گفت بدان چیز که دانم و هد بدانچه ندانم ملک مرا هیچ

had no knowledge of it — (money) — for — partake of

نمی دهد و اگر باور نداری بیا و از ملک بپرس تا خود بدانچه نمی دانم مرا چیزی می دهد یا نه

whether

و در کارها افراط مکن و افراط را شوم دان و اندر همه شغل میانه باش که صاحب شریعت

as unfortunate — The preceptor of the Law — moderate — don't resort to excess

ما صلی الله علیه و آله می گوید خَیْرُ الْاُمُوْرِ اَوْسَطُهَا و در سخن گفتن و شغل گذاردن

virtue lies in the mean — doing your business

گران سنگی عادت کن اگر از گران سنگی و آهستگی نکوهیده گردی دوستر دار که از

regard it more agreeable than that — blamed or reproached — deliberateness — acq. the habit of — weightiness — gravity

شتاب کاری و سبک ساری ستوده گردی بدانستن رازی که تعلق بنیک

concern — praised — levity — haste

و بد تو ندارد رغبت مکن جز بخویشتن راز خویش مگوی پس اگر گوئی آن سخن را

it — do — d. n. reveal — d. n. be eager

از پس آن محرمان و پیش مردمان با کس راز مگوی که اگرچه درون سو سخن نیکو بود از برون

outwardly — topic — favourable — inwardly — whisper — hence — forward

سو گمان بزشتی برند که آدمیان بیشتر بیک دیگر بدگمان باشند و در هر کاری سخن

mistrust each other · *it w. be imputed to evil motive*

بر اندازهٔ حال و همت دار هرچه گوئی آن گوی که براستی سخن تو گواهی دهد و اگرچه

testify to · *veracity* · *say only that which* · *have* · *based on the consideration of the consequence* · *aspirations*

نزدیک مردمان سخن گوی و صادق باشی و اگر نخواهی که بستم خود را معیوب کنی بهیچ

con-duct · *in any case* · *unnecessarily* · *regarded as a truth-teller* · *brand yourself w. … by men, or as a truthful one*

چیز گواه مشو پس اگر شوی بوقت گواهی دادن پس اگر گواهی دهی میل مده هر سخنی که

d.n. be partial · *give evidence* · *partiality*

بگویند بشنو ولیکن بکار بستن مشتاب هرچه گوئی نااندیشیده مگوی و اندیشه را

in putting into practice · *any thing* · *listen to*

مقدم گفتار خویش دار تا بر گفته پشیمان نشوی که پیش اندیشی دوم کفایت ست و

next to competency · *foresight* · *repent of* · *let* · *precede*

از شنیدن هیچ ملول مباش اگرت بکار آید و اگر نه بشنو تا در سخن بر تو بسته نگردد و فایده

advantage · *shut agt. you door* · *listen* · *be of any use* · *get tired of* · *discourse*

سخن فایت نشود و سرد سخن مباش که سخن سرد تخمی است که از او دشمنی روید

grows · *such a speech* · *lost* · *cold in speech.*

اگرچه دانا باشی خویشتن را نادان شمر تا در آموختن کشاده گردد هیچ سخن را مشکل و مهما

impose cut short · *be opened* · *ignorant* · *+ in conformity w. audience* · *with uniformity.*

تا نخست عیب و هنر سخن ترا معلوم نگردد و سخن یک گونه گوی با خاص خاص با عام عام

refined · *speak* · *come to know* · *beauty* · *fault* · *until* · *merits & demerits* · مطابق در جمع · عیب و

تا از حد حکمت بیرون نباشی و بر مستمع منکر مگر جایی که از تو سخن گفتن دلیل و حجت

in your discourse · *mind* · *when* · *go beyond the limits of* · *audience*

نشنوند آن گاه سخن برضای ایشان همی گوی تا بسلامت از میان آن قوم

from amongst them · *safety* · *speak* · *in order to please them* · *men do not pay heed to the argument & reasoning*

بیرون آیی و اگرچه سخندان باشی از خویشتن کمتر از آن نمای که دانی تا بوقت گفتار

display · *on y. part* · *well-versed* · *out* · *less than w. you really know,*

و کردار پیاده نمانی و بسیار دان کم گوی باش نه کم دان بسیار گوی که گفته اند

not the reverse · *who knows much* · *remain* · *as trudging along on foot.* · *one who speaks little*

خاموشی دوم سلامت ست و بسیار گفتن دوم بیخردی که از آن که بسیار گوی

folly · *talkativeness* · *silence* · *a form of safety*

اگرچه خردمند کسی باشد عامه او را از جمله بیخردان دانند و اگرچه بیخرد کسی

consider · *(one)* · *men in general* · *even if* · *if a man is foolish but at the same time remains silent.*

باشد چون خاموش بود مردمان عامه خاموشی وی را از جمله عقل دانند و هرچند پاک روش و پارسا باشی

pious chaste · *howsoever* · *as the outcome of wisdom*

with the refined audience, in a refined manner
& with the ordinary audience; in the ordinary manner.

in your favour

خویشتن ستاے مباش که گواهی تو بر تو کسے نشنود و بکوش تا ستودهٔ مردمان

your own evidence

a curse on you — باشی نه ستودهٔ خویش و اگرچه بسیار دانی آن گوی که بکار آید تا آن سخن بر تو وبال

speech — speak only that — even if

نگردد چنان که بر آن علوی زنگانی۔

اسمٰعیل ابن عبّاد وزیر دولت آل — حکایت شنیدم که بروزگار صاحب بزنگان پیرے فقیه و محتشم از اصحاب عمر

among the followers — respectable — (10th century) — who was learned

alms-giver, spiritual head — علیه ما یستحق مفتی و مزکی و مذکر زنگان بود و جوانی علوی بود پسر رئیس زنگان فقیه

preacher

showed open enmity — آشکارا کردن دشمنی را — بود و مذکری کردی و پیوسته این هر دو را باهم مکاشفه بودی بر سر کرسی یکدیگر را

on pulpit — ("publicity")

طعنها زدندی آن علوی روزی بر سر کرسی آن پیر را کافر خواند خبر بدین شیخ

taunted

was upset — رسید وے نیز بر سر کرسی علوے را حرام زاده خواند خبر بعلوے بردند سخت از جا

was communicated — bastard

rode his horse — بر نشست — بشد در وقت برنشست و بری شد پیش صاحب و از آن پیر گله کرد و بگریست و گفت

of — in the presence of — at once

under your govt. — شاید که بروزگار تو کسے فرزند رسول را حرام زاده خواند صاحب از آن سخن در خشم

much enraged — speak of — as — a descendant — is it desirable

held his court to hear the grievances — شد و قاصدی فرستاد آن پیر را بری خوانده و مظالم بنشست با فقها و سادات

in the presence of — summoned

one of leaders — ری و آن پیر را بفرمود آوردند و گفت تو مردے باشی از جملهٔ ائمهٔ اصحاب عمر و عالم و

ordered him to be brought

on the brink of — پیر و لب گور رسیده شاید که فرزند رسول صلعم را حرام زاده خوانی اکنون این که

that people

with the utmost severity — گفتی درست کن و گرنه ترا عقوبتی هرچه سخت‌تر کنم تا خلق از تو عبرت گیرند و کسے دیگر این

again — receive warning — prove

بے ادبی و بے حرمتی نکند چنان که اندر شرع واجب است آن پیر گفت برین

as ordained by law — resort to contempt — insult

truth of the statement — سخن درستی گواه من خود آن علوی است بر نفس خود به از او گواه مخواه بقول من او

according — call upon — agst. his own — himself — witness of

حلال زاده پاک ست و بقول او حرام زاده صاحب گفت بچه معنی شیخ گفت همه زنگان

legitimate — of lawful birth

دانند که نکاح مادر او با پدر او من بستم وی بر کرسی مرا کافر خوانده اگر این سخن از اعتقاد
tied the matrimonial knot, conducted the m. of his parents. / acc. to his own conviction

گفت نکاحی که کافر بندد درست نباشد پس بقول او بی شک حرامزاده باشد پس اگر نه
can't be valid / otherwise

از اعتقاد گفت دروغ زن است و حد بر وی لازم آید اکنون بهمه حال یا حرامزاده است
penalty / is liable to / in any case

و فرزند رسول دروغ زن — یا دروغ زن بیا شد شما را چنان که باید او را همی خوانید چه بیشک ازین دو گانه یکی باشد
either of the two / call him as you think fit / (but)

علوی سخت خجل شد و هیچ جواب نداشت و این سخن نا اندیشیده بر وی وبال شد پس تو
which w. not pre-considered / word / couldn't give / fell v. m. ashamed

سخن گوی باش نه یافه گوی که یافه گوی دوم دیوانگی بود و با هر که سخن گوئی همی بنگر تا سخن ترا
prater, prating / (when) / another form of / (or) / be a speaker

خریدار است یا نه اگر مشتری چرب یابی همی فروش و اگر نه آن سخن بگذار و آن گوی
congenial, suitable / leave aside / come across / customer, admirer

که او را خوش آید تا خریدار تو باشد و با مردمان مردم باش و با آدمیان آدمی باش که مردم
among common folk / as / civilised man / be an ordinary man

دیگر است و آدمی دیگر و هر که از خواب غفلت بیدار گشت با خلق چنان زید که گفتم و تا توانی
ignorance / leads his life / is roused / are different fr.

از سخن شنیدن نفور مشو که مردم از سخن شنیدن سخن گوی شوند دلیل بر این که اگر کودکی
don't abhor / for / by doing so you will acquire / the art of speech

را که از مادر برآید در زیر زمین برند و شیر می دهند و در آن جای پرورند و دایه و مادر
underground place / just born of, by given birth to day / while brought up / are fed

با وی سخن نگویند و ننوازند و سخن کس نشنود چون بزرگ شود لال بود و هیچ سخن نداند
do not caress / w. n. know how / dumb / grows up

گفتن الا بروزگار همی شنود و بیاموزد. دلیل بر آن که هر که مادر زاد کر بود لال بود
to speak / if he goes out into the world a... / born deaf / but

نه بینی که لالان کر باشند پس سخنهای ملوک و حکما قبول کن که پند ملوک و حکما
یعنی اگر کر نبود نشد لال مردی / الا مثل لال را کری مستلزم است
accept / sayings / intellect

شنودن دیدهٔ خرد را روشن کند که سرمه و توتیای چشم خرد حکمت است پس سخن این قوم
collyrium / advice / eye / (for) / antimony / give light to / to listen to / wise precepts حکمت

را بگوش دل باید شنیدن و اعتماد کردن و از این سخن ها اندر این وقت چند سخن نغز و نکته های
fine / maxims / rely on / i.e. attentively

بدیع یاد آمد از قول نوشیروان عادل اندر این کتاب یاد کردم تا تو نیز بخوانی و بدانی
understand / sayings / valuable points

و بکار بندی که کاربستن سخن ها و پندهاے این پادشاه ما را واجب تر باشد که ما از تخمهٔ آن ملکیم۔
belong to — race — more incumbent

بدان که چنین خوانده ام اندر اخبار خلفاے گذشته که مامون خلیفه بتربت نوشیروان
tomb — annals

رفت آن جا که دخمهٔ او بود و آن قصه دراز ست اما مقصود آن که مامون خلیفه در دخمهٔ او
gist — lengthy — in the cemetery

crumbled to dust — *inscriptions*
اعضاے او پوسیده دید بر تختے خاک شده و فراز تخت بر فراز دخمه خطی چند بزر بود
high above — platform, frame of wood — decayed, decomposed

deciphered
بخط پهلوی مامون بفرمود تا پیران پهلوی را بیاوردند و آن نوشتها را بخواندند
by the orders of M. — script

و بتازی ترجمه کردند و آن تازی در عرب معروف شد اول گفته بود تا من زنده بودم همه
remained alive — came to be popular

derived benefit fr.
بندگان خداے عزّوجل از عدل من بهره ور بودند و هرگز هیچ کس پیش خدمت من نیامدی
in my presence — there was none who

helplessness
که از رحمت و گنج من بهره نیافت اکنون چون وقت عاجزی آمد هیچ چاره ندانستم جز
but — know no remedy — has come — receive share — bounty (?)

آن که این سخن ها بر دیوار نوشتم تا اگر کسے وقتے بزیارت من آید این لفظها بخواند
to visit my tomb — to get inscribed

be deprived of my generosity (?)
و بداند و نیز از من محروم نمانده باشد و این پندها و سخن ها پاداش آن کس بود
reward for his trouble

این ست پندها۔
are as follows

باب هشتم اندر یاد کردن پندهاے ملک نوشیروان عادل

vicissitude of life
اول گفت تا روز و شب آینده و رونده است از گردش حالها شگفت مدار دیگر
wonder at — constantly come & go

allow themselves to put to shame
گفت مردم چرا از کارے پشیمانی خورند که دیگر بار خورده باشند دیگر گفت چرا ایمن خسپد
in peace — of which they repented once before — at a thing

other than in acc. with his desire
کسیکه با پادشاه آشنائی دارد دیگر گفت چرا زنده شمرد خود را کسے که زندگانی او جز
mode of living — intimacy

source of [illegible]
بکام او باشد دیگر گفت چرا دشمن نخوانی کسے را که جوان مردی خود در آزار مردمان داند۔
as consisting in annoyance to others — if a man

دیگر گفت چرا دوست خوانی کسی را که دشمن دوستان تو باشد دیگر گفت با مردم بی‌هنر *with no accomplishments*

دوستی مکن که مردم بی‌هنر نه دوستی را شاید و نه دشمنی را دیگر گفت پرهیز از نادانی که خود را *don't make … on friendly terms with*

Keep aloof … is not entitled to

دانا شمرد دیگر گفت داد از خویش بده تا از داد ده مستغنی باشی دیگر گفت حق گوی *acquit yourself of your dues*

have no need of magistrate or judge

اگرچه تلخ باشد دیگر گفت اگر خواهی راز دشمن نداند با دوست مگو دیگر گفت خرد گوش *don't hear less talk more.*

reveal … known to … unpleasantly

و بزرگ زبان مباش دیگر گفت مردم بی‌قدر را زنده مشمار دیگر گفت اگر خواهی که بی‌رنج *commanding or enjoying no respect*

without any difficulty

توانگر باشی پسند کار باش دیگر گفت بگزاف مخر تا بگزاف نباید فروخت دیگر گفت

have to sell … at random … a lover of pleasure

مرگ به از آن که نیاز همسران خود دیگر گفت از گرسنگی مردن به که بنان فرومایگان *supplication to, humiliation before*

of hunger … better

سیر شدن دیگر گفت هر تخیلی که ترا صورت بندد بر نا معتمدان اعتماد مکن و از معتمدان اعتماد *may come to your mind*

confidence … rely … entrusted with … suspicion for … to be satiated with

مبر دیگر گفت بخویشاوندان کم از خویش محتاج بودن مصیبتی عظیم دان که در آن مردن *Keep back, withhold*

rich … misery … modest … helpless

به که از خوک زنهار خواستن دیگر گفت فاسقی متواضع این جهان جوی بهتر از قرائی *profligate*

learned man … of this world … seek the shelter help of

متکبر آن جهان جوی دیگر گفت نادان‌تر از آن مردم نبود که کمتری بمهتری رسیده *raised to a high position*

inferior … one

بیند و همچنان بچشم کمتری برو نگرد دیگر گفت بی‌شرم‌تر بود بزرگ‌تر از آن که بچیزی *looks down on him as an inferior*

more shameless … still

دعوی کند که نداند و آن گاه بدان دروغ زن باشد دیگر گفت فریفته‌تر از آن کسی نبود *lays claim to*

beguiled, duped … turned … be a liar

که یافته نایافته پندارد دیگر گفت جهان در فرومایه‌تر از آن کسی نبود که دیگری را بدو حاجتی *yet unattained*

who is needed by another … contempt … exchanges

بود و تواند اجابت کردن و نکند دیگر گفت هر که بی‌گناهی از تو زشت گوید او را معذور کن *speaks ill of you*

excusable … without your fault … comply with his request

از آن کسی دان که آن سخن را بتو رساند دیگر گفت بخداوند مصیبت عزیزان آن درد

a man … of one dear to … communicates it

نرسد که بدان کس که بی‌فائده گوش دارد دیگر گفت از خداوندان زیان آن زیان‌مندتر *is less in trouble*

The greatest of losers … one who listens to what is useless for …

من بنفس عزیز و فقر و فاقه ٭ نمی خواهم غنی گشتن بخواری

بود جان دادنم در آب خوشتر ٭ از آن کز غوک باید جست یاری

۱۲۱، میلان،

it is easier to check a fool from all other things than to check him fr. his own bodily desires.

don't put yourself in the position of others. [illegible]

has constantly to see those in distress or what annoys him.

بود که ویرا دیدار چشم زبان مند بود دیگر گفت هر بنده که او را بخرند و بفروشند آزاد تر
یعنی چیزہاے نادیدنی را در ناک بیند

free

از آن کس دان که گلو بنده بود که بنده بهائی آزاد شود و گلو بنده همیشه بنده بود دیگر گفت هر چند
howsoever learned — while — purchased — glutton

دانا کسی بود چون خردمند نیست آن دانش بر وی وبال بود دیگر گفت هر کس که آموزش
learned — lessons given by the Times.

روزگار او را نرم و دانا نکند هیچ دانا را در آموزش او رنج نباید بردن که رنج او ضایع بود دیگر
is sure to be wasted — labour — take pains in training him — prudent gentle — render

گفت همه چیزها از نادان نگهداشتن آسان تر که ویرا از تن خویش دیگر گفت اگر خواهی که
desires & whims — guard

مردمان ترا نیکوگوی باشند نیکوگوی مردمان باش دیگر گفت اگر خواهی که رنج تو بجای
speak well of you — labour

مردمان ضایع نشود بجای خویش ضایع مکن دیگر گفت اگر خواهی که کم دوست و کم یار
don't exert uselessly on yourself — dear ones, well-wishers — wasted on other people — may not be few

نباشی کینه دار مباش دیگر گفت اگر خواهی که اندوهگین نباشی حسود مباش دیگر گفت اگر
revengeful — envious — sorrowful

خواهی که از بحیلگی دور باشی آنچه پیش نرود مران دیگر گفت اگر خواهی که ترا دیوانه نشمرند هر آنچه
free fr. remorse — (d.n. long for an impossible situation) — a lunatic — don't push forward — that which

نایافتنی بود مجو دیگر گفت اگر خواهی که با آبروی باشی آزرم را پیشه کن دیگر گفت اگر خواهی که
or not go — unattainable — be peaceful — respected

فریفته نباشی آنچه ننهاده بر مدار دیگر گفت اگر خواهی که پرده تو دریده نشود پرده کس مدر دیگر
don't seek to pick up — don't rend off another's veil (betray his secrets) — credulity not to be duped.

گفت اگر خواهی که در قفای تو نخندند زیردستان را گرامی دار دیگر گفت اگر خواهی که
treat with consideration — subordinates — in yr. absence

از پشیمانی دراز ایمن گردی بهوای دل کار مکن دیگر گفت اگر خواهی که از زیرکان
immune — prolonged regret — act upon — mind whims — one of the wise

باشی در آئینه کسان مبین دیگر گفت اگر خواهی که بی غم باشی بی آزار باش دیگر
don't peep into the private affairs of others — free fr. anxiety

گفت اگر خواهی که قدر تو بجای باشد قدر مردمان نیکو شناس دیگر گفت اگر خواهی که ستوده
may be duly recognised — worth — most praiseworthy

تر مردمان باشی با آن کس که خرد او نهان باشد نهان خویش آشکارا مکن دیگر گفت اگر
is lacking in wisdom — secret

خواهی که بر قول تو کار کنند بر قول خویش کار کن دیگر گفت اگر خواهی که برتر از مردمان
superior to — (yourself) — it — what you say

باشی فراخ نان و نمک باش دیگر گفت اگر خواهی که از شمار آزادمردان باشی طمع را در دل — liberal in entertainment
خویش جای مده دیگر گفت اگر خواهی از شمار داوران باشی زیردستان را بطاعت — cause to take root in yr mind
خویش نیکو دار و دیگر گفت اگر خواهی که از نکوهش عام دور باشی اثرهای ایشان را — with kindness
ستاینده باش دیگر گفت اگر خواهی که در هر دلی محبوب باشی و مردمان از تو نفور نباشند — hate you
با مردمان گوی دیگر گفت اگر خواهی که تمام مردم باشی آنچه بخویشتن نپسندی بکس مپسند — speak whatever pleases them
دیگر گفت اگر خواهی که بر دولت جراحتی نرسد که مرهم بهم نشود با هیچ نادان مناظره مکن — can't be healed by balm
دیگر گفت اگر خواهی که بهترین خلق باشی چیزی از خلق دریغ مدار دیگر گفت اگر خواهی — creatures
که دراز زبان باشی کوتاه دست باش این است سخن ها و پندهای ملک نوشیروان عادل — sayings / bold in speech
چون بخوانی ای پسر این لفظها را خوار مدار که ازین سخنها هم بوی حکمت می آید و هم بوی ملک — savour of wisdom as well as of statesmanship
زیرا که هم سخن حکیمان است و هم سخن ملکان جمله معلوم خویش کن و اکنون آموز که جوانی — include both
چون پیر گردی خود توانی — will not be able to learn

باب نهم در پیری و جوانی

ای پسر هرچند تو جوانی پیرعقل باش نگویم جوانی مکن لیکن خویشتن دار باش — indulge in the pleasure of youth
و از جوانان پژمرده مباش که جوان شاطر بود چنان که ارسطالیس گوید الشباب — faded, lazy, gloomy-tempered
نوع من الجنون و نیز از جوانان جاهل مباش که از شاطری بلا نخیزد و از جاهلی — w. not g. rise to trouble
بلا خیزد و حظ خویش از روزگار بردار که چون پیر شدی خود توانی چنان که آن پیر گفت — enjoy your share of happiness in the world

چندین سال خیره غم خوردم که چون پیر شدم خوبرویان مرا نخواهند اکنون که پیر شدم

would not like me — fearing that — the fair ones — suffered in vain grief

من خود ایشان را نمی خواهم و اگر هم تواند از پیر خود نزیبد هر چند جوان باشی خدای

it is not befitting for an old man — even then — if one can do so — however youthful

عزوجل را هیچ وقت فراموش مکن و از مرگ ایمن مباش که مرگ نه پیر را گذارد و نه

d. n. feel safe agt. — fearless agt. — moment

جوان را چنانکه عسجدی گوید بیت

گر بجوانی و به پیری نیستی   پیر بمردی و جوان زیستی

if everything were to depend upon youth & old age

هرکه بزاید بی شک بمیرد .

is sure to die — comes into existence

حکایت . شنیدم که بشهری مردی درزی بود و بر در دروازهٔ شهر دکان

who

داشت و کوزه از میخی درآویخته بود هوس آنش بودی که هر جنازه که از شهر بیرون

kept .. hanging — funeral — whenever — fancy — fr. peg — jug

بردندی وی سنگی در آن کوزه افگندی و هر ماه حساب آن سنگ ها

counted — was taken

بکردی که چند کس را بردند و باز کوزه تهی کردی و از میخ درآویختی و سنگ همی افگندی

emptied — to find out

تا ماه دیگر روزگاری برآمد از قضا درزی بمرد مردی بطلب درزی آمد از مرگ

as fate would have it — about — in search of — a long time elapsed

درزی خبر نداشت و در دکانش بسته دید همسایه را پرسید که درزی کجاست که

seeing closed — information

حاضر نیست همسایه گفت درزی در کوزه افتاد ای پسر هوشیار باش و بجوانی

careful

غره مشو اندر طاعت و معصیت هر جا که باشی از خدای تعالی یاد همی کن و عفو

whether in the act of devotion or sin — don't be deceived by

همی خواه و از مرگ همی ترس تا ناگاه در کوزه نیفتی با یار گناهان و تنها منشست و خاست

alone — all of a sudden — ask for

با جوانان مکن و با پیران نیز مجالست کن و رفیقان و ندیمان جوان و پیر آمیخته دار تا

let companions & associates be y. & o. men mixed together — mix with

چون جوانان در مستی و جوانی محالی کنند پیران مانع آن محال باشند از آن که

check or deter fr. — attempt absurdities or something absurd — merry-making

پیر با چیزها داند که جوانان ندانند اگرچه عادت چنان است که بر پیران تماخره
کنند از آن که پیران را محتاج جوانی دانند و بدین سبب جوانان را نرسد که بر ایشان
پیشی جویند و ایشان بے حرمتی کنند زیرا که اگر پیران در آرزوے جوانی باشند
جوانان نیز بے شک در آرزوے پیری باشند و پیران این آرزو یافته است و ثمرهٔ آن برداشته
جوان را بهتر که این آرزو که یابد یا نیابد چون نیکو بنگری پیر و جوان هر دو محسود یک دیگر
باشند اگرچه این خویشتن را داناترین همه کس داند چون پیر دانا نبود ویس تو از طبع چنین جوانان
مباش پیران را حرمت دار و سخن با پیران بگزاف مگو که جواب پیران مسکت باشد

حکایت ـ شنیدم که پیر کوزپشت صد ساله سخت پشت دوتا کرده بر عکاز
تکیه کرده همی رفت جوانی بر شنید و بر اگفت اے شیخ این کمانک بچند خریدے تا من
نیز بخرم پیر گفت اگر عمر یابی و صبر کنی خود رایگان تو بخشند اما با پیران نه برجاے صحبت
مکن که صحبت جوانان برجاے بهتر که صحبت پیر نه برجاے تا جوانی جوان باش
چون پیر شدی پیرے کن چنان که دو بیت من گفتم رباعی

گفتم که در مرات زنجیری کن — با من بنشین و با دلم سیری کن
گفتا که سپیدیات را قیری کن — پیرے چه کنی پیر شدی پیری کن

که در وقت پیری جوانی نزیبد پیری که جوانی کند در نهایت بوق زدن باشد چنانچه
که من در زاهدی گویم فرد

چون بوق زدن باشد در وقت هزیمت — مرے که جوانی کند اندر که پیری

(موقع)

laughing at, making fun of — They are in the habit of — many things — have no right — simply for this reason — consider them as standing in need of — are desirous of — insult — to seek preference to — attained this desire — anxious to live up to an old age — enjoyed it — envied by — examine thoroughly — it is uncertain whether he … — waiting for the realisation of the desire — behave like … — as wise as — (you w. find) — enforces silence; is incisive — in a foolish manner — speak — venerable — rejoinder — staff — having his back bent down very much — centenarian — hunch-backed — how much — by way of ridicule — leaning on — mix — w. be given gratis — wait — w. patience — live upto an old age — stupid — companionship — behave like youths — that — wise, reasonable youths — satisfy my desires — bolt (shut) — turn — like pitch, tar, black — white, grey hair — what will you do with a cypress? — defeat — one who blows the trumpet — behaves — is unbecoming — youthfulness — on the subject of asceticism

× it is absurd for them to cherish any desire, except that of death.

عه اصل وزن این رباعی مفعول مفاعیل مفاعیل فعل است اما در مصرع ثالث
در رکن اول و دوم زحاف تسکین اوسط آمده - پس وزنش چنین باشد
مفعولن مفعول مفاعیل فعل - میوه چو - شد تخت - بیفتد ز - درخت
و مصرعهای دیگر هم مختلف الوزن بوده - چنانکه در رباعی کثیر الوقوع است
بدین تقدیر اشعار متن در این رباعی صحیح باشد -

عه وزن این قطعه مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن است و نام بحر هزج اخرب مکفوف محذوف
- اما در مصرع اول زحاف تسکین اوسط بکار برده - پس وزنش چنین باشد
مفعولن مفعول مفاعیل فعولن - کیفاو - سادرک - فی پیریش - ذعاج -

و پیر رعنا مباش که گفته اند که پیر رعنا بتر از جوان نارعنا و پیر بی‌آزرم
Keep aloof — ungraceful — foolish, self conceited — graceful

پیران ناپاک و انصاف پیری بیش از آن بده که انصاف جوانی که جوانان را امید
unchaste — hope to attain — more prompt — render justice

پیری بود و پیران را جز مرگ امیدی نباشد چو مرگ امید داشتنی بی محال باشد از آن که چون غله سپید
is bleached — corn — similarly — white

گشت اگر نه درو کنند خود ناچار بریزد و همچنین میوه که پخته گشت اگر نه چینند خود از درخت
even if it is not reaped — gathered — when a fruit ripens — necessarily — reaped, gathered

بیفتد بی آن که بجنبانند چنان که من گویم رباعی
without being stirred

گر بر سر ماه برنهی پایهٔ تخت ور همچو سلیمان شوی از دولت بخت
high above the moon — on a/c fortune — foot — set

میوه چون شد پخته بیفتد ز درخت چون عمر تو پخته گشت بر بندی رخت
y. w. have to pack up y. luggage to go, bag & baggage. — of ripe age

و تازی گفته إذا تمّ أمرٌ دنا نقصُه توقّع زوالاً إذا قیل تمّ و چنان دان که
expect its decline when they say that it is complete — its decline is near — is complete — and a proverb says

ترا تا که از زندگی باشی چون حواس های تو از کار بیفتاد در گویائی و بینائی و شنوائی و
doors... w. be fastened agt. you (withheld fr. you) — fail to work — remain here

لمس و ذوق همه بر تو بسته شود نه تو از زندگانی خوشنود باشی نه مردم از زندگانی تو بر مردمان وبال گردی
a nuisance to them — w. find satisfaction in

پس مرگ از چنین زندگانی به و اما چون پیر شدی از محال جوانی دور باش که هر که به مرگ نزدیک تر
so — abstain fr. — absurdities, foolishness

بود از محال باید که دورتر بود و مثال عمر مردمان چون آفتاب است و آفتاب که در
life — (when) — shd. be farther fr.

افق مغرب بود فرو رفته دان چنان که من گویم قطعه
(on the horizon) — regard it as already sunk below the horizon.

کیکاوسا در کف پیری شده عاجز تدبیر شدن کن که پنجه و سه آمد
make arrangements for y. departure, w. you age have reached 63. — who are helpless — clutches

روز تو بنماز دگر آمد همه حال شب زود در آید چو نماز دگر آمد
y. day (duration) has been extended till the time of ev. prayer (وقت عصر) — soon approaches — after all — follows

از آن سبب نشاید که پیر عقل و فعل جوانان باشد و بر پیران همیشه برحمت باش
we pity, be kind to, — sh. think or act like... — is undesirable

که پیری بیماریست که کس بعیادت وی نرود و پیری علتی است که هیچ طبیب
none goes to visit the man suffering fr. it — such an illness — such a disease

in ev. disease fr. which a man suffers

داروے او ندانند الّا مرگ از آن که پیر از رنج پیری نیاساید تا نمیرد و همه علتی که مردم fr. hardships of old age

can't have rest — of it — any remedy for it

رسد اگر نمیرد اندراں علت هر روز امید بهتری بود مگر علت پیری که هر روز پیرتر بود provided that (مرض)

in which — except — he has the hope of making improvement

و امید بهتری نباشد از آن که در کتابی خوانده ام که مردم تا سی و چهار سال هر روز در

till the age of 34 — man — fr. which has no hope of recovery fr. it

زیادت بود بقوت و ترکیب و پس از سی و چهار سال همچنان بپاید زیادت نکند remains stationary

constitution strength — makes progress

و نقصان نپذیرد چنان که آفتاب بمیان آسمان رسد بطیّ السیر بود تا فرو گشتن و از is not liable to progress or decline

on reaching the mid-heaven — till sunset or moving downwards — moves slowly — just as

چهل سالگی تا پنجاه سال هر سال در خویشتن نقصانی بیند که پار ندیده بود و از پنجاه experiences such a deterioration as...

in the prev. one

سال تا شصت هر ماه در خود نقصانی بیند که ماه دیگر ندیده باشد و از شصت سال تا هفتاد

سال هر هفته در خود نقصانی بیند که آن هفته دیگر ندیده باشد و از هفتاد تا هشتاد

هر روز نقصانی در خود بیند که دیروز ندیده باشد و اگر از هشتاد بگذرد هر ساعت

moment — exceeds (از) — on the prev. day

دردی و رنجی بیند که در ساعت گذشته نیافته باشد و لذت عمر تا چهل سال است

pleasure of life lasts... — sorrow — pain

چون چهل پایه نردبان بر رفتی فرود آیی بی شک باز آنجا باید آمد که بر رفته باشی steps of the ladder

w. h. to revert to the state fr. which you started — w. h. to come down — ascended

پس ناخوشنودی کسی بود که هر ساعت دردی و رنجی نوی نوی رسد که

afresh, anew — unhappy is the man who undergoes

در ساعت گذشته بوی نرسیده باشد پس ای ولدی و قرة عینی این شکایت پیری coolness, delight of the eyes

now

بر تو دراز کردم از آن که مرا از او سخت گله است و آن نه عجب که پیری دشمن است related at length, discussed at length

it is no wonder — serious grievances, complaints agt. it

و از دشمن گله بود چنان که من گویم بیت this complaint agt... it is quite natural to complain of

اگر گله کنم از وی عجب مدار ز من — که وی بلای منست و گله بود ز بلا

calamity, misfortune — don't wonder

و تو دوست تر کسی و گله از دشمنان با دوست کنند ارجو من الله تعالی

hope — people naturally complain of their enemies to their dear ones. — greatest friend, dearest of all to me

before

که تو نیز این گله با فرزندان خویش کنی و اندر معنی گله پیری مراد و بیت ست که اندر میانه
in the discourse on زاهدی — subject — make a similar complaint

زاهدی گویم قطعه

remedy

آوخ گله پیری پیش که کنم من — کین درد مرا دارو جز توبه دگر نیست
penitence — disease of mine — to whom

ای پیر پسر تا گله هم با تو بگویم — زیرا که جوانان را ازین حال خبر نیست
have no idea of this state of things. — make complaint — old fellow

ازان که رنج پیری کس از پیران بهتر نداند۔
worried

حکایت. جوانان که از جمله حاجبان پدرم حاجبی بود پیر که او را حاجب کامل خواندندی
chief sec. — among the secretaries

پیر بود و از هشتاد سال گذشته خواست که اسپی خرد رائضی اسپی آورد فربه نیکو رنگ و
a breaker of horses, a jockey — (who was) — was above 80

درست قوائم اسپ را بدید و بپسندید و بها فرود داشت چون دندانش بدید پیر بود
lowered the price a little. — داشت — examined — (but) — liked — of sound limbs

نخرید و شخصی دیگر بخرید من او را گفتم که فلان بخرید تو چرا نخریدی گفت ای مرد جوان
however

واز رنج پیری خبر ندارد اگر برنگ و منظر اسپ غره شد معذور ست من که از رنج
to be excused — pains — (if) — is deceived — appearance (or) — idea

پیری و ضعف و آفت او خبر دارم اسپ پیر خرم معذور نباشم اما جهد کن که در وقت
adversity — by — have had an experience of

پیری جای مقام کنی که به پیری سفر کردن از خرد نیست خاصه مردی که بینوا
to settle down somewhere — (for) — unwise — under these circumstances

باشد که پیری دشمن ست و بینوائی همچنین پس با دو دشمن سفر کردن نه از دانائی باشد پس
in the company of — but — too — suppose

اگر وقتی اتفاق سفر افتد یا باضطرار از خانه خویش بیفتی اگر که ایزد تعالی
by accident. by constraint or force — home — have to be driven away — happen to go on a journey

در غریبی بر تو رحمت کند و ترا در سفر نیکو پدید آید بیشتر ازان که در حضر بوده باشد
in the foreign land — sojourn for — perm.; settled abode — have good luck — better — shows mercy to

هرگز از رفتن وطن و خانه خویش مکن و زاد و بوم طلب مکن هم آنجا که نظام کار خویش
settled condition, adjustment of affairs — crave for — birth place — native place — hanker after

بینی مقام کن زاد و بوم آنجا شناس که ترا نیکو بود هر چند گفته اند الوطن ام الثانی
a place which is congenial to you — regard as your home — settle

 try for the success of your business

اما بدان مشغول مباش، رونق کار خود بین که نیز گفته اند نیک بختان رانیکی خویش آرزو
don't concern yourself with That — desire their well-being

کنند و ~~بدبختان رانیکی خویش آرزو کنند و~~ بدبختان را زاد و بوم اما چون خود را رونق
long for — splendour, success, home, my business

دیدے و شغلے سودمند بدست آوردی جهد کن که آن شغل خویش را ثبات دهی و مستحکم
notice — profitable occupation — permanence — secure

گردانی و تا در آن شغل ثباتی نیابی طلب بیشی مکن نباید که در طلب کردن بیشی
stability — so long as — run it on a permanent basis — by doing so — don't expand it — are not well established in it.

بکمی افتی چه گفته اند چیزے که نیکو نهاده باشد نیکو ترمیند تا بطبع از آن نیز بر نیایی
lest you sh. fail — in doing — full justice to it — Come to loss

اما اندر روزگار عمر گذرانیدن بے ترتیب مباش اگر خواهی که بچشم دشمن و دوست
disorderly — passing time in life — to command respect.

با بها باشی باید که نهاد و تجربه تو از مردم عام پدید باشد از گزاف زندگانی مکن و
distinguishable — nature disposition fr. those of ... — lead y. life — in nonsense

ترتیب کار خویش نگاه دار
observe the or take care of — arrangement

باب دهم در خویش داری و ترتیب خوردن

بدان ای پسر که عامه را از شغل هاے خویش ترتیب و اوقات پدید نیست
have no definite arrangement of time — affairs — for commonfolk

وقت و ناوقت ننگرند و بزرگان و خردمندان هر کارے از آن خویش را وقتے
don't care wh. a thing is done in time or not — a particular time — (on the other hand)

پدید کردند بیست و چهار ساعت شبانه روزی را بخشیدند میان هر کاری تا کارے
clearly laid down or assigned — bet. one & piece of — divided

فرقے و وقتے نهادند و حدے و اندازه پدید کردند تا کارهاے ایشان بیکدیگر
business & the other — allowed some interval — affairs — fixed a limit

در نیامیزد و خدمتکاران ایشان را معلوم بود که هر وقتے بچه کار مشغول باید بود
may n. be mixed up with — servants — what work sh. be done at what time

تا شغل هاے ایشان همه بر نظام باشد اما بحدیث طعام خوردن بدان که عادت
systematic — practice — now as regards — taking food

مردم بازاری چنان ست که وقت و ناوقت که یابند بخوردن مشغول باشند و
vulgar — begin to ... — get

* don't run it on a large scale, don't care for a large profit.

∴ if a thing is already put in a proper ~~place~~ way, don't try to put it in a more proper one.

+ که همه مردم تحمل انتظار نمی توانند بکنند

و آن عادت ستوران باشد که هرگه که علف یابند همی خورند و مردمان خاص و محتشمان
respectable chosen get fodder cattle

شبانروزی یکبار نان خورند و این از طریق خویشتن داری نیکو است امّا تن
fr. the standpoint of

ضعیف گرداند و مرد بی قوّت بود و بس چنان صواب تر بود که مردم محتشم
by the time that better way is thereby loses his strength

بامداد بخلوت نُسکَتَه بکند و آنگاه بیرون آید و بکدخدائی خویش مشغول شود تا نماز
take a light repast — occupy himself with household management in privacy

پیشین بکند آن قدر راتبی که ویرا بود رسیده باشد و آن کسانی که با تو نان خورند حاضر
dine shd. have received his ration food offers

فرمای کردن تا با تو بخورند امّا نان بشتاب مخور آهسته باش و با هر نان با مردمان حدیث
send for — talk with while eating slow hurriedly

همی کن چنان که شرط اسلام است و لیکن در لقمهٔ مردمان منگر
morsels etiquette among Muslims

حکایت شنیدم که صاحب عبّاد نان همی خورد با ندیمان و کاتبان خویش
secretaries — courtiers

مردی لقمه از کاسه برداشت موی در لقمهٔ او بود و آن مرد همی ندید صاحب او را
took dish

گفت ای فلان آن موی از لقمه بردار مرد لقمه از دست فرو نهاد و برخاست و برفت
put aside remove

صاحب فرمود که باز آریدش باز آوردند پرسید ای فلان چرا نان نیم خورده از خوان
only taking half of your meal — table

برخاستی آن مرد گفت مرا نان آن کس نباید که موی اندر لقمهٔ من بیند صاحب سخت
I donot want the bread

خجل شد امّا تو بر خویشتن مشغول باش نخست برماورد خوردن و درنگ همی کن
pass y. time — cold drinks mind y own business felt ashamed

بعد از آن کاسه فرمای نهادن و رسم محتشمان دوگونه است بعضی نخست کاسهٔ خویش
two kinds of practice are current among — meal fashion order the dishes to be served

فرمایند نهادن و آنگاه آن قوم و بعضی نخست کاسهٔ قوم نهند و آن وقت آنِ خویش
get served others companions to be served

و آن نیکوتر که این طریق کرم است و آن طریق سیاست امّا بفرمای تا چون کاسه
fashion of the generous, sign of generosity — form of administration, discipline latter

نهند از نوی بنوی روزگار نبرند که همه شکمها یکسان نباشد چنان کن که چون از خوان
pass their time in ~~[illegible]~~ waiting for the scarcity of dishes arrange اشتهاء appetites از انتظار کاسه وقت ضایع نکنند waste meal is being served

برخیزند کم خوار و بسیار خوار هر دو سیر باشند و اگر پیش تو خوردنی بود که پیش دیگران — one with a little (great) appetite
dish — equally satisfied

نبود دیگران را از آن نصیب قسمتی ده و بوقت نان خوردن ترش روی مباش
surly — share, portion

و با خوانسالار و غیره جنگ مکن که فلان خوردنی نیک ست و فلان بد است و این سخن — head-cook
pointing out — quarrel in vain

خود در یابی چون ترتیب طعام خوردن بدانستی ترتیب شراب خوردن نیز بدان که آن را — you may yourself realize this fact
learn — manners

نیز رسمی و نهادی است - — etiquette, formality

باب یازدهم در آداب شراب خوردن

نگویم که شراب خور و نیز نتوانم گفتن که مخور که جوانان بقول کسے از فعل جوانی باز — don't desist fr. their youthful activities
at the persuation of others

نگردند مرا نیز بسیار گفتند و نشنیدم تا بعد از پنجاه سال ایزد تعالی رحمت کرد و توفیق توبه — was warned repeatedly
showed mercy to — till

ارزانی داشت اما اگر نخوری سود هر دو جهانی یابی و خوشنودی ایزد تعالی و هم از — directed me towards penitence
secure the pleasure or approval — g. in f. advantage

ملامت خلق رسته باشی و از نهاد و سیرت بے عقلان و فعل هاے محال دور باشی
keep aloof — their foolish deeds — manners — nature — be free fr. public reproach

و نیز در کدخدائی بسیار توفیر باشد از چند روے اگر نخوری سخت دوست تر دارم ولیکن جوانی — abundance, gains, saving
like the idea v. much — make savings

و دانم که رفیقان بد بنگذارند نخوری و بدین گفته اند الوحدة خیرٌ من جلیسِ — seclusion, retirement
to desist fr. drinking, "abstain"

السُّوءِ پس اگر خوری باری دل بر توبه دار و از ایزد تعالی توفیق توبه همی خواه — have your heart bent upon penitence
Grace — at least

و بر کردار خویش پشیمان همی باش مگر توفیق دهد و توبه نصوح ارزانی دارد بفضل خویش — favour you with sincere repentance
by His grace — help you — it is likely — always repent of your conduct

پس بهر حال اگر شراب خوری باید که بدانی که چون باید خوردن اگر شراب ندانی خوردن
after all

زهر است و اگر بدانی خوردن پاے زهر علی الحقیقة خود همه ماکولات و مشروبات که خوری اگر اسراف کنی
indulge in excess or extravagance — edibles & drinks which y. take — antidote

پا زهر، نقیض پا د زهر (پا د بمعنی محافظ)
cups — مشربه
what is drunk — یا مشروب

pray God to favour you with penitence.

ن در نسخهٔ صحیح لفظ "مشربهٔ" نیست

عه اغلباً در لفظهاے شراب و نان تقدم و تاخر سهواً راه یافته و الا تقدیر کلام چنین باشد - پس چون شراب .... پس اگر تشنه بشوی (اے بجز آب با فقاع خوردن خواهی حالانکه نان هم تناول کرده) مقدار سه ساعت بعد از نان خوردن، توقف کن (از استعمال فقاع)

طبخ اول در دهان

طبخ دوم در معده (کیلوس) - سوم در جگر (کیموس) - ~~سوم در جگر~~ - چهارم در عروق.

درینجا اصح آنست که از چهار طبخ - قوای اربعه مراد باشد نه اخلاط - قوای اربعه اینست جاذبه - ماسکه - هاضمه - دافعه digestive power, retentive p., assimilative p. & repelling p.

اے آنگاه نشکن بخور که تا از مفاسد تداخل ایمن باشی

. لث بر ده باشند (تصحیح مذکور ماخوذ از حوالهٔ در مجربات بوعلی سینا مطبوعه نولکشور)

زہر گردد وازیں گفتہ اند بیت — *They will have the effect of poison*

کہ پازہر زہرست کافزوں شود — وز اندازۂ خویش بیروں شود

when it is taken in excess or goes beyond the proper limit.

پس چوں شراب خوردہ باشی باید کہ نان نخوری تا سہ بار تشنہ نشوی و آب

feel thirsty — until — meal

بافقاع نخوری پس اگر تشنہ نشوی بمقدار سہ ساعت از نان خوردن توقف کن۔

wait for 3 hrs. — after — a kind of ale or beer

ازاں کہ معدہ کہ درست و قوی باشد اگرچہ باسراف طعام خورد بہفت ساعت ہضم کند

may consume — with excess — a sound, healthy stomach

بشش ساعت بہ زیاندہ و بسہ ساعت دیگر قوت طعام بستاند و بجگر رساند تا جگر قسمت کند

which distributes — transmits, derives nourishment — ferments (as)

بر اعضاے مردم ازاں کہ قسام اوست و بساعتے دیگر آں ثقل راکہ بماند بر رودہ فرستد

passes it on to the intestines — refuse, undigested food — distributor — intestines, bowels

ہشتم ساعت باید کہ خالی شدہ باشد از طعام گذشتہ ~~شراب خوردن~~ تا در معدہ طعام پختہ باشد

to digested, fermented — till — taken previously — must be empty

تا چہار طبع تو نصیب خویش از طعام بردارند آں گاہ شراب خور تا ہم از شراب

دم - بلغم - صفرا - سودا (blood, phlegm, bile, melancholy) — receive — share — humours, faculties

بہرہ ور باشی و ہم از طعام اما آغاز شراب خوردن نماز دیگر کن تا چوں مست شوی شب

derive benefit

در آمدہ باشد و مردمان مستی تو نہ بینند و در مستی نقلانی مکن کہ نقلانی نامحمود بود

move fr. one place to another — undesirable — it — whole — drunk — in this condition — must have approached

و گفتہ اند النقلۃ مثلۃ و بدشت و باغ شراب خوردن کمتر کن پس اگر بوستے بمستی

to the extent of getting drunk — = not — since — change of place is a great torture

شراب مخور تا بخانہ آئی و مستی بخانہ کن کہ آنچہ زیر آسمان تواں کردن بخانہ نہ کہ سایہ سقف

shadow — under the open sky — revel, time

خانہ پوشیدہ تر از سایۂ درخت بود ازاں کہ مردم در چہار دیوار خویش چوں پادشاہی

within the 4 walls of of his house — hidden from view

بود در ملک خویش و اندر دشت مردم چوں مرد غریب ست اندر غربت و اگرچہ

even if — foreign land — stranger — obvious

منعم و محتشم بود غریبی پیدا باشد کہ دست غریباں تا کجا رسد ہمیشہ از شراب چناں

is regarded as — how far the power of strangers can extend — rich

پرہیز کہ ہنوز دو سہ قدح شراب را جاے بود و پرہیز کن از لقمۂ سیری و قدح مستی کہ

eating or drinking to the extent of when satiety or intoxication — room is left — still — stop drinking

سیری و مستی نه همه در طعام و شراب بود که سیری در لقمهٔ بازپسین بود چنان که مستی در قدح بازپسین پس لقمهٔ
satiety — does n. consist in

بازپسین طعام و قدح بازپسین شراب کمتر خور تا از فزونی هر دو ایمن باشی و جهد کن تا همیشه
st. rarely take — at all times — immune — consequences of excess

مست نه باشی که ثمرهٔ شراب خوارگان دو چیز ست یا بیماری یا دیوانگی که شراب
sickness — consequences of drunkenness — n. to be intoxicated

خواره دائم مست بود یا مخمور چون مست بود از جملهٔ دیوانگان بود و چون مخمور بود از جملهٔ
seedy — drunk, intoxicated

بیماران که خمار نوعیست از جملهٔ بیماری پس چنین چیز مولع باید بودن بکارے که ثمرهٔ آن
be desirous of, addicted to

بیماری بود یا دیوانگی و من دانم که بدین سخن تو دست از شراب باز نداری و سخن من نشنوی
in spite of my advice — desist

بارے تا توانی صبوحی عادت مکن و اگر اتفاق صبوحی کنی باوقات کن که خردمندان
morning draught — from time to time — take — get accustomed to — at least

صبوحی نامحمود داشته اند و نخست شومی صبوحی آن ست که نماز از تو فوت شود و
have considered undesirable — y. will miss yr. prayer — misfortune

دیگر هنوز بخار دوشین از دماغ نشده باشد بخار امروزین با وی یار شود ثمرهٔ وے
fumes of the last night's bout — fruit — w. strengthen them — n. having disappeared — moreover

جز مالیخولیا نباشد که فساد دو بخار بیش از فساد یکے بود و دیگر وقتے که خلق خفته تو بیدار
the pernicious effect of two evils greater — others — besides this

باشی و چون خلق بیدار باشند تو خفته باشی و چون همه روز بخسپی همه شب ناچار بیدار
of course

باشی روز دیگر همه اعضاے تو خسته و رنجور باشد از رنج شراب و رنج بے خوابی
weariness caused by — aching & bruised — next

و کم از صبوحی بود که در وے عربده نبود یا محالے کرده نیاید که از آن پشیمانی خیزد
which are not accompanied by... — give rise to remorse — nonsense — quarrel — few

یا خرجے نا واجب کرده نیاید اما اگر باوقات گاه گاهے صبوحی کنی بعذرے واضح
for some clear excuse — take — occasionally — by some improper expenditure

روا بود اما بعادت نباید کردن که عادتے نامحمود ست و اگر بشراب مولع باشی عادت
drinking — bad habit — permissible

کن که اندر شب آدینه نخوری هر چند شب آدینه و شب شنبه هر دو شب شراب حرام ست
exert yourself not to drink — prohibited — on

اما شب آدینه را حرمتی است از بهر جمع فردایین که آدینه بود و نیز یک بیک شب آدینه
by ... drinking on the Fr. night — coming — special sanctity attached to it

که بخوری یک هفته شراب خوردن بر دلِ خلق خوش گردانی و زبانِ عامه بر تو بسته شود
(you will make your drinking for a week will be acceptable to the people — silenced — tongue of the public)

و بدان جهان امیدوار ثواب بودن و بدین جهان نیک نامی بحاصل آید و اندر کدخدائی توفیری
(can hope for forgiveness & thus gain reputation — household management — make savings :)

بود و جسم و روح و نفس و عقل تو نیز بیاساید که در یک هفته دماغ و عروق و رگهای تو از بخار ملآ
(can take rest — intellect — mind — veins — must have been full of fumes)

شده بود و اندر آن آسایش یابد و خالی شود تا اندر آسودن این یک شب هم صحت و آرامش
(will conduce to — relief — one night's rest — be relieved, become empty — on the Fr. night)

تن بود و هم در مال توفیری بود و از آن که سالی پنجاه آدینه باشد پنجاه روزه خرج توفیر گردد
(: by doing so, you will save)

باشی و هم بدان جهان امیدوار توانی بود و هم زبان عامه بخیر گشاده گردد پس عادتی که از او چندین فایده حاصل
(will speak well of you — has so many advantages)

شود آن عادت بکار باید داشت که سخت ستوده عادتی بود و بغنیمت باید داشتن خاصه ملوک را
(shd. be regarded as a boon. esp. by... — one commendable — acted upon, cultivated)

باب دوازدهم در مهمان کردن و مهمان شدن

اما مردمان بیگانه را هر روز مهمان مکن که هر روز بسزا حق مهمان نتوانی رسید
(can't do justice to the guests — fully — entertain — not related to you)

بنگر تا به یک ماه چند بار میزبانی خواهی کردن آنکه سه بار خواهی کردن یکبار کن و نفقاتی
(you wish to... — expenditure, expenses.)

که اندر آن سه مهمانی خواهی کردن اندر این یک مهمانی بکار بر تا خوان تو از همه عیبی بری بود
(bear — banquet, feast — free — entertainments)

و زبان عیب جویان بر تو بسته بود و چون مهمان اندر خانه تو آید هر کس را پیش باز رو و
(go ahead to receive him — (whoever he may be) — slanderers)

تقربی میکن اندر خور ایشان و تیمار هر کس بسزا میدار چنان که بوشکور گوید بیت
(acc. to his dignity — attend to — worthy of him — treat with consideration)

گر او دوست مهمان بود یا نه دوست — شب و روز تیمار مهمان براوست
(whether the guest be a friend or not, it is one's duty to attend to him day & night)

و اگر وقت میوه بود پیش از نان خوردن میوه های تر پیش آر تا بخورند و
(bring — (people) — fresh — fruit season)

یک زمان توقف کن آن گاه مردمان را بر خوان بر و تو منشین تا آن گاه که مهمان بگوید
(requests you — until — take — while)

چون یکبار بگویدت "بنشین و با ما مساعدت کن" تو گوی که "چون شاید، بنشینم بگذارید

Should — join us

تا خدمت کنم" چون یکبار دیگر تکرار کند بنشین و با ایشان نان خور و اما فروتر از همه کس

lower than all anybody else — him — repeat it — wait upon

منشین مگر میهمانی سخت بزرگ باشد که نشستن ممکن نباشد و از میهمان عذر مخواه که عذر

make ask apology of — unless the guest is too great, & your sitting is impossible

خواستن کار بازاریان است و هر ساعت مگوی "ای فلان نیک بخور، هیچ نمی خوری

are n. doing, — take more — moment — the vulgar people — it — custom

بجان تو شرم مکن، من خود در خور تو چیزی نتوانستم کرد، ان شاء الله که بار دیگر عذر

next time — God willing — get — worthy of you — by your life — d. n. feel shy

آن باز خواهم" که این نه سخن محتشمان باشد لفظ کسی باشد که سالها یکبار میهمان کند از جمله

زمره — entertains a guest — words — compensate for

بازاریان که از چنین گفتار مردم خود شرم زده گردد و نان نداند خورد و نیم سیر از خوان بر

متعلق به — one of the common folk — half-fed — does not continue his meal — feels shy — hearing these words

خیزد و ما را بگیلان رسمی است سخت خوب که چون میهمان را بخوان برند کوزهای آب

goblets — is conducted — among us — good tradition

خوردنی میان خوان بنهند و میهمان خداوند و پیوستگان او بروند مگر یکتن که در کنارے

full of — the distance — retire — relations — host — in the middle of — centre

از دور بیاید از بهر کاسه نهادن تا میهمان چنان که خواهد نان خورد آنگاه میزبان پیش

متعلق به یکتن — remains — for serving the dishes

آید و رسم عزت چنین است و چون میهمان نان خورده باشد گلاب و عطر فرماید

scents — presents himself

و چاکران و بندگان میهمان را نیکو تعهد کن تا نام نیک ایشان بدر برند و اندر مجلس نقل

presents to him — dessert — carry outside, spread abroad — take care of — banquet

و اسپرغم فرمای نهادن بسیار و مطربان خوش نوا فرمای آوردن تا شراب خوش نبود

ریحان — unless — take present — sweet-voiced — profusely — order to be brought — a fragrant herb marjoram.

میهمان مکن که خود همه روزه مردمان نان خورند، شراب خوش و سماع خوش باید تا اگر

concert — get — (at home) — always — (anybody) — simple diet

در نان و کاسه تقصیری افتد عیب خوان تو بدان پوشیده گردد و نیز شراب خوردن

also — be counterbalanced — it — defect — appears — food

بزه است یعنی تقصیر و گناه است چون بزه خواهی کردن باری بزه بی مزه نباید شراب

lay them — enjoyment — commit — sin

که خوری خوشترین خور و چون سماع شنوی خوشترین شنو اگر مزاحی کنی با کسی،

jest with — attend — shd. be the finest

This custom is indicative of great regard for the guest.

نیکو کن تا اگر بدان جهان نا خوذ باشی بدین جهان باری مذموم و معیوب نباشی
blamed & reproved

پس چون این همه که گفتم کرده باشی خود را بر مهمان حق شناس ایشان را بر خویشتن
under his obligation — caught / called to account — lest nicely, in a decent manner — (rather) do treat him as one under your obligation

حقی واجب دان -

حکایت چنان شنیدم که پسر مقله نصر بن منصور تمیمی را عمل بصره داد و سالی دیگر
وزیر المقتدر بالله (۹۳۹) — conferred the governorship on

باز خواند و حسابش همی کرد و او مرد منعم بود مگر خلیفه را بدو طمعی افتاده بود حسابش بگردند
was greedy of his wealth — was enamoured — was covetous of — checked — recalled

و مال بسیار بر وی بیرون آوردند پسر مقله گفت این مال بگزار یا بزندان رو نصر
a large sum of money was shown standing agt. him — pay up — his account — him

گفت ای مولا مرا مال هست لیکن اینجا حاضر نیست یک ماه مرا زمان ده که بدین مقدار مرا
in default of this sum — grant me respite

بزندان نباید رفتن پسر مقله دانست که آن مرد را طاقت آن مال گذاردن هست
I mayn. have to go — lord — had the power to...

و راست همی گوید گفت از امیرالمؤمنین فرمان نیست که تو باز جای خویش روی تا این
until — back — has n. allowed you — was speaking

مال بگزاری اما این جا در سرای من در حجره بنشین و این یک ماه مهمان من باش نصر گفت
stay — room

فرمان بردارم در سرای پسر مقله بنشست اتفاقاً اول ماه رمضان بود چون شب اندر آمد
I shall comply with y. command — آغاز

پسر مقله گفت فلان را بیارید تا هر شب با ما روزه کشاید و نصر یک ماه همه رمضان روزه
saying — break

با وی همی کشاد چون عید بکردند و روزی چند بر آمد پسر مقله بدو کس فرستاد که این مال دیر همی
دراوا مال تاخیر می‌شود — the amount was being delayed — celebrated — used to break

آورند تدبیر این کار چیست نصر گفت من زر داده ام پسر مقله گفت کرا دادی گفت ترا داده ام
& asking him to find out some solution of that problem.

پسر مقله طیره شد نصر را بخواند و گفت ای خواجه زر بمن کی دادی نصر گفت من زر بتو نداده ام
sir — angry

ولیکن این یک ماهه نان تو رایگان نخورده ام یک ماه روزه بر خوان تو گشادم مهمان تو بودم
for nothing

اکنون که عید آمد حق من این است که از من زر خواهی پسر مقله بخندید و گفت خط براءت
cheque, receipt, written ack. of payment — sh. demand fr. me — is it in keeping with my rights

* acknowledge the obligations of others.

بستان و بسلامت برو این زر بزندان مرد تو دادم و من از بهر تو بگذاردم و نصر بدین
(نذرانهٔ مهمان) — a present; paid it on your behalf; go in safety

از مصادره برست پس از مردم منت پذیر و تازه روی باش و لیکن شراب کم خور و پیش
escaped fr. paying the penalty; ear-lier than; a little; cheerful

از مهمان مست مشو چون دانی که نیم مست شدند آن گاه از خویشتن شنگرفی همی نمای و یاد
display some consciousness; display self-restraint; on y. part; people, all

مردم همی گیر و نوش همی خور و همی بحد و اندازه و پیوسته تازه روی و خندان باش اما
(خیال کنید) take care o the guests; smiling; within a proper limit; give wine to others; drink yourself

بیهوده خند مباش که بیهوده خندیدن دوم دیوانگی است چنانکه کم خندیدن دوم سیاست
seriousness; discipline; just do; next to, another form of; it; in a vulgar manner

و خویشتن داری و گفته اند که خنده بیهوده و بی وقت دوم غم و گریه بود و چون مهمان
untimely; absurd laughter; self-control

مست شود بخواهد رفت یک بار و دو بار خواهش کن و تواضع نمای مگذار که برود بار سیم
(بجا نرو) will be ready to go; dissuade politely fr.; request him

در وی میاویز و روی بلطف بر اهش کن تا برود و اگر چاکران تو خطائی بکنند اندر گذار و
(بلطف بفرستید) see him off courteously; d. n. meddle with him; d. n. take notice of it

پیش مهمان روی ترش مکن و با ایشان جنگ مکن که آن نیک است و این نیک نیست
d. n. put on a vinegar countenance; (طعام) dish; quarrel

اگر چیزی ترا ناپسندیده آید بار دیگر چنان مفرمای کردن و این یکبار صبر کن و اگر مهمان
dislike; order it; again; be patient; makes blunders

تو هزار محال بگوید یا بکند از وی درگذار و حرمت وی بزرگ دار.
show great respect towards him; regard; ignore them; commits a 1000 errors in speech or action

حکایت. چنان شنیدم که معتصم مجرمی را پیش خویش گردن همی فرمود زدن
culprit; to be beheaded

این مرد گفت یا امیر بحق خدای عزوجل و بحق رسول الله صلی الله علیه و آله که نخست مرا یک
for the sake of

شربت آب مهمان دار آنگه هرچه خواهی بفرما که سخت تشنه شده ام معتصم بر حکم سوگند فرمود که
(احتراما للقسم) in deference to the oath; entertain; draught; do

او را آبی دهید آب بدین مرد دادند آب باز خورد و برسم عرب گفت کثر الله خیرک
May God increase thy wealth; custom; drank up; sh. be given to him

یا امیر مهمان تو بودم بدین شربت آب اکنون بطریق مردمی اگر مهمان کشتن واجب کند باشد
as I took...; it is becoming; acc. to the ways of magnanimity; for

مرا بفرمای کشتن و اگر نه عفو کن تا بر دست تو توبه کنم معتصم گفت راست گفتی حق مهمان
Right; repent in yr. presence; execution

don't interfere in the arrangements of meal & wine.

you are one of the members of the household.

make a solemn promise not to commit

بزرگ بست ترا عفو کردم توبه کن که بیش ازین خطا نکنی امّا بدان که حق مهمان داشتن

respect the rights — crime — any more — ought to be respected

واجب بود لیکن آن مهمان که حق شناسی داند نه چنان که هر تهارے را بخانه بری و

who knows his own obligation — e. tyrant whom... — of one — essential

وآنگاه چندین تواضع همی نمائی یعنی که آن مهمان نیست تقرب و تواضع بدان که گرا شاید

find out to whom — tis proper for you to show courtesy. — entertainment — undergo humiliation before him

فصل پس اگر مهمان شوی مهمانِ هر کسے مشو که حشمت را زیان دارد و چون

detrimental to discipline — have to become

روی سخت گرسنه مرو و سیر نیز مرو که اگر نان نتوانی خوردن میزبان ابیازارد و اگر بافراط

while very hungry — take in excess — grieve — or satiated

خورے زشت باشد و چون در خانهٔ میزبان روی جائی نشین که جاے تو بود و اگر خانهٔ

it w. be undesirable — which is yours — enter into

آشنایان تو باشد و ترا وکالتے بود اندران خانه بر سر نان و بر سر شراب کار افزائی مکن

a trusted one in that house — don't add to the work — friends

با چاکران میزبان مگو که آن طبق فلان جاے نه یعنی که من از خانه ام مهمان فضول مباش

مهمان را با فضولی چه کار — of foolish — in or. to show — plate — d. n. — tell to...

و بنان و کاسهٔ دیگران هر دم تقرب مکن و چاکران خویش را زله مده که گفته اند الزّلة ذلّة

it is a disgrace to give crumbs to one's servants. — leavings crumbs — d. n. favour people — offer — food

مست و خراب مشو چنان پرهیز که اندر راه اثر مستی بر تو پیدا نبود مستی بخانهٔ خویش کن و اگر

at such a stage that perceptible in you پیدا — revel — effect — out of senses

بمثل یک پیاله شراب خورده باشی و کهتران تو قصد گناه کنند کس را ادب مفرما کردن

errors — d. n. chastise — admonish them — subordinates

اگر چه مستوجب ادب باشند که هیچکس آن از روے ادب نشناسد گویند عربده همی کند

w. attribute it to (drunken) quarrel or dr. brawl — regard it as chastisement — deserve admonition

هر چه خواهی کردن شراب ناخورده کن تا دانند که آن قصد ست نه عربدی که اینست هم

done deliberately, n. by way of quarrel — c. act of a drunkard — while glass not drunk

چیزے بعربده شمرند هم چنان که گفته اند الجنون فنون دیوانگی گونه گونه است

variform — is ascribed to

و عربده نیز گونه گونه ست که مستی هم نوعے ست از دیوانگی پس از هر چه گفتم پرهیز کن

spoken of — form

که هر چه گفتم یا جنون ست یا عربده که نه همه عربده و خوشتن مردم را زدن باشد و بیش هیچ بیگانه

it is nothing short of madness & quarreling to beat people. — spoken of

مست و خراب مشو مگر پیش عیالان و بندگان خویش و اگر از مطربان سماعی خواهی راه ها

tunes, songs — (hear) music — members of family

your act may n. be attributed to

سبک مخواه تا برعنائی و سبکی منسوب نباشی هرچند پیش جوانان و مردمان راه یا frivolous, trifling

levity folly d.n. select

سبک خواهند۔

prefer

باب سیزدهم اندر مزاح کردن و نرد و شطرنج باختن

backgammon

بدان ای پسر که بتازی گفته اند المزاح مقدّمة الشرّ تا توانی از مزاح vanguard, beginning, forerunner.

mischief evil often

سرد کردن پرهیز کن و اگر مزاح کنی باری در مستی مکن که شر بیشتر خیزد که مزاح پیشرو شرست cutting jokes

precursor gives rise to

و از مزاح ناخوش و فحش شرم دار اندر مستی و هشیاری خاصه در نرد و شطرنج باختن در میانه sobriety

refrain fr. indecent unbecoming

این هر دو شغل مرد ضجرتر باشد و مزاح کمتر بر تواند داشت و نرد و شطرنج بسیار باختن out of sorts

frequent bear seldom occupations, games.

خو و عادت مکن و اگر بازی با وقات باز و بگرو مباز مگر بمرغی یا بمهمانی یا بمحقراتی تا بدرم مباز trifling things

& stake d.n. bet occasionally

که بدرم باختن مقامری باشد و بی درم باختن ادب است اگرچه نیک دانی باختن با

part of etiquette gambling

بمقامری معروف بود مباز که تو نیز بمقامری معروف شوی و اگر با کسی محتشم تر از خود

greater notorious for noted for

بازی در نرد و شطرنج ادب هر دو آن است که نخست دست مهره نکنی تا آنچه خواهد برگیرد

throw dice & move pieces

اگر نرد باشد نخست کعبتین بر وی ده تا وی کشاد کند و در شطرنج در دست اول بازی

first game begin dice

بوی ده اما با مستان و ترکان و معربدان و گرانجانان هرگز بگرو مباز تا عربده نخیزد و نقش about game, throw

stamp less quarrelsome & let the move be his.

کعبتین با حریف جنگ مکن و سوگند مخور که تو فلان زخم زدی اگرچه راست گوئی d.n. swear

may be right thou thrown such & such piece quarrel opponent

بی شک همه کس گویند دروغ می گوید و اصل همه شری و عربده مزاح دان پرهیز

regard root consider it a lie

کن از مزاح هرچند مزاح کردن نه عیب است و نه بزه که رسول مزاح کرده است که پیغمبر

vice

indulged in jokes.

give it a tinge of seriousness ([illegible]).

That there may be still a ~~opportunity~~ possibility of reconciliation ([illegible]).

While conversing with a gentleman, don't address him as 'O man,' for one who does so, undoubtedly lowers his position as a gentleman.

زنی بود در خانهٔ روزی از رسولؐ پرسید که ای رسول خدای روی من روی بهشتیان
like that of the people of paradise — *face, appearance*

است یا روی دوزخیان یعنی من بهشتیم یا دوزخی گفته اند کان رسول الله یمزح
destined for paradise

ولا یقول الا حقا پس پیغمبر با پیرزن گفت بر وجه مزاح که بدان جهان هیچ پیرزنی
by way of joke

اندر بهشت نباشد آن پیرزن دل تنگ شد و بگریست رسول خداؐ تبسم کرد و گفت
was distressed

مگری که سخن من خلاف نباشد راست گفتم که هیچ پیر در بهشت نباشد از آن که روز قیامت
rightly — *false* — *word*

همه خلق از گور جوان برخیزند عجوزه را دل خوش گشت اما مزاح شاید کردن و لیکن
rejuvenated, in the state of youth — *you may...* — *was satisfied* — *rise*

فحش نباید گفتن پس اگر گوئی و کنی با کمتر از خویش مگو و مکن تا حشمت خود را از جواب او
not use obscene language. bec. of his retort — *position, dignity* — *dyn-jost* — *one inferior to you*

نبری و اگر ناچار بود آنچه گوئی با همسران خویش گوی تا اگر جوابی دهند عیبی نبود و اگر
it may be no disgrace — *retort (v.i.)* — *unavoid, able; not lose*

هزلی گوئی با جد آمیخته گوی و از فحش پرهیز هرچند مزاح بی هزل نبود اما حدی باید -خوار
dignity, seriousness — *limit* — *humorous* — *obscenity* — *joke* — *make humorous*

کننده همه قدر با مزاح است هرچه بگوئی ناچار بشنوی از مردمان همان تشیم دار که از
expect — *will have to hear in return* — *one's position* — *degrades*

تو بمردمان رسد اما با هیچ کس جنگ مکن که جنگ کردن نه کار محتشمان است که کار بازاریان
They receive at your hands — *but* — *custom* — *it* — *quarrel* — *The vulgar folk*

و جوانان جاهل و کودکان باشد پس اگر اتفاق فتد که با کسی جنگ کنی هرچه دانی و توانی گفتن
uncompromising — *you happen to...* — *lads*

مگو جنگ چندان کن که آشتی را جای بود و یکباره لجوج و بی آزرم مباش که فروترین
altogether — *insolent* — *quarrelsome* — *to such an extent*

عادت های مردم لجوجی و بی آزرمی باشد و بهترین متواضعی و تواضع نعمتی ایزدی است
humility, modesty — *Divine gift* — *are the most ignoble of all manners.*

که کس برو حسد نبرد و بهر سخنی مگو که «ای مرد» چو هر که «ای مرد» گوید بی حجت مرد را از
for no reason, undoubtedly — *nobody can envy (v.t.)*

مردمی باز افکند اما در شراب خوردن و مزاح کردن و عشق باختن چون حد و اندازه نگاه داری
Throws a man out of his nobler sentiments — *observe a certain limit* — *so much so*

بر نیکوترو جهی همه بتوان کردن چنان که مردم بسبب ملامت نکنند و نیز اگر تو خواهند که پرهیز کنند
avoid censuring you altogether — *choose* — *reproach v.t.* — *can acquit yourself in the best way*

هم توانند کرد چوں خرد را کار فرمایند و اندر شراب خوردن و مزاح کردن لختے گفته
they can do so in all reason. — prov. that they are guided by reason

آمد، در باب عشق ورزیدن نیز بہرے بگویم ندانم که تو بجا آوری یا نه که با دل داوری
control one's emotions — comply with it — something

کردن کارے دشوار است۔
settle a dispute with

باب چہاردہم اندر عشق ورزیدن
fall in

بداں اے پسر تا کسے لطیف طبع نبود عاشق نشود از آں که عشق از لطافت
of gentle heart — can't love anybody — unless — originates fr.

طبع خیزد بے شک لطیف بود چه گفته اند مَنْ اَشْبَهَ اَبَاهُ فَمَا ظَلَمَ چوں او لطیف
one who follows his parent does no sin. — graceful, refined

~~[illegible]~~ ۸ و ہر چه از لطافت خیزد

بود ناچار در طبعی لطیف تواند آویختن بیت
temperament — mixes with, is found on — necessarily

ایں عشق لطیف ست و لطیفی خواہد ہر جا که رود چو خود ظریفی خواہد
elegant, playful — requires

نه بینی که جوانان بیشتر عاشق شوند از پیران از آں که طبع جوانان لطیف تر از طبع
forms — more frequently

پیران ست و نیز ہیچ غلیظ طبع و گراں جاں عاشق نشود از آں که ایں علتی است
moreover — rough — a man of coarse nature — latter — disease

که خفیف روحاں را افتد امّا جہد کن تا عاشق نشوی اگر گرانی و اگر لطیف از عاشقی پرہیز که
attacks men with refined souls alone.

عاشقی کارے با ملامت ست خاصه ہنگام مفلسی که ہر مفلسی که عاشقی ورزد ہر آئینه در خون
an affair w. is full of difficulties

خویش رفته باشد بداں که عاشقی و مفلسی مطلقاً جاں کندن ست خاصه که پیر بود از
extremely painful — one is old — putting out — altogether, generally — courts his own ruin

آں که پیر را جز بسیم غرض حاصل نگردد چناں که من گویم رباعی
except by spending money. — can't gain his object

بے سیم بدم ہر آں چه از آں آمد درد — و ز بے سیمی باندم از روی تو فرد
hence all my sufferings — poverty — remained aloof fr. thee

دارم مثلی بحال خویش اندر خورد — بے سیم ز بازار تہی آید مرد
well suited to my condition — empty-handed

لطافت طبع بمثابهٔ پدر باشد و عشق بمنزلهٔ پسر

× Besides you will not be able to enjoy union (if possible).
on ac. of his coquetry & ill-temper & also through fear of
separation

speak ill of

you happen to pass a happy time with — پس اگر اتفاق وقتے ترا با کسے خوش افتد معین دل مباش پیوسته طبع را بعشق (اتفاقا)
mind — d. n. abet your feelings & passions

d. n. induce — باختن میاموز دائم متابع شهوت مباش که این کار خردمندان بود ازآں که مردم
lovers — not wise — d. n. be led away by lust — play

در عشق یا در وصال باشند یا در فراق و بداں که یک ساعت وصال بیک روزه رنج فراق
pain — either enjoy union or suffer fr. separation

فراقے که بعد از ان وصال خواهد بود — cannot compensate for — نیرزد و نیز تا سر عشق رنج ست و درد دل و محنت هرچند دردے خوش ست اما اگر در فراق باشی
pleasant pain — affliction — heart-ache — altogether

while — خود در عذاب باشی و معشوق از دل تو خبر دارد خود از ناز و خوے بد او و هم فراق خوشی
(از لطف در رنج کند) no aware of emotions — subj. to torment

وصال ندانی پس اگر وصالے بود که بعد ازآں فراق خواهد بود آں وصال از فراق بتر بود
which is to be followed by — (از ایات عشق هم گردد)

و اگر مثل آں معشوق فرشته مقرب ست هیچ وقت از ملامت رسته نباشی و پیوسته
free fr. reproach — favoured angel — even if for instance

come in between your efforts, try to annoy you — در مساعی تو باشند و نکوهش معشوق تو ازآں که عادت خلق چنیں رفته است پس خویشتن را
(سعی یا مساعی)

نگاه دار و از عاشقی پرهیز کن که خردمندان از عاشقی پرهیز توانند کردن ازآں که ممکن نگردد
guard, restrain

approves of the object or person — که به یک دیدار کسے بر کسے عاشق شود نخست چشم بیند آں گاه دل ببندد چوں دل را پسند
perceives — at a single glance

desires to see for the second time — افتاد طبع بدو مایل گشت آں گاه دل متقاضی دیدار دوم باشد اگر تو شهوت خویش را رام
subservient to — seeks — mind is enamoured of it

دل کنی و دل متابع شهوت گردانی باز تدبیر آں کنی که یکبار دیگر او را بنگری چوں
try

attachment of the heart — دیدار دوبار شود میل طبع نیز بدو مضاعف شود و هوای دل غالب تر گردد پس قصد دیدار
gets the upper hand — passion — increased — this object is attained

سیم کنی چوں سیم بار دیدی و در حدیث آمدی و سخن گفتی و جواب شنیدی ع
spoke — conversed

the matter got out of control. — خر رفت و رسن برد بیا تا بینی (کار از دست رفت) (این جا شترا)

the more time passes — پس ازاں اگر خواهی که خویشتن را نگاه داری نتوانی که کار از دست تو گذشته باشد و هر چند (روزگار)
go out of hand, will be beyond your power

برآید عشق تو زیادت بود و بضرورت ترا متابع دل باید بودن اما اگر بدیدار اول خویشتن را نگاه داری
you are obliged to obey

appoint · reason

چون دل تقاضا کند خرد را بر دل موکل کنی تا بیش نام وی نبرد و خویشتن را بچیزی دیگر مشغول همی کنی و جای دیگر — prompts, demands, desires

exercise · engage · pursuit · think of · any · as guardian of the heart · more

استفراغ شهوت همی کنی و چشم از دیدار وی بر بندی که همه رنج تو یک هفته بود و بیش — relieve yourself of your desire, passion

Last for · all these troubles · shut

از این یاد تو نیاید و زود خویشتن را از بلا بتوانی رهانیدن ولیکن این چنین کردن نه کار

free (v.t) · misery, evil · remembered by you after this period.

هر کسی بود مردی باید با عقلی تمام که این علت را مداوا تواند کرد از آن که این علتی است — with sound judgement.

cure this disease

چنان که محمد زکریا در تقاسیم العلل یاد کرده است نسبت علت عشق و داروی عشق

remedy · mentioned, remarked · 925 A.D.

چون روزه داشتن پیوسته و بار گران کشیدن و سفر دراز کردن و دایم خویشتن را در رنج — داروی عشق

continuously

داشتن و تمتع کردن بسیار و آنچه بدین ماند اما اگر کسی را دوست داری که ترا از دیدار — subject oneself

frequent sensual indulgence

و خدمت او راحتی بود روا دارم چنان که شیخ ابوسعید ابوالخیر گفته است که آدمی را از — 967-1049

چهار چیز ناگزیر بود اول نانی دوم خلقانی سیم ویرانی چهارم جانانی و هر کس را بحد و — indispensable

ruined building · worn out garment

اندازهٔ خویش آرزوئی خیزد از روی حرام یا از روی حلال اما دوستی دیگر

ست و عاشقی دیگر در عاشقی کسی را وقت خوش نباشد و هر چند آن مرد عاشق گوید اندر این بیت

این آتش عشق تو خوش است ای دلکش   هرگز دیدی آتش سوزنده خوش — pleasing

agreeable

بدان که در دوستی مردم همیشه با وقت خوش بود و در عاشقی دایم در محنت باشد - اگر

in pain

بجوانی عشق ورزی آخر عذری بود هر کس که بنگرد و بداند معذور دارد و گوید جوان ست

excuse

جهد کن تا به پیری عاشق نشوی که پیر را عذری نباشد اگر چنانکه از جملهٔ مردمانِ عام

(still)

باشی کار آسان تر بود پس اگر پادشاه باشی و پیر باشی زنهار تا از این معنی اندیشه

contemplate · beware

نکنی و بظاهر دل در کسی نه بندی که پادشاهان را پیرانه سر عشق باختن

love · openly, obviously

وزن - مفعول مفاعیل مفاعیلن فع - در مصرع ثانی تسکین اوسط است

"چغندی" در اصل "چغرکا" بوده باشد کہ خطاب ترکی است بمعنی معزز -
و بجای "سعدی" اگر "بہ سعدی" خوانند بمعنی "بہ آمادگی تمام" -
بہتر است - و اصح آنست کہ سُعدی نام نخاس است - درنسخہ دیگر
شُغدی است - و آن ہم بہ لقب و نسبت نخاس اشارہ میکند - بجای چغدی
ہم سغدی یا صُغدی ہم تواند بود کہ بمعنی سغدی باشد - اے ساکن سغد -

دشوار کارے بود۔

حکایت چنانچه بروزگار جدّ من شمس المعالی خبر آوردند که به بخارا بازرگانی بندهٔ

was brought

دارد بهاء بدو هزار دینار۔ احمد حنفی این حکایت پیش امیر بکرد امیر سعدی نخاس را بخواند

broker · heading

و بفرستاد و آن غلام را بدو هزار و دویست دینار بخرید و بگرگان آورد و امیر بپسندید

holding his towel — و این غلام را دستارداری خویش بداد که چون وی دست شستی دستار بوے

this continued for some time — دادی تا دست خشک کردی تا چندگاه برآمد روزی امیر دست بشست این غلام دستار

day

بوے داد امیر دست پاک همی کرد و اندر غلام می نگرید مگر بچشم وے خوش آمد دستار

his sight pleased him

بدو داد چون زمانی برآمد ابوالعباس غانمی را گفت این غلام را آزاد کردم فلان ده را

daughter of an alderman — بوے بخشیدم منشورش بنویس و از شهر دختر کدخدائی از بهر او بخواه تا بخانهٔ او نشیند

live · seek · royal mandate

تا آن گاه که ریش برآرد نخواهم که از خانه بیرون آید ابوالعباس وزیر بود گفت

lets his beard grow

deem it proper — فرمان خداوند راست اما اگر رای خداوند اقتضا کند بنده را بگوید که مقصود چیست اندرین

it is for you to command

امیر گفت امروز حال چنان چنین رفت و سخت زشت بود پادشاه هفتاد ساله و عاشق۔

improper · the facts are such & such

مرا بعد از هفتاد سال بنگاه داشت بندگان خدا مشغول باید بود و بصلاح لشکر و رعیت

welfare · protection, safety

و مملکت خویش من بعشق مشغول باشم نه نزدیک خدای تعالی معذورم و نه نزدیک خلق بلی جوان

even

discipline — هرچند که معذور باشد اما یکباره ظاهر عشق نباید نمودن هرچند جوان باشد تا طریق سیاست

make public

و حشمت خلل نیابد۔ — interfere with · dignity

possession — حکایت چنان که نیز شنیدم که ده غلام بودند در خزانهٔ مسعود و جامه داران

خاص او بودند و از جملهٔ ایشان نوشتگین نوبے گفتندی و سلطان مسعود او را دوست داشت in charge of his ward robe:

چند سال برآمد و هیچ کس ازین حال خبر نداشت که سلطان که را دوست دارد و از جمله

این ده غلام کس ندانست که معشوق کیست از آن که هر عطائی که بدادی همه را همچنان

بدادی که نوشتگین را تا هر یکے پنداشتی که معشوق خود اوست و مقصود خود نوشتگین (object)

بودی و کس ندانست تا پنج سال برآمد روزی اندر مستی فرمود که هر چه پدر من ایاز را while drunk

بخشیده بود همان با قطاع و معیشت (livelihood) جمله نوشتگین را منشور نویسید آن گه بدانستند with the assignment of lands

که مقصود او نوشتگین بوده است اکنون اے پسر هر چند من این قصه بکردم اگر ترا اتفاق

عشق افتد دانم که بر قول من کار نه کنی که من پیرانه سر دو بیت می گویم اندر

حال عشق رباعی

هر آدمئی که حیّ و ناطق باشد living a rational being ... باید که چو عذرا و چو وامق باشد

هر کو نه چنین بود منافق باشد hypocrite ... مردم نبود هر که نه عاشق باشد

هر چند من چنین گفته ام تو بر این دو بیت (d...act, effects) من کار مکن جهد کن تا عاشق نباشی پس اگر کسے

را دوست داری باری کسے را دوست دار که بدوستی ارزد (worthy of being loved) چه معشوق خود بطلیموس و افلاطون

نخواهد بود و لیکن باید که اندک مایه (a little) خردے (possess) دارد و نیز دانم که یوسف یعقوب نباشد تا هم

ملاحتے و حلاوتے (elegance, grace; sweetness) باید تا زبان مردم بسته باشی و عذر تو مقبول دارند (approve of plea; may avoid public reproach) که خلق از عیب یکدیگر

جستن و عیب (defect, fault) کردن فارغ نباشد چنان که یکے را گفتند که عیبت هست گفت نه گفتند عیب (free; finding fault with)

جوی ست هست گفت بسیار گفتند چنان دان که معیوب (faulty, blamable) ترکس توئی اگر عیبجان (faultfinder, critic) روی معشوق را

جسنے الفت کسی سے کی ہی نہیں ؛ میرے نزدیک آدمی ہی نہیں
(داغ)

باخویشتن مپرس اگر برِ دیگرے پیش مردم باد مشغول مباش و دل در روے بسته مدار که وے
d. n. fix your attention on, d. n. mix or have intercourse with

را کسے نتواند خوردن و مپندار که وے بچشم همه کس چنان در آید که بچشم تو چنان که
appear *eat up*

شاعر گوید - بیت

اے واے من گر تو بچشم همه مردم — زانگونه نمائی که بچشم من درویش
woe to me

چنان که بچشم تو نیکو تر از همه کس نماید مگر بچشم دیگران زشت تر نماید و نیز هر زمان
it is possible that *desoest (-z-)*

او را میوه و نُقلی مده و تفقدی مکن و هر ساعتے وی را مخوان و در گوش وے سخنے مگوی یعنی
to show این بهانه که... *d. n. whisper* *d. n. show kindness*

که من سود و زیانے همی گویم که مردمان دانند که تو چه گوئی
that you are whispering some business matter. زیرا که — کار اہم یا کار مخفی

باب شانزدهم در آئین گرمابه رفتن
hot bath

چون بگرمابه رفتن حاجت افتد بسیری مرو که زیان دارد اما گرمابه بعلمی نیکو نهاده
designed on sound principle *is harmful* *when satiate* *since*

اند و شاید گفتن که تا حکیمان بناها ساختند از گرمابه بهتر نساختند ولیکن با همه نیکی هر روز بگرمابه
in spite of all advantages *founded institutions*

رفتن سود ندارد بلکه زیان دارد که عصبها و مفصلها نرم گرداند و سختی وے ببرد چون
softens *removes firmness* *joints* *muscles* *is of no use*

طبیعت عادت کند هر روز بگرمابه رفتن چون یک روز نروی آن روز تن تو چون
is habituated, gets accustomed

بیماری بود و اندامها درشت شود پس چنان باید که بهر دو روز یا سه روز یک روز بروی
get stiff *limbs* ج

تا هم تن را سود دارد و هم برعنائی منسوب گردد و چون به گرمابه روی بزمستان و تابستان
nicety in form, grace, decency. *attributed*

اول در خانهٔ سرد شو و یک زمان توقف کن چندان که طبع از وے حظی یابد آن گه در خانهٔ
derive ~~fond~~ pleasure *cool apartment*

میانین رو و آنجا یک زمان بنشین تا از آن خانه نیز بهره یابی آن گه در خانهٔ گرم رو و ساعتے
advantage *intermediate temperate*

همی باش تا خطّ خانهٔ گرم برداری چون گرمابه در تو اثر کرد و در خلوت رو و سر را آن جا *private apartment*
heat of the bath
بشوی و باید که در گرمابه بسیار درنگ نکنی و آب سخت گرم و بغایت سرد بر خود *stay for a long time*
نریزی باید که معتدل بود و اگر گرمابه خالی بود غنیمتی بزرگ دان که حکما گرمابهٔ خالی
great boon *moderate* *lukewarm* *d.n. pour*
غنیمت داشته‌اند از جملهٔ غنیمتها و چون از گرمابه بیرون آیی هم بر آن آیین بیرون آیی
manner
که رفته باشی و موی سخت خشک باید کردن و آن که بیرون رفتن که با موی تر
thoroughly
رفتن کار محتشمان نیست و نیز از گرمابه بیامده (باید) موی تر پیش بزرگان نشاید رفت *agt the practice of the nobles*
superiors, elders
که بی ادبی باشد نفع و ضرر گرمابه این ست که گفتم امّا در گرمابه از آب و فقّاع *advantage & dis-advantage*
beer *unmannerly, rude.*
خوردن پرهیز کن که سخت زیان دارد و استسقا آرد مگر مرد مخمور بود آن گه روا بود
drunk *causes dropsy*
که اندکی بخورد تسکین فقّاع را ۔
to appease or allay the effect of beer

باب هفدهم اندر خفتن و آسودن

رسم رومیان و حکیمان ایشان چنان ست که چون از گرمابه بیرون آیند تا زمانی
custom
در مسلخ گرمابه نخسپند بیرون نشوند و لیکن هیچ قومی دیگر را این رسم نیست امّا حکیمان *dressing chamber*
people
خواب را موت الاصغر خوانند از بهر آن که چه خفته و چه مرده هیچ دو را از عالم آگاهی نیست که
knowledge *lesser death*
این خفته ایست با نفس و آن خفته ایست بی نفس بسیار خفتن عادت ناستوده ست
unbecoming *too much* *life, soul*
تن را کاهل کند و طبع را شوریده کند و صورت روی را از حالی بحالی برد و پنج چیز ست *mind*
turns *features, condition* *expressions of the face* *disturb* *idle*
که در وقت چون بهر دم رسد صورت روی تغیّر کند یکی نشاط ناگهان و یکی غم
grief *joy* *change* *affect* *suddenly*

النوم اخو الموت

مفاجا و یکے خشم و یکے مستی و یکے خواب و ششم پیریست که مردم چون پیر شوند — آں
unexpected

از صورت خود بگردند و آن خود نوعی دیگر ست امّا مرد تا خفته بود در حکم زندگانی نباشد
in the category of the living — so long as — it constitutes a different variety — assume features dif. fr. their own

چنان که بر مرده قلم نیست بر خفته هم نیست چنان که من گفته ام رباعی
is not responsible for anything

گر چه بجفا پشتِ مرا دادی خم — من مهر تو از دلم نگردانم کم
n. wipe out — bent

از تو نبرم از آن که ای شهره صنم — تو خفته و بر خفته بر نیست قلم
negligent — n. forsake

امّا همچنان که خفتنِ سخت زیان کارست ناخفتن هم زیان کارست که اگر
harmful

آدمی را هفتاد و دو ساعت یعنی سه شبانه روز بقصد نگذارند که بخسپد و پیوسته بیدار
not allowed to sleep — keep intentionally

می دارند آن کس را بیم مرگ فجا بود امّا همه کارے را اندازه هست حکیمان چنین
liable to the danger of — measure, limit — sudden death — is kept

گفته اند که در شبان روزی که بیست و چهار ساعت ست دو بهره بیدار باشی و بهرے
2/3 of the time — which comprise of

خفته هشت ساعت بطاعت خدای تعالی و بکدخدائی خویش مشغول باید بودن و
household management

هشت ساعت بعشرت و طیبت و تازه داشتن روح خویش و هشت ساعت بیارامیدن
recreation of the self — humour enjoyment

که اعضا ها که شانزده ساعت رنجه گشته باشند از حرکات تکلفی آسوده شوند
after forced movements — wearied, tired — limbs

مگر جاهلان ازین بیست و چهار ساعت نیمی خسپند و نیمی بیدار باشند و بدان که ایزد تعالی

شب را از بهر خواب و آسایش آفرید چنان که گفت وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ لِبَاسًا
covering

وَجَعَلْنَا النَّهَارَ مَعَاشًا و حقیقت که زنده نه تن ست که تن مکان است جان
اے اصلاً آرام جان مقصود از خواب باشد و تبعاً آرام تن — abode — بلکہ جان - ازراک — time for earning livelihood

متمکن و سه خاصیت جان راست چون زندگانی و حرکات و سبکی و سه خاصیت تن
quickness, lightness — property — occupant

راست چون مرگ و سکون و گرانی و تا تن بیک جاے باشد جان بخاصیت خویش
acc. to — is in its place — heaviness rest

drags into

تن را نگاه دارد گاه اندر کار آرد و گاه از کار باز دارد و اندر غفلت کشد هر گاه که تن حاجت

unconsciousness — restrain, prevent — makes it work — control

خویش پدید کند مرگ و گرانی و سکون، فرو خسپد و مثل فرو خفتنش چون خانه بود که بخفتد *it goes down to sleep*

exhibits

هر که اندر خانه بود فرو گیرد پس تن که فرو خسپد همه اندام مردم را فرو گیرد نه سمع شنود و نه *catches, affects*

seizes — caught up

بصر بیند و نه ذوق چاشنی داند و نه لمس گرانی و سبکی و نرمی و درشتی و کتابت خفتگان

sleeping senses or faculties — relish

اندر مکانِ خویش باشند پس ایشان را نیز فرو گیرد تا نه نطق گوید و نه کتابت نویسد و

حفظ و فکرت بیرون مکان خویش باشند ایشان را فرو نتواند گرفتن نه بینی که تن چون *memory*

outside thought

فرو خسپد فکرت همی بیند گوناگون، و حفظ یاد همی دارد تا چون بیدار شود بگوید که چنان و چنین *perceives*

retains them — ...city of objects

دیدی اگر این دو نیز اندر مکان خویش بودندی هر دو را هم فرو گرفتی چنان که

نه فکر توانستی دید و نه حفظ یاد توانستی گرفت و اگر نطق و کتابت نه در مکان

خویش بودندی پس اندر خواب رفتن بخواب اندر گفتی و کردی آن گاه خود خواب *while asleep*

نبودی و راحت و آسایش نبودی که همه آسودن جانوران اندر خواب ست لیس ایزد *consists in*

living beings — ease & comfort

سبحانه و تعالی هیچ چیز بی حکمت نیافرید اما خواب بروز تکلف از خویشتن دور باید کرد و اگر

take pains to avoid — season

نتوانی اندک مایه باید خفتن که روز خویش شب گردانیدن نه از حکمت بود اما رسم محتشمان

not wise — for a short time

luxury و منعمان چنان ست که تابستان نیمروز بقیلوله روند و باشد که بخسپند یا نه اما آن طریق *midday nap, siesta*

mirror

ست چنان که در رسم است یک ساعت بخسپند و اگر نه با کسی که وقت ایشان خوش

whom they like

بود بخلوت همی باشند تا آفتاب فرو گردد و گرما شکسته شود آن گه بیرون آیند ... الا *heat loses its intensity*

moves down — retire

جهد باید کردن تا بیشترین عمر در بیداری گذرد و کمتر بخفتن که بسیار خفتن ما را پیش

lies in store for us, as destined — greater part

life-giving fellow = جان فزائے

× is no other than himself.

cheers your countenance
اندرست امّا بروز و شب هرگاه که بخواهی خفت با کسی خسپ که روی تو تازه گردد زیرا

که خفته و مرده از قیاس یکیست هیچ دو راز عالم خبر نیست لیکن یکی خفته بی حیاتست

we distinguish them by saying
و یکی خفته با حیات اکنون فرقی باید میان این دو خفته فرق آن کنیم که آن یکی را

on plea of helplessness
بضرورت تنها همی باید خفتن بعذر عاجزی و این خفته را که اضطرار نیست چرا چنان خسپد که

آن عاجز باضطرار پس مونس بستر این جانفزائی باید که مونس بستر او چنان که هست خود هست

تا خفتن زندگان از خفتن مردگان پیدا باشد و لیکن پگاه خاستن عادت باید کردن چنانکه

may offer
پیش از آفتاب برآمدن برخیزی که وقت طلوع باشد که تو فریضهٔ خدای تعالی بگذارده

باشی و هر کسی که با آفتاب خیزد تنگ روزی بود از آن که وقت نماز وی گذشته بود

misfortune
شومی آن وی را دریابد پس پگاه برخیز و بوقت فریضه خدای تعالی بگذار آنگاه آغاز

شغلهای دیگر و عملهای خویش کن پس اگر شغلی از بامداد نباشد و خواهی

recreation
به نخچیر و تماشا روی روا باشد که شکار کردن و عیش خوش کردن رواست.

باب هیجدهم در نخچیر کردن

بدان که بر اسپ نشستن و نخچیر رفتن و چوگان زدن کار محتشمان است خاصه بجوانی

done in an orderly manner
هر کاری بحد و اندازه باید و با ترتیب همه روز به نخچیر مرو که نه بترتیب بود هفته هفت روز

engaged
بود دیگر دو ز نخچیر دو روزی دو سه بشراب خوردن مشغول باش و روزی بکدخدائی

beautiful
خویش پرداز امّا چون برنشینی بر اسپ کوچک منشین که اگرچه مرد منظرانی بود بر اسپ حقیر حقیر نماید اگرچه مردی حقیر

looks imposing

که اسپ بزرگ نشیند بهی نماید و اسپ رهوار جز در سفر منشین که چون سپه سوار بود مرد بر اسپ خویشتن افکنده وار — ordinary horse fit to perform a journey

sits in a drooping posture

اندر شهر و اندر میان موکب بر اسپ تیز و جهنده نشین تا از سبب اسپ که تند باشد از خویشتن

swift; fiery, fierce; prancing; procession

غافل نباشی و مادام راست نشین تا زشت و کوژ نباشی و اندر نخچیرگاه خیره اسپ

foolishly; n. have; ugly posture; erect; unmindful

متاز که اندر نخچیر سباع هیچ فلاحی نبود و جز مخاطره کردن هیچ حاصل نشود و از اصل ما — beasts of prey

dynasty; undergoing danger or risk; gallop (v. t.)

دو پادشاه بزرگ اندر نخچیر سباع هلاک شدند یکی جد بزرگ من امیر وشمگیر بن زیار

perished

و دیگر پسر عم من امیر شرف المعالی پس بگذار تا کهتران تو بتازند تو متاز مگر پیش

run; let

پادشاه باشی آن گاه نام جستن خویشتن نمودن روا بود و پس اگر نخچیر دوست داری نخچیر باز — acquire reputation

falcon; show one's talents

و چرغ و شاهین و یوز و سگ مشغول باش تا هم نخچیر کرده باشی و هم بیم و مخاطره نبود و آنچه — a kind of falcon

indulge; hound; panther; harm

نخچیری بکار باز آید که نه گوشت سباع خوردن را شاید و نه پوست پوشیدن را پس اگر

hide; meat; may be of some use

نخچیر باز کنی پادشاهان از دو گونه کنند ملوک خراسان بدست خود باز پرانند و ملوک — make ... fly

themselves

عراق را رسمی است که بدست خود نپرانند هر دو گونه رواست تو اگر پادشاه باشی و خواهی

که بدست خود پرانی رواست اما هر بازی را بیش از یک بار مپران که پادشاه را نشاید

که بازی را دو بار پراند یک بار بپران و نظاره همی کن اگر صید گیرد و اگر نه بازی دیگر — catches hold of the game.

watch it

بستان تا بازیار طلب آن رود و مقصود پادشاه از نخچیر باید که تماشا بود نه طلب — man in charge of the falcon (بازیار = بازدار)

enjoyment of a sight; till while; falconer

طعمه اگر پادشاه بسگ نخچیر گیرد در نخچیر سگ گرفتن نشاید باید که بندگان در پیش وی — leash of the hound

chases a game; search of food

همی تازند و وی نظاره همی کند اما از پس نخچیر همی تازد اگر نخچیر یوز کنی البته یوز بر کفل — hip, crupper

اسپ خویش مگیر که هم زشت بود ترا کار یوزداران کردن و هم شرط خرد نیست

make ... sit

رہوار = اسپے کہ در وقت رفتار دو پاے خود بیکبار در یک سمت بردارد

سباعی را در پس قفای خویش گرفتن خاصه ملوک را این است شرط نخجیر کردن — *etiquette, manners* — *behind*

باب نوزدهم در چوگان بازی

و اگر آرزوی چوگان زدن کنی مدام چوگان زدن عادت مکن که بسیار خلق
را از چوگان زدن بد رسیده است — *received injuries*

حکایت چنان که عمرو لیث را گویند که یک چشم داشت آن گاه امیر خراسان — *brazier* = صفار
گشت روزی به میدان رفت که گوی زند وی را اسفهسالاری بود و او را ازهر خر گفتندی
ازهر خر بیامد و عنان او بگرفت و گفت نگذارم که تو گوی زنی عمرو گفت چون
شما گوی زنید روا بود و من گوی زنم روا نبود ازهر گفت زیرا که ما را دو چشم است اگر
گوی بر چشم ما افتد به یک چشم کور شویم یک چشم دیگر بماند که بدان ببینیم تو خود یک چشم داری — *blind of one eye* — *already* — *hurts*
اگر باتفاق گوی به چشم تو رسد امیری خراسان بدرود باید کردن عمرو لیث گفت با همه
خری تو راست گفتی پذیرفتم که هرگز تا من باشم گوی نزنم اما در سالی یکبار یا — *quit up* — *agree to, promise*
دو بار نشاط را اندر روا بود اما سوار بسیار نباید که مخاطره صدمه نبود در حمله سواران بیش — *to avoid the danger of hurt* — *many riders* — *seek for pleasure, enjoy*
از هشت نباید که باشند تو بر یک سر میدان بپای و یکی دیگر در آخر میدان و شش — *remain stationed* — *corner/end*
کس در میانه میدان گوی همی زنند هر گاه که گوی سوی تو آید تو گوی باز همی گردان — *return* — *hit (play)* — *centre*
و اسب را تقریب همی زن اما اندر گرو فرمیاش تا از صدمه امین باشی و نیز مقصود تو حاصل — *d. n. hush* — *move your horse to meet it*
آید طریق چوگان زدن محتشمان این ست۔

باب بستم در آئین کارزار کردن

امّا چوں در کارزار باشی آں جا سستی و درنگ شرط نباشد چناں کن (to make delay)

که خصم بر تو شام خورد تو چاشت خورده باشی بر او و چوں درمیان (is to attack you at night fall, you may anticipate a fall up on him at noon)

کار افتادی هیچ تقصیر مکن و بر جان خویش نبخشائے که آں را که بگور باید خفت بخانه نتواند (grave; d.n. fail in your duty; thrown yourself in battle; involved)

خفت چناں که دو بیت بزبان طبری من گویم رباعی (dialect)

صی دشمن بشر تو داری رمونه	نهر اسم وری ببر کهوں ور دونه
چنیں کنه دو ناکه ببیں هر زونه	بگور خفته نخسبی آن کس بخونه

ایں را بپارسی من گویم رباعی

گر شیر شود عدو چه پیدا چه نهفت	با شیر بشمشیر سخن خواهم گفت
کاں را که بگور خفت باید بی جفت	با جفت بخان خویش نتواند خفت

(whether openly or secretly; consort; خانه)

و اندر حرکت تا گامی پیش توانی نهاد هرگز گامی باز پس منه و چوں درمیان (so long as you can step forward; backward; action, warfare)

معرکه و خصماں گرفتار افتادی از جنگ میاسای و از چنگ خصماں بجنگ توانی (grip, clutches; d.n. get tired of; get involved)

رستن که تا در تو حرکات و روز بهی به بینند از تو شکوهند و اندر آں جائے بر دل خویش (notice; battlefield; fear you; improvement, activity; escape; ترقی)

مرگ خوش کن و البته مترس و دلیر باش که شمشیر کوتاه بدست دلاوراں دراز گردد و (be happy at the idea of death; short; welcome)

بکوشش تقصیر مکن که اگر هیچ گونه اندر تو ترسی و سستی پدید آید اگر هزار جان داری (d n be deficient; effort; is discovered)

یکے نبری و کمتر کسے بر تو چیره شود آں گاه یا کشته شوی یا نامت بدنامی بر آید چوں (can't save; will get the upper hand; even an inferior foe or weakest foe; or acquire ill fame)

try "to breakfast off him, ere he should sup
"off you". (Browne).

بنامردی میان مردمان معروف شوی از نان برآئی و در میان همالان خویش
you lose your livelihood — equals — noted — cowardice

شرمسار باشی چون نان نباشد و نام نباشد کم آزرمی در میان همالان حاصل آید
will be the necessary consequence — disgrace — reputation — ashamed

مرگ از آن زندگانی به بود که به نام نیکو مردن به که به ننگ زیستن اما بخون ناحق
wrongfully shedding blood — in disgrace

دلیر مباش و خون هیچ مردم حلال مدار الا خون صعلوکان و نباشان و خون کسی که
plunderers of the dead — criminal beggars

از روی شریعت قتل بر او واجب شود که بلاهای دو جهانی در خون بناحق بسته است
are connected with — ordained by law

اول آن که در قیامت مکافات آن بیابی و اندرین جهان زشت نام باشی و هیچ کهتر
retribution

بر تو ایمن نباشد و امید خدمتگاران از تو منقطع شود و خلق از تو نفور گردند و بدل دشمن
not feel secure fr. or agt. you — deadly enemies — abhor (v.t.) — sever all hopes fr. you

تو شوند و نه همه مکافات خون بدان جهان باشد که در کتاب خوانده ام و نیز تجربه
get retribution, retaliation

کرده که مکافات بدی نیز بدین جهان بمردم رسد پس اگر بر خویش و فرزندان
overtakes

خویش ببخشایی خون به ناحق نریزی اما بخون حق و خونی که صلاح تو اندران باشد
concerns your welfare

هیچ تقصیر مکن که آن تقصیر فساد کار تو باشد چنان که از آن جد من شمس المعالی بود۔
as it was the fate — lead to confusion in yr. affairs — n. neglect

حکایت گویند او مردی سخت قتال بود و گناه هیچ کس عفو نتوانستی
slayer, fond of killing — fault

کردی مردی بدخو بود و از بدی او لشکر بر او کینه ور گشتند و با عم من فلک المعالی
inimical to him — ill, bad temper

یکی شدند او بیامد و پدر خویش شمس المعالی را بگرفت بضرورت از آن که لشکر گفتند
compelled, under compulsion — made a prisoner — conspired

اگر با ما یکی نباشی این ملک به بیگانه دهیم چون دانست که ملک از خانه بیرون خواهد شد
go out of the possession of — hand over — kingdom

بضرورت ثبات ملک را این کار بکرد و مقصود من آن است که چون وی را بگرفتند و بند
stability

کردند در مهدی نشاندند و بردی موکلان کردند بقلعه جناشک فرستادند و در جمله موکلان
appointed a guard to watch him — litter

* unless you make your body a meal for dogs, you can't bear a lion's name

او مردی بود عبدالله جمازه‌بانان اندر راه همی رفتند شمس المعالی آن مرد را گفت ای

Camel-drivers

عبدالله دانی که این کار که کرد و این تدبیر چون بود که بدین بزرگی شغلی برفت و من نتوانستم *such a great office was lost*

how was plot or conspiracy brought about

نگاه داشتن عبدالله گفت این کار فلان و فلان اسفهسالار بود نام پنج کس ببرد که این کار کردند

mentioned *commander* *done by* *retain*

و لشکر را بفریبانیدند و در میان این شغل من بودم و مردم را من سوگند دادم و این کار *made them take an oath*

took part in this affair *deceived, instigated*

من بدین جای رسانیدم ولیکن تو این کار از من و از این پنج امیر مبین از خویشتن بین که

it is your doing *brought to this stage*

ترا این شغل و کار بدست بسیار مردم کشتن افتاد شمس المعالی گفت تو غلطی مرا این شغل از

از دست رفت

office

مردم ناکشتن افتاد که اگر من ترا با این پنج اسفهسالار بکشتمی مرا این کار نیفتادی مرا کشتن

خون دیگر میبایست کرد و بسلامت زیستن و این بدان گفتم تا در آنچه بباید کردن تقصیر

fail in what ought to be done *safety*

نکنی و آنچه ناگزیر بود سهل نگیری و نیز هرگز خادم کردن عادت مکن که خادم کردن *castration*

مجبوب کردن

not think lightly of

برابر خون کردن است از بهر شهرت خویش نسل مسلمانی از جهان منقطع مکن که از این بزرگتر

d.n. exterpate *progeny* *for the sake of yr renown* *tantamount to*

بیدادی نباشد اگر خادم خواهی خادم کرده خود بدست آید و بزه او در گردن دیگری *sin, responsibility*

lie on the shoulders *can get one* *already castrated* *eunuch* *injustice*

باشد و تن خویش از این گناه نگاه داشته باشی اما در حدیث کارزار کردن چنانکه

question *will have saved*

فرمودم چنان باش و خویشتن بخشای مباش تا تن خود را خورده سگان نکنی نام خویش *never seek safety for yourself*

بنام شیران نتوانی کردن بدان که هر که روزی برآید روزی بمیرد هیچ جانور سه نوع است ناطق *living beings*

rational

حی ناطق میت حی میت یعنی فرشتگان و آدمیان و وحوش و طیور و در کتابی خوانده‌ام

mortal *living, immortal*

از آن پارسیان بخط پهلوی که زردشت را گفتند جانور چند نوع است هم بر این گونه جواب داد *7th cent. B.C.*

script

گفت زبانی گویا و زبانی گویا میرا و زبانی ناگویا میرا پس معلوم شد که همه زنده بمیرد و کس

زبان گویا = کسی که زبانش گویا باشد

it is obvious ?

آنا تیرا دلیل جانے کی ہے۔

اتک small (sum of money spent)

پیشّ از اجل نمیرد پس کارزار از اعتقاد باید کردن و کوشا بودن تا نان و نام حاصل

with a faith — *try hard* — *fight* — *fixed time*

آید در حدیث مرگ و مردن امیرالمومنین علی بن ابی طالب علیه السّلام گوید مُصنّف ایّوه

on the subject, topic

اَلَّذِیْ وُلِدْتُ مِن آں روز مُردم که بزادم و هرگه که از حدیثی بحدیث دیگر روم

pass — *topic*

بسیار بگویم ولیکن گفته اند بسیاردان بسیارگو باشد آمدم با سر سخن بدان که نام و نان از

one who knows a great deal, talks too much — *I revert to what I was just saying*

جہان بدست آوردن ہست چوں بدست آوردی جهد کن که مال جمع کنی و نگاه همی

keep a watch, guard — *hoard* — *have got to be acquired*

داری و خرج برموجب مصلحت همی کنی والسّلام۔

as it is advisable

باب بیست و یکم در جمع کردن مال

unmindful

بداں اے پسر و خویشتن را در جمع کردن مال و فراز آوردن چیز غافل مدار ولیکن

d.n. neglect — *earning money* — *hoarding*

از بہر مخاطره مکن و جهد کن تا هرچه فراز آوری از نیکوترین روی بود تا بر تو گوارنده بود

easy of digestion, wholesome. — *means* — *by* — *throwing yourself into danger*

چوں فراز آوردی نگاه دار و بہر باطلی از دست مده که نگاه داشتن سخت تر از فراز

d.n. let it go — *f. for an absurd thing*

آوردن ست و چوں بہنگام درماندگی خرج کنی جهد کن تا عوض آں زود بجای آری

equivalent, substitute — *f. to meet an urgent requirement*

کی که چوں همی برداری و عوض باز جای ننهی اگر گنج قارون بود روزی سپری

Corah

شود و نیز چناں مداں دل در چیز مبند که تو را ابدی شناسی تا اگر وقتی

so much so — *eternal* — *fix your attention on*

سپری شود دل تنگ نباشی و اگرچه چیز بسیار بود به تقدیر و تدبیر بکار بری که اندک

proper skill, dexterity — *spend* — *due measure, quantity* — *ample* — *annoyed*

به تقدیر و تدبیر بهتر که بسیار بے تقدیر و تدبیر و اگر بسیار از تو باز ماند دوست تر دارم

is left behind — *more desirable*

که اندک نیازت افتد چه گفته اند که چیزے که به دشمناں بماند بهتر که از دوستاں بخواهی

ask of — *falls to the lot of enemies* — *stand in need of money a little*

of little value

و سخت داشتن به از سخت جستن ست اگرچه کم مایه چیزے بود نگاه داشتن واجب داں که

earning laborious — keep firmly

هر که اندک مایه نداند داشتن بسیار هم نداند داشتن کار خویش بداں که کار کساں واز

rather than — business

کاهلی ننگ دار که کاهلی شاگرد بدبختی است رنج بردار باش که چیز از رنج گرد شود نه از

accumulated — painstaking — follower — hate, despise

کاهلی و چناں که اندر رنج فراز آید از کاهلی برود حکما گفته اند کوشا باشید تا آباداں باشید

prosperous — diligent — is lost

و خرسند باشید تا توانگر باشید و فروتن باشید تا بسیار دوست باشید پس آنچه از رنج

humble — contented — loved by all

و جهد بدست آید بکاهلی و غفلت از دست برود نه از خرد باشد که هنگام نیاز پشیمانی سود

regret — need — carelessness

ندارد ولیکن چوں رنج تو بری کوش که برهم تو خوری واگرچه چیز عزیز ست از سزاوار چیز

[illegible] — deny — enjoy

دریغ مدار که بهمه حال کس چیز با خود بگور نبرد واما خرج باندازه دخل کن تا نیاز اندر تو

need — acc. to — is of no avail — d.n. withhold

راه نیابد که نه همه نیاز در خانه درویشاں باشد بلکه نیاز اندر خانه بود که درمی دخل بود

where — not only, may not urge its way on you

و درمی و حبه خرج شود و هرگز آں خانه بے نیاز نبود و بے نیاز هم آں خانه بود که درمی

grain, the smallest possible quality — free fr. need or want

دخل بود و درمے کم حبه خرج شود هر کرا خرج از دخل کمتر بود هرگز خلل در خانه او راه

confusion — grain — with the deduction of

نیابد و بدانچه داری قانع باش که قناعت دوم بے نیازیست که هر آں روزی که قسمت

daily bread — defined for — contentment — freedom from want

تو است آں بے گماں بتو رسد و هر کارے که آں بسخن نیکو باشفاعت مردم راست

intercession — fall to your lot — w.n. take place — by polite words

شود چیزے برآں کار بذل مکن تا درم تو بتجربه ضایع نشود که مردم بے چیز را هیچ قدرے

value — poor — lost in vain — d.n. spend — money — adjusted, put in order

نبود و بداں که مردم عامه همه توانگراں را دوست دارند بلا نفعی و همه درویشاں را دشمن

without expecting any gain

دارند بلا ضررے که بهترین حال مردم بے نیازی است و بدترین حالها نیازمندی و بدانکه

without apprehending any danger — quality — dislike

هر خصلتے که آں ستائش توانگراں ست همان خصلت نکوهش درویشاں ست و

vice, op. n. to objection — commendable in case of the rich — a habit

d.n. shut the door of livelihood agt. your body,
i.e. do not fail to enjoy the necessaries of life.

inauspicious — judge

man's excellence depends upon riches

آرایش مردم اندر چیز داں و قدر ہر کس بہ مقدار آرایش آں کس شناس اما اسراف را شوم

entravagance — acc. to — value worth — ornament dignity

داں و ہر چہ خدائے تعالیٰ دشمن دارد آں بر بندگان خدائے تعالیٰ شوم بود خدائے عزّ و جل

in the case of

می گوید وَلَا تُسْرِفُوا اِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِيْنَ چیزے کہ خدا تعالیٰ آں را دوست ندارد

expenditure of money

اسراف در مال منحصر نیست

تو نیز مدار ہر آفتے را سببے است سبب درویشی اسراف داں و نہ ہمہ اسراف در خرج و نفقات

expenses — calamity

every occupation whatsoever

بود کہ در گفتن و کردن و ہر شغلے کہ بود اسراف نباید کردن از آں کہ اسراف تن را بکاہد

weakens — consists in

depends upon

و نفس را برنجاند و عقل را برماند و زندہ را بمیراند نہ بینی کہ زندگانی چراغ از روغن ست

destroys — از رمانیدن — drives out — disturbs

is spilt

اما اگر روغن بے اندازہ اندر چراغ کنی چناں کہ از نوک چراغدان بیروں آید و بر فتیلہ

over the wick — brim — your lampion — too much

is extinguished

فرو رود بے شک چراغ بمیرد ہماں روغن کہ از اعتدال سبب حیات او بود از اسراف

when poured lavishly — in a moderate state, or quantity — trickles down

سبب ممات او شود پس معلوم شد کہ نہ از روغن تنہا زندہ بود کہ از اعتدال روغن زندہ بود

burning — بلکہ — it follows — extinction

کہ ہر چہ از اعتدال بگذرد اسراف باشد و خدائے عزّ و جل اسراف را بدیں سبب دشمن دارد

deviates fr equilibrium

و کلمہ پسندیدہ اندر اسراف کردن در ہیچ کارے برائے عاقبت مسرفی ہمہ زیان ست اما

total loss — consequence

as necessity arises, acc. to yr requirements

زندگانی خویش تلخ مدار و در روزی بر تن خویش مبند و خود را بہ تقدیر نیکو دار و بدریاست

keep — well-regulated is established — living — d.n. lead in an unhappy way

d.n. fail to defray

از ہر بنیہ خود تقصیر مکن کہ چیز اگرچہ عزیز ست از جان عزیز تر نیست۔ جملۃ الامر جہد کن تا آنچہ

wealth — ur daily expenses

فراز آری بصلاح بکار بری چیز خویش جز بدست بخیلاں مسپار بر مقامر و شراب خوارہ ہیچ

to — utilise properly

چیز استوار مدار و ہمہ کس را دزد پندار تا چیز تو از دزد ایمن بود و در جمع کردن چیز

اعتبار مکن — d.n. rely

can't achieve his ends

تقصیر مکن کہ ہر کہ در کار خویش تقصیر کند از سعادت ہیچ توفیری نیابد و از غرضہا بے بہرہ

no gain — good fortune — duty

بماند زیرا کہ تن آسانی اندر رنج ست و رنج در تن آسانی چناں کہ آسودن امروز زیں رنج

todays — lies in till — comfort

فردا ئیں و رنج امروز ئیں آسودن فردا ئیں و هرچه از رنج و بی رنج بدست آید جهد
earn تحصیل

آن کن که از درمی دو دانگ بنفقات خویش و عیالان کنی و دو دانگ بملبوس و تجمل — دانگ = ⅙ درم
pomp, luxury — set apart

دو دانگ ذخیره کن از بهر روز ضرورت را و پشت برفی کن و بهر خللی از وی یاد — *store up, reserve*
in want — forget — time

میار بگذار تا ایام پیری و ضعیفی فریاد رس تو باشد یا از بهر وارثان بماند و آنچه تجمل کنی آن — *let it remain untouched*
that sum — purchase by way of — heirs — come to your rescue

کن که نمیرد و کهن نشود چون جواهر و زرینه و سیمینه و برنجینه و روئینه و آنچه بدین — *may not be destroyed*
a kind of brass — brass-ware — worn out

ماند پس اگر بیشتر چیزی بود بخاک ده که هرچه بخاک بدهی از خاک باز یابی و مایه دائم
capital — bury it — large quantity — such other things

برجای بود و سود حلال روان باشد و چون تجمل ساختی بهر ضرورتی و در بایستی که ترا — روا *legitimate profit*
got — constant, or use permissible

بود چیزی از آن مفروش و مگو فردا به ازین عوض بخرم که هرچه فروختی عوض باز خرید
replaced — whatsoever

نیاید و آن از دست برود و خانه تهی گردد پس روزگاری بر نیاید تا مفلس تر از همه — *is deprived of it*
the most needy — in a short time

مفلسان شوی و نیز بهر ضرورتی که ترا بود وام مکن و چیز خویش بگرو منه و البته زر بسود — *property*
d.n. pawn — d.n. take loan

مستان و وام خواستن ذلیلی بزرگ دان و تو نیز تا بتوانی وام مده خاصه دوستان را که آزار باز — *humiliation, disgrace*
from — asking for

خواستن وام بزرگتر از آزار نادادن بود پس اگر بدادی وام داده از خاصهٔ خویش
refusing it — demanding the loan back

مشمر و اندر دل چنان دار که آن درم بدین دوست بخشیدم تا وی باز ندهد از وی طلب
repays it himself — decide, resolve

مکن تا بسبب تقاضا دوستی منقطع نشود که دوست را زود دشمن توان کرد اما دشمن را — *may n. be brought to an end*
be turned into — demand

دوست گردانیدن دشوار بود که آن کار کودکان ست و این کار پیران عاقل و داهی۔
shrewd, prudent — latter — act — prince

و از چیزی که ترا بود مردمان مستحق را بهره کن و بچیز مردمان طمع مدار تا بهترین همه مردمان
d.n. covet — allow a share of

تو باشی و چیز خویش از آن خویشتن دان و چیز دیگران از آن دیگران تا با امانت
trustworthiness — property

× اسے در صورت حصولِ زر و جواہر -

روا = lawful ; روان = in progress

ونیک نامی و راستی معروف شوی و مردمان را بر تو اعتماد افزون افتد و همیشه
توانگر باشی۔

may increase — confidence in you

باب بیست و دوم در امانت نگاه داشتن

اما اگر کسے بہ نزدیک تو امانتی نهد تا بتوانی بهیچ حال مپذیر از آں که امانت پذیرفتن
entrusts a thing to you

بلا پذیرفتن ست زیرا که عاقبت از سه وجه بیروں نباشد یا امانت بسلامت بوی
can't go beyond 3 aspects — consists in 3 aspects — after all — invite misfortune

باز رسانی چناں که خداے تعالیٰ فرموده است اِنَّ اللّٰهَ یَأْمُرُكُمْ اَنْ تُؤَدُّوا الْاَمٰنٰتِ
enjoins upon — discharge, restore

اِلٰی اَهْلِهَا که طریق مردمی و جواں مردی آں ست که امانت مرداں نپذیری چوں
way — manliness — humanity — owner

پذیرفتی نگاه داری تا بخداوند باز سپاری
return to its owners — keep, guard

حکایت چناں شنیدم که مردے سحرگاه بتاریکی از خانه بیروں رفت تا بگرمابه
رود براه دوستے از آں خویش را دید گفت موافقت کنی بگرمابه ایں دوست گفت تا بدر
on my way to — join me

گرمابه با تو همراهی کنم لیکن اندر گرمابه نتوانم آمدن که شغلے دارم تا بنزدیک گرمابه برفت
inside — accompany

بسر دو راهی رسیدند بے آں که ایں مرد را خبر داد بازگشت و براهی دیگر برفت اتفاقاً
a place where 2 roads parted, the crossing of 2 roads. — by

طراری از پس ایں مرد همی آمد تا بگرمابه رود بطراری خویش مرد باز نگریست آں مرد
to do his business — pickpocket

طرار را دید هنوز تاریک بود پنداشت که هماں دوست ست۔ صد دینار در آستین
sleeve — still

داشت در دستارچه بسته از آستین بیروں گرفت و بداں طرار داد و گفت اے
tied — رومال

برادر ایں امانتی است بر تو تا من چوں از گرمابه بیروں آیم بمن باز دهی طرار آں
a thing committed to your charge

آں زر بستد و ہم آں جا مقام کرد تا وقتے از گرمابہ بیروں آمد روشن شدہ بود جامہ
the day had become brighter (روز) remained

بپوشید راست ہمی رفت طرار وی را باز خواند و گفت اے جواں مرد زر خویش
was going direct put on

باز ستاں کہ من امروز از شغل خویش فروماندم از سبب نگاہ داشتن امانت تو مرد گفت از چیست
could n. betake myself to my work

و تو چہ مردے طرار گفت من مردے طرارم تو ایں زر بمن دادی گفت اگر طراری

چرا زر من نبردی گفت اگر بصناعت خویش بردمی اگر ہزار دینار بودی از تو
in pursuit of my business, by means

بیندیشیدمی و باز ندادمی ولیکن تو بزنہار بمن سپردی زنہار دار نباید کہ زنہار خوار
sh. n. break the trust trustee as a trust would .. have feared you

(2) باشد کہ امانت بردن جواں مردی نیست پس اگر امانت بر دست تو مستہلک شود
destroyed یعنی یا

(3) بے مراد تو یا خود چیز نیک باشد و دیو ترا از راہ ببرد و طمع در وی کنی و منکر
deny having received it waylays being valuable unwillingly, unintentionally

شوی اگر چنانچہ بخداوند حق باز رسانی بسی رنجہا بتو رسد در نگاہ داشتن آں چیز
undergo pains restore to rightful owner بحیثیت now if

چوں رنجہائے بسیار بکشی و آں چیز بخداوندش باز دہی رنج خیرہ بتو ماند
unnecessary pain will be your lot

و آں مرد ہیچ روی از تو منت ندارد گوید چیز من بود آں جا بنہادم و باز بیاوردم
w. n. be thankful by any means

و راست گوید پس رنج کشیدن بے منت بتو ماند و اگر ہلاک شود ہیچ کس باور ندارد
a thankless labour will be your lot he is right in saying so

و تو بے خیانتے نزدیک مردماں خاین گردی و حشمت تو در میان مردم برود و اندر
and to command respect faithless breach of trust on yr. part

خصومت افتی و باشد کہ خود غرامت آں بباید کشید و نیز کس بر تو باز اعتماد نکند و
تاوان have to pay the penalty entangle yourself in quarrel, be involved in dispute.

اگر بتو ماند مظالم آں در گردن تو ماند دریں جہاں برخوردار نباشی و بداں جہاں
بہ تو in your possession prosperous the sin will stick to you

عقوبت خداے عزوجل یابی و عوض باز خواہند اما اگر پیش کسے ودیعتی نہی
commit pray be requested to pay receive Divine punishment

پنہاں منہ تا کسے خزانہ دار تست و نہ کسے چیزے از تو بخواہد بے شہود بے دو گواہ
it back or replace بطور امانت یا سوال of you

Alchemy = کیمیاے زر

عدل پیش کسے چیزے منه و بدانچه وهی حجتے از وے بستان تا از داوری رسته — & going to court
be saved — *receipt* — *reliable*

باشی پس اگر داوری افتد در داوری دلیر مباش که دلیری بداوری اندر نشان
litigation

ستمگاریست و تا توانی هرگز سوگند بدروغ و راست مخور و خویشتن را بسوگند — d.n. take oath
whether right or wrong — *tyranny*

خوردن معروف مکن تا اگر وقتے سوگندی بایدت خورد چنان که مردمان را
have to swear — *for swearing*

افتد ترا بدان سوگند راست گوی دارند و هر چند توانگر باشی و تن آسان و — howsoever
in comfort, luxurious — *be considered truthful*

نیک نام و راستگوے نباشی خویشتن را از جملهٔ درویشان دان که بدنامان

و دروغ زنان را عاقبت جز درویشی نباشد و امانت را کار بند که امانت را کیمیای — be honest in transactions
honesty

زر گفته اند و همیشه تا توانی زندگانی نیکو کن و راستگوے و امین باش که مال
wealth — *trustworthy* — *lead*

عالم راستگویان و امینان راست و بکوش که فریبنده نباشی خاصه در ستد — transaction, business
deceiver, cheat

و داد که مردم را در ستد و داد توان شناخت و جهد کن که فریفته نشوی خاصه در ستد
duped, deceived — *can be judged by*

و داد که از بهر شهوت بود والسلام — pertaining to satisfaction of physical desire

صنائع معنوی

(۱) ایہام

(۲) تناسب[عه] یا مراعات النظیر — ایہام تناسب

(۳) تضاد[عه] یا طباق — مقابلہ — ایہام تضاد

(۴) لف ونشر

(۵) حسن تعلیل

(۶) مبالغہ

(۷) براعت الاستہلال

(۸) تلمیح

(۹) ارصاد (چون از "مختلف" بہ "اختلاف" پی برند)

(۱۰) رجوع

(۱۱) استخدام

(۱۲) تاکید المدح بما یشبہ الذم - وعکس آن

(۱۳) تجاہل العارف

(۱۴) قول بالموجب

(۱۵) مدح موجہ (وصفی مستلزم وصف دیگر) -

عه این را توفیق - و ائتلاف و تلفیق ہم خوانند

عه و این را تکافؤ و مطابقت و تطبیق گویند

صنایع لفظی

(۱) تجنیس

(۲) اشتقاق — شبه اشتقاق

(۳) سیاق الاعداد

(۴) تنسیق الصفات

(۵) ردّ العجز علی الصدر

(۶) قلب

(۷) لزوم ما لا یلزم

در شانهٔ و شانهٔ تجنیس تام (مستوفی) - و در شانه و شانه تجنیس تام (مماثل)

در سیارگان و ستارگان تجنیس خطی - نیز در تخوم و نجوم

در پرگار و پرگار تجنیس ناقص یا محرّف

در زنگار و نگار تجنیس زائد - نیز در شکرت و شکرت - و محل و حل - از این قبیل تجنیس مذیل

در شراب و شرار تجنیس مطرّف

در خیزران و خیز ران تجنیس مرکّب - متشابه و مفروق -

در راه و راح تجنیس مضارع

در جنگ و سنگ تجنیس لاحق - نیز در فضول و وصول.

در زار زار تجنیس مکرّر

در جامه، جامه نده تجنیس مرفو

اقسام نثر و نظم

چنانکه قطره باران منعقد گشته گوهر میگردد

انتخاب از لباب الالباب

محرّرِ این فصول و مقرّرِ این اصول محمد عوفی اصلح الله شانه
وصانه عمّا شانه می گوید که اتفاق جلوهٔ این عرایس ابکار و شگفتن این انوار ازهار
در چمن لطائف اشعار بفصل بهار بود و نقش بند فکرت در کارگاه طبیعت این صور لطائف
را وقتی چهره می گشاد که خسرو سیّارگان و شاه ستارگان بحمل حمل خرامیده بود و نقاش
چابک دست صبا بی وسیلت خامه و پرگار بر کار گشته و بی مؤنت شنگرف و زنگار نگارها
شگرف باظهار می رسانید شعاع آفتاب از تخوم زمین نجوم نبات شکرین را ابروی
زمین می کشید و عروس گل در هودج زمرّدین غنچه قصد تماشای بستان و هوس نوای
هزار داستان می کرد شعر

سقی باخلیصاء اطلالها
سحائب شمّرن اذیالها

گل لعل چون باران آبدار از اثر خورشید قدرت جبّار در معدن زمین منعقد

(Handwritten glosses: may God improve his position & save him from what may defame him; collection; narrator; virgin-brides; buds, blossoms; blooming; presentation; some; pictures, portraits; studio; painter; spring-season; fine p-; Aries (21st March); brush-pencil خامه; help مؤنت; artist; moved; litter stars; planets; displayed, revealed, painted, made; greenrust colour; vermilion; labour; skilful; compasses; dexterous; sweet plants; creepers; depth of the earth; exhibit; excellent pictures; desire to listen to the note; visit; emerald-like; produce; ground; ruins ~~hillocks~~; drenched; girded up their loins; Almighty; bright showers; were being formed in knots; by virtue of)

(namely) notes

گشته خطیب بلبل بر منبر اغصان هزار نوا مدح و ثنا صاحب صاحب‌قران و دستور

chief — eulogy praise — branches — orater — lord of happy conjunction

سلطان نشان عین الملک ملک الوزراء ضاعف الله جلاله گفته و لهادر جوش

full of zeal — glory — increase — of princely pomp

بلبلان در خروش آمده فکرت زبان‌دان به زبان بی عبارت با گل و بلبل گرم در گفتار شده که

utterance — began to talk — shouting, vociferous — the imagination that knows all languages & with an expression without words

ای گل از کدام بستان سرائی و ای بلبل تو چه دستان سرائی ای گل اگر معشوق توئی

story-teller, musician — orchard

بلبل چرا چون معشوقان بی وفا لابه‌گری می کند و ای بلبل اگر عاشق توئی گل چرا

indulges in jest or irony — faithless

چون عاشقان مهجور جامه دری می کند بلبل گفت من مقری‌ام که چون محفه خاتون گل را

forlorn — lady — litter — orator, herald — tearing to pieces

که آن را خاتون چمن خوانند شاه در آن زوار راییح بدست بهوت بر گیرند سرهنگان اوراق

commanders — wind — perfums — curtain, canopy (overhead) — queen of the orchard — wb. guard

با دو هزار سپاهی سر تیز خار گرد بر گرد محفه در گیرند من در پیش محفه مقری وار

sharp-pointed — encircle all around

نظائر بی نظر آغاز کنم با خود مطربی ام که چون قحف تبرزین شراب بی جاده گون گل آن را

pleasantries — of coral colour — wooden axe — begin — unparalled — utter

قینه گل خوانند در مجلس این باغ گردان شود و حریفان هزار رنگ ریاحین در آن بزم

a fragrant plant — of different colour — companions — is circulated — dome

یک رنگ گردند من از شنیدن بوی و دیدن روی چون مستان هزار دستان نوای

who tell a thousand tales of their love — song, cry — noisy — tellers — become all alike, intimate

بی نوائی زنم و چون عاشقان مفلس غزل سرائی کنم ای گل ترا باری چه افتاده است

sing a song — recite — helplessness

که عالم چمن را نورانی کرده و چون صبح پیراهن چاک زده از کوتاهی عمر می نالی چرا

torn asunder your garment — lament short life

چندین سوزش زر در جگر داری از دریدگی پیرهن شکایت می کنی چرا چندین سوزن سر تیز

for — filing of gold — pointed — wailing for — complaining of — pollen

خار را ای کار را ها کردی وقت آب و گل نیست در آن کوش که آب بر روی بلبل باز

try to make it cheerful — bloom — let loose in vain

آری عهد حسن نیست چنین عهدی با او باقامت رسانی - بیت

fulfil your promise with it

عین الملک وزیر ناصر الدین قباچه بود - بعد بخدمت رکن الدین فیروزشاه پسر التمش پیوست - و برادرش بهاء الملک هم سابقاً وزیر قباچه بوده بلاو نیز نزد التمش رفت -

اے چرا زر را خرج نکنی و چرا سوزن را بکار نبری

stretching their hands by way of complaint, or rub-bing their hands by way of regret, set aside the dice of the casket of breeze.

for deriving nutriment from wine; as the effect (result) of taking wine.

جهان بدست تو جنت چو باز داد وفا کن

given thou

جفا مکن که همیشه جهان چنین بنماند

n. remain unchanged — in state

گل گفت برین درد خنده من مبینا که گریه بسیار در پیش دارم، اگر روزی چند

laughter mixed with pain — d.n. handled by

در صحن چمن برنگ خود آب آتش ببردم اما عاقبت در حبس کوره آتش آبم بخواهد برد

will destroy my moisture or lustre by evaporation — prison of furnace — put to shame — courtyard

نظم

in the form of tulip (رباعی)

با باغ چو در میان نهد گل خرده
بینند ز لاله زنده دل پژمرده

one living but dead at heart — spark — produces

گل گرچه باول آب آتش ببرد
آتش بینی باخر آبش برده

این ساعت در فصل خریف سرگشتگان باغ مفرق نامه زوال نامه خواندن گیرند

bewildered ones — document — decline of growth — scattered — autumn

و شاخهار شگوفه که سیم خام می انداختند بپژمردن آغاز ند نرد بازان چمن دست

dice players — wither — used to strew pure — blossoming branches

نالش بپیش کعبتین حقه نسیم دارند شطرنجبازان بستان مهره از دست نهند از هجر خالی باد ام

casket — narcissus set aside pieces — dice ?

جمال چمن تلخ تر از دهان صفراییان شود از مفارقت بنفشه چهره باغ سیاه تر از روی

those suffering from excess of bile — darker — jar — violet — absence — bitter

سوداییان آید صباغان بستان که همه لاجورد و زنگار بکار می بردند تخم زرنیخ را سر

dyer — orpiment — used — azure

برگشتند و زرد رویان باغ که قوت از باده رخسار سرخ داشتند بعلت یرقان

invigorating effect — rosy, ruddy — yellow-faced ones — take off

صفراوی گرفتار گردند کحال طبیعت هاون لاله را سر زیر کند سرمه روشنائی که

bilious jaundice — light — turns down — mortar — oculist — lid

بجهت چشم نرگس می ساخت بر خاک بریزد بیت

throws down — prepared

این نقش بهار نیست قرارش نبود دیر تا دیر
آن دولت خواجه است که بس دیر قرار است

does not last for a long time — prints, marks — picture, beauty

is of permanent stability — fortune

X ∴ under the fire-like mirror of the fresh rose of fortune, as compared with the mirror of the radiant beauty of .. " " " .

آن منعقدے که بتأثیر شعاع آفتاب رنگ آتش گیرد و به اثر حرارت آتش آب شود — Knotty thing

(presents the colour of fire; assumes)

اصلی ندارد در زیر آئینهٔ آتش آب رنگ نسهی گل اقبالی که بچمن کمال بی زحمت خار — آب و رنگ = گلگونه cosmetic; reality, value

(pain; تازه; bounty; مقابل)

نقصان جمال داده است و نسیم رواج مکرمت او بی خار منت بمشام جان جهانیان رسیده — خوار (یعنی اندک)

(nasal sense of smelling; the least ostentation; fragrant breeze; deficiency)

ذات شریف و عنصر لطیف خداوند خواجهٔ جهان و دستور صاحب قران و صاحب سلطان نشان — تنسیق الصفات

(benevolent person; noble self; وزیر)

و آصف سلیمان مکان صاحب اجل کبیر عالم عادل مؤید مظفر منصور مجاهد عین الملک — triumphant & victorious ..

(aided by God; most exalted)

فخر الدولة والدین عماد الاسلام والمسلمین ظهیر الملوک والسلاطین اکرم العالم اشرف

(most noble; ally; pillar; pride)

بنی آدم البارع ذروة المجد والکرم المشار الیه فی محاسن الشیم فرع دوحة الجلال — who has attained ...

(glory; good qualities; renowned for; excellence; pinnacle; nobility)

غصن ارومة الکمال غرة وجه الزمان قرة عین الاعیان درة تاج الفخر هادی منهاج — بیخ درخت. trunk; twig. offshoot

(large pearl; light; brightness; perfection)

المجد و الفضائل و السعادات صاحب الرای و الکمالات مبارک مشیر همایون وزیر — high attainments, accomplishments.

(judgement)

ملک الوزراء الغ قتلغ اعظم خواجهٔ جهان الحسین ابن الصاحب الاجل الکبیر العادل شرف الملک — Honourable

(powerful)

رضی الدولة والدین ابی بکر الاشعری مد الله ظلال جلاله است صاحب قرانی که — اشعر نام پر قبیله

(prolong, extend)

ذات خورشید صفات او خار دیدهٔ اهل بدعت ست و گل رخ خورشید نوشته در خار خار قبول آن حضرت — تمنائے

(harassments desire; sun-like; orb; innovators)

اشعری نسبتی که چون شعار وزارت برآمد رشح چنین شعر از اوج شعری برتر آمد قلم ثعبان نمایش چون — surpassed the height or top of

(sirius, dog-star; appeared; robe; such a chief of A. descent)

عصای پسر عمران ماحی سحر ظلم آمد از آن که فرع دوحهٔ ابو موسی ست آصف سلیمان ثانی ست اگر چه نسبت

(offshoot; spell; destroyer; staff)

بصاحب دولت لقد اوتیت مزمارا من مزامیر آل داود درست می کند در ایام — قول نبوی در حق ابو موسی اشعری; connects himself with. traces his descent to

(flute; gifted; verily; receipient of the privilege)

عدل او ضعفا در ظلال امان شادمانند و اقویا در ریاض امانی خرامان صحن عالم از — move gracefully

(space; garden; happy; security)

نشر مکارم اخلاقش چون بازار عطاران ناشر مطاوی بوی مشک و عرصهٔ دولت از — perfumers; good smell

(expanse of the Kingdom; odour fr...; diffuses; noble qualities)

چنانکه امام ابوالحسن اشعری در احیاء سنت و اماتت بدعت معروف بوده

که   شال   مدح   موجه .

the unseen region = خط غیبی

عین ورقت قریب به ۵۴ صفحه وارد

x That, before the powerful hand of fancy may touch it, it hurls the arrows of eyelashes from the quiver of the socket, even if there be no opponent.

"چشم خانه کشیده - از عزیزی"

(چشم خانه = socket)

صفرا و بیضای نقود معرفتش چون بستهٔ صرافان با سیم تر و زر خشک ز معانی ثمن — معالی
(noble qualities; inner treasury; is full of; by virtue of; pure; bright; bankers shops; wisdom; coins; silver; gold)

همت عالیش عید نوروز در منتهیان خطهٔ غیبی در مکتب جلال او نوآموز باد فور تیقظ او
(thorough vigilance; beginners; highest scholars; high aspiration)

شراب غالب آلت ازالت عقول که نتواند شد با کمال تحفظ او سراب غالب آلت — آلت
(deceiving mirage; caution; complete; reason; destruction; strong)

غرور نتواند ز او دست
(can't give rise to a state of deception or illusion)

رنگ یاقوت به آب او بست ست
(who he has united the colour of ruby with its water (lustre))

از تغیر بدان سبب رست ست
(is free; stagnation, change)

بر روی ملک دیدهٔ بصیرت ست و در دیدهٔ دولت مردمی قریب از آن در مردمی چون
(cool pupil; vigilant, watchful)

مردم دیده بر سر آمده است که عین ملک ست و عین او در لغت معانی بسیار ست
(various; language; attained a high position)

چشم را بتازی عین خوانند آری دیدبان قلعهٔ عقل ست صاحب خطهٔ سواد دماغ — خطه
(boundary line; environs; castle keeper, guard)

ست سخت یکمانست که دست تصرف گمان بدو نارسیده تیر مژگان بی وجود خصمی از
(fancy has not grasped; archer)

جعبه ... دلها با جهان برابر گشته از غایت لطف با عقل متساوی
(similar; purity or refinement; since it is loved by all; quiver)

آمده — قطعه

مردم دیده نگر چون روح در خور آمده	بارها از زیر موج اشک بر سر آمده
دور بینی بین که چون نزدیک در دم بد و	چون عروس شادمان در دُرّ و گوهر آمده
آن هندی لعبت میمون لقا را روز و شب	منزل و ماوی نگر در آب کوثر آمده
چون مشعبد هندوی زنگی مزاج ست او ببین	دست لعبت هر زمان از رنگ دیگر آمده
همچو لطف صاحب قران تصویر او	نزد اهل عقل و دل با جان برابر آمده

(as essential as; behold; of equal rights with; comes up from the surface; approaches; arrayed in pearls; cheerful; of auspicious looks; doll; heavenly; resting place, abode; fashion; with the temperament of a negro; juggler; appears; juggling hand; kindness; image; in the opinion of the wise and the sensible; as valuable as life)

آصفِ ایام عین الملک فخر الدین که هست قدر او از مرکز افلاک برتر آمده

is superior to — dignity

قدوهٔ دوران حسین آن صاحبی کز عزّ و جاه ماه را خاک درش از رکاب و افسر آمده

mac. of his honour & dignity — leader — serves as... for — dust of the threshold

و دیگر چشمه را تا بازی هم عین خوانند ذات شریف آن صاحب صدر عالی قدر عین الحیوة

His exalted Excellency — fountain, spring.

اقبال ست مشرب عذب حصول آمال ست سالکان ظلمات محن آب زندگانی از پیا

fulfilment of desires — sweet fresh — stream spring — prosperity.

چشمه می برند افاضل او با جاها سبیل می کنند تا بدین چشمهٔ سلسبیل رسند و از خاک حضرت

most distinguished — court — scholars

این صدر آب روی اید بدست آرند تا دامن قیامت این چشمهٔ نیک از چشم بد مصون

pick (v.t.) devote (work) — end — acquire — eternal honour — chief

چشم بد = عین الکمال

باد و ترازوی این اقبال از چشم گردان و زوال مامون - آری ترازو را هم عین خوانند

be protected from agt. — ay — immune. decline, loss — balance

این معنی بر ذات شریف لائق تر می افتد از آنکه ترازو چون مقلوب کنی وزارت

anagram صنعت قلب — *reverse — is more appropriate to*

بود لطف الهی حضرت وزارت وزن گاه خلائق گردانیده که بار عدل و داد این جا سنجیده

goods — equity — weighing place for — مقبول گردانیده — *Divine Grace* — سنجیده

می شود شعر

فلو جعل المقلُ هاءً وزنهما
لکان علی کلّ الانام لکم حتما

فاعلش حاصل ...

وزارت که مقلوب است بتبدیل واو به ها
و به ترخیم تا "هزار" می گردد
یعنی اگر "هزار" وزارت باشد
مستوجب آن وزارت تو ئی

it will be decidedly in your favour agt. the whole of the universe.

قطعه

put in force

تو آن وزیری که انصاف پادشاه جهان بحکم تست منور زهی ستوده وزیر

through your orders — what a praiseworthy...

هر آن که جز تو کسی را او وزیر پندارد جلال قدر تو واجب کند بر و تعزیر

render him liable (lit.) to punishment

تو ئی سزای وزارت بدیگری نرسد گزافه دولت نداد الله بالعباد بصیر

هیچ (لغات) — *you alone deserve — for nothing, in vain*

هنوز از دهنت بوی شیر می آمد که با حصافت رای تو ملکت چو شکر و شیر

judgement — The smell of sucking milk

متفق شد — *were united ~~united~~ combined in your person*

travellers of the dark regions of sorrows = سالکان ظلمات محن

adverse eye = چشمِ گردان

apocope, dropping of the last letter = ترخیم

Fortune does not favour anybody in vain & God Knows the merits of His slaves.

God exalts one who bows down for His sake.

f sun-like splendour, heaven-like position & Arsh-like glory

فما منهم قاصرٌ عن يومهم شرفا   و يومهم حائدٌ عن فضلهم غدهم

خاک مرکب انسان است ۔

اگر نداند قدرت کسی ترا چه زیان　ضرر نباشد خورشید را ز چشم ضریر

cant do harm to the sun. — blind — work

دیگر خاصیت ترازو آنست که در وقت وزن آن سر که کم باشد بحکم نص

moreover — acc. to the dictum — lighter side, scale — property

مَنْ تَوَاضَعَ لِلّٰهِ رَفَعَهُ اللّٰهُ آفریدگار قدر و رفعت او می افزاید ترازو را

elevates its position & work

دو کفه شرط باشد میان هر دو کفه تساوی واجب کمال رأفت الٰهی میزان امکان

universe　مراد عالم — scales — boundless grace — indispensable — similarity, equilibrium. — scales

و ترازوی احسان را الصدر الکبیر بهار الملک تاج الدولة والدین عمدة الوزراء قدوة

الصدور — tajmahal (?) غیر عین الملک — generosity

العالم الحسینی ابن الصاحب الکبیر العالم العادل شرف الملک رضی الدولة والدین

الحسن ؟

ابی بکر یدیم الله جلاله و یرحم سلافه الکبار تمام گردانید و سر هر دو برادر خورشید

perpetuate — completed, perfected

فر فلک منصب عرش منقبت را با یک دیگر تساوی ارزانی داشت تا خلایق عالم

مرتبت — people — made ... equal to each other — glory

نقود آرزو برین دو کفه ترازوی احسان بر می کشند و به عنایت و تربیت ایشان

patronage — may weigh — with

بهمه مطالب و امانی می رسند　شعر　(للاصمعی)

realize

أَبْنَاءُ طَلْحَةَ طَابُوا بِالنَّدَى كَرَمًا　قَدْ شَرَّفَ اللّٰهُ بِالْعَلْيَاءِ مَحْتِدَهُمْ

owing to their noble birth. — nature　مَحْتِد = اصل و فطرت — طلحه بن عبید الله — generosity — take great pleasure in — w. noble qualities — endowed

صِغَارُهُمْ كِبَارٌ فِي الثَّنَاءِ عَلَى　مَنْ تَلْقَ مِنْهُمْ تَقُلْ لَاقَيْتَ سَيِّدَهُمْ

acquisition of excellence　اشد کلمه — youngsters — elders — fr. amongst whom soever — chief

ایزد سبحانه و تعالی این حضرت وزارت را همواره از وزر خلایق نگاه دارد

protect — evils — Holy

و مکاره از این ساحت عزّ و جلال بعید و اقبال و دولت متواتر و بر مزید و یرحم الله

region of grandeur & majesty — bliss — ever-increasing — continuous — may be far from — sorrows

عبداً قال آمینا

Amen.

فصل　آفریدگار عزّ و علا تبارک و تعالی چون عرض ارض را بیافرید و

Most High — Blessed — Glorified is He — espouse — Ambition (?)

مراکب خاک بر مناکب آن نهاد و از برای انبساط اولاد آدم این بساط زمین را

vehicles — shoulders — enjoyment — carpet, wide area. — chest

محلِ سکونت و قرار ساخت و بجہت آن تا این خلیفہ زادگان جَعَلَکُمْ خَلَائِفَ — children of the Vicegerent
a dwelling place

فِی الْاَرْضِ شادروان باشند این شادروان سفلی را احیان بسیط و عریض ترتیب فرمود — terrestrial, earthly (opp. to celestial)
arranged widely extensively carpet, bed happy on

و این عالم برائے نفع بنی آدم منقسم گردانید بدو قسم یک قسم بَرّ و یک قسم بحر دریا را
use

خشکی مسخر بنی آدم گردانید و جوادِ کشتی را در مضمار دریا روان کرد و چنان کہ عرصۂ جہان — subservient to
expanse caused to run race-course horse dry land

را منقسم گردانید بدو قسم یکے بَرّ و یکے بحر عالمِ ادبیات را نیز منقسم گردانید بدو قسم — region, domain
plain, desert

یکے نظم و یکے نثر و فراخ گشادہ فراخِ نثر را نیز نسبتے ہست کہ سواران فراخ درین — intellect, nature
inasmuch as affinity, likeness wide — comprehensive, extensive

صحرا ہر چند بکران بسیار تبازند پایش در سنگلاخ الطاف شاہگان نیاید نظم ترا آبدار — a stallion
fine elegant I can't tumble down on a gallop narration however rocky ground

را بہ بحر تمثیل میتوان کرد کہ ہر چہ در بحر نسبت خود نظم نسبت خزانۂ لآلی و جواہر غیب را
n. related to metre be compared to

درین دریا مدفون کردہ و کلید آن خزانہ بدست شعرا دادہ چنانکہ سید رسل علیہ السلام
entrusted to deposited

والصلوٰۃ والتحیہ بیان فرمودہ است اِنَّ لِلّٰہِ تَعَالیٰ خَزَائِنَ تَحْتَ الْعَرْشِ مَفَاتِیْحُہَا
under blessing benediction

اَلْسِنَۃُ الشُّعَرَاءِ اگرچہ سفر دریا سبب حصول منافع ست ولکن ضرر خطر آن بر نفع — the source of the achievement of advantage
dread of its perils journey by sea

راجح ست لاجرم عقلا از سفر دریا کہ سبب حصول منافع ست احتراز کنند ازین بود کہ
abstain fr. of course outdoes

سید رسل صلوات اللہ وسلامہ علیہ کہ عاقل ترین کل موجودات بود بسفر این دریا رغبت
making a trip

نکرد، قال عز من قائل وَمَا عَلَّمْنٰہُ الشِّعْرَ وَمَا یَنْبَغِیْ لَہٗ در آن وہمہ خلق — Glorified is He who has said.
had no liking for

در دریا بے ساحل نظم غریق بودند رسول علیہ السلام در نگرید گفت دریا جائے — were immersed in
abode noticed this profit

نہنگان نخوت طبیعت ست گرد آن دریا نہ گشت با بحور عروض آشنا نہ شد از حاصل — crocodiles of the vanity of temperament
profit not got acquainted with never paid a visit to

نقود و عروضی کہ متاع آن بحور بود اعراض کرد فصحاء عرب بقصائد سبعیات مفاخرت
boasted of eloquent poets of Arabia disliked the output of those metres effects property money, cash

پرت شدن - زمین خوردن - سکندری خوردن (بشر) - لیز خوردن Tumble down

ایطا = تکرار آوردن قافیه - و آن خفی است چون دانا و بینا - و جلی (شایگان) چون ستمگر و افسونگر -

مراد از حاصل (نقد و وعروض) قصیده و نسیب و غیر اینها باشد - و از مقاطع - بحور -

Poetry had to face a bad market or flat sale (as opp. to a brisk market)

سیاحت ، travelling in . . . ; سباحت, swimming across . . .

۸ لآلی شعر

Verily some verses contain wisdom

در هر دو شعر تجنیس ناقص هم باشد

ومباہات می کردند آں قصائد را قلاید نحور فضائل و محامد خود ساختہ بودند و آں الفاظ

excellence and eminence.

جزل را اگرچہ بر صفت بذل بود بہ آب زر نوشتہ بر در کعبہ آویختہ اما چوں سبع المثانی

had fixed up on the gate of Kaaba

نازل شد سبعیات را آبروے نماند سعر شعر کساد پذیرفت ابیات و اشعارے

was at a discount, underwent depreciation.

کہ از ابیات اشعار بیروں آمدہ بود اگرچہ شعار فصاحت داشت اما بیان قرآن خطّ

woolen tents — خانہای پشمین

were characterised with eloquence — شعار فصاحت داشت

نسخ برآں کشید و عجز آں طائفہ در ایراد مثل قرآن ہنگام تحدی محقق گشت معلّم

producing the like

عَلَّمَہُ البیان فصحاء عرب را اقسام بلاغت تلقین فرمود و مقتبسان انوار فواید از

lights of advantages.

موائد عوائد او استظہاری تمام یافتند بازرگانان جہان فصاحت از گنج خانہ لاریب فیہ

eloquence

مائدہ ہدایت بدست آوردند اختیار بعضے سیاحت بر تر بود اختیار جمعی سیاحت بحر نظم

guidance, salvation

اگرچہ پیش از آں جماعت بازرگانان در دریاے نظم می رفتند اما ہنگام خطر الشعراء یتبعہم

only the strayers follow the poets

الغاوون سفینہ ہدایت ایشاں را می شکستند آں جماعت کہ سرمایہ از خزانہ قرآن

برگرفتہ بودند بدرقہ الا الذین آمنوا با خود بردند مثال حزم اِنَّ مِنَ الشِّعرِ لَحِکمَۃً

final order or mandate

از دیوان رسالت بستند و عنایت نامہ الشعر اشرف ما یؤلف و جواز الشعراء

secured — بستند

اُمَراءُ الکلام و خط تعریف الشعر دیوان العرب و عنوان الادب بحاصل

letter of introduction

کردند لاجرم تجارت ایشاں مربح آمد و برآں متاع نقد بے بدل نام نیک احدوثہ

reputation — حدیث

جمیل سود کردند پس خلایق در سلوک ایں طریق در وصف اصحاب قلم مثنوی

fr. the point of view of travelling on this path

شعرا — قومی ہمہ جا معان معنی (۱) — دل شاں ہمہ جا معان معنی

مکان و مسکن (۱) تجنیس مرکب مشابہ

امرا — جمعی ہمہ سالکان دولت (۲) — جا نشان ہمہ سالکان دولت

(۲) mine of wealth

جمعی مادحانِ لطیف طبع که از بحورِ بحور برای نثارِ قدم اکابر و صدور دُرر مفاخر برین
گرفتند تا گردن و گوش ایّام بدان لآلی معالی حالی شد و طائفه ممدوحان که زر چون آتش
در بهای اشعار آبدار بذل فرمودند و مالِ فانی ذکر باقی را خریدار گشتند و بذلِ
وافر در قیمت ثنائی محامد و مفاخر سعی نمودند و در مقاصد ایشان او دستِ جوهری
نظم در سلکِ انتظام کشید و حصولِ غرض هر صنف بوسیلهٔ این فضیلت متعلّق بود -
پس کمالِ طبع سلیم و اذهانِ مستقیم را بدین شیوه میلانی تمام و رغبتی کامل ظاهرست
و درین کلمه همگی ارباب ذوق را اتفاق کلمه‌ای چون خادم دعا و ناشر ثنا محمد عوفی روی
از همه جهان گردانیده و بهمه جهان آورده است یعنی حضرت رفیع و درگاهِ فلک بنای
عرش پایگاه سلطان وزرای مشرق صاحب قرانِ جهان مجمع مکارم اخلاق مدّ اللّٰه ظلال
جلاله و شرف دست بوس او از دست هوس خلاص یافته خواست که حضرت عالیه
را هم از شیوهٔ صناعت و سرمایهٔ بضاعت خود خدمتی کند و تحفه آرد که تا دامنِ قیامت
دست بلا دامن آن نرسد و تا آخر دورِ روزگار از دست تعرضِ شب و روز زوال
مامون باشد در طبقات شعرای عجم این مجموعه بپرداخت و عرایس ابکارِ افکارِ فضلای
هر عصر را بر خاطر کریم طبیعتِ وقاد و بصیرتِ نقادِ ملک الوزرا عرض داده و این
سکه بنام عبارت اشهر مدایح حضرت کریم او برآورد و نقش طرازِ این نسیج و حرز مآثر این
دولت ساخت و این مجموعهٔ لباب الالباب نام نهاد و اصول او مشتمل است بر دوازده
باب برین تفصیل :-

well-wishing servant خادم دعا

x were not becoming for this humble servant

شکر ریز = آنچه در شب عروسی بر سر عروس و داماد نثار کنند

باب اوّل، در فضیلتِ شعر و شاعری

باب دوم، در معنیِ شعر از طریق لغت *literally*

باب سیوم، در معنیِ اوّل کسی که شعر گفت *subject*

باب چهارم، در معنیِ اوّل شعر فارسی که گفت

باب پنجم، در لطائفِ اشعارِ سلاطین و ملوک و اُمراء *pleasantries / choice verses*

باب ششم، در لطائفِ اشعارِ وزرا و صدور و کُفاة۔ *efficient men*

باب هفتم، در لطائفِ اشعارِ ائمّه و علماء و صدور و فضلاء

باب هشتم، در لطائفِ اشعارِ شعراءِ آلِ طاهر و آلِ لیث و آلِ سامان و این طبقه اوّل اند۔ *group, class, order. — dynasty*

باب نهم، در طبقاتِ شعرایِ آلِ ناصر و این طبقه دوم اند *orders*

باب دهم، در طبقاتِ شعرایِ آلِ سلجوق تا آخرِ عهدِ سلطان سعید و این طبقه سیوم بودند۔

باب یازدهم، در ذکرِ شعرایِ این قرن که بعد از عهدِ دولتِ سنجر بوده اند تا این عهد. *age*

باب دوازدهم، در لطائفِ اشعارِ صدور و شعرا و افاضل که بدین حضرت موسوم اند۔ *related to this*

فصل هر چند این تجاسر بی ادبی است بنده نه بود که خزانهٔ کتبِ عالی از شکر پاشان قریحت خدمت شکر ریزی توان کرد یا بر سر آستین بندگان این دولت از شراب خانهٔ فکرت گلاب سخن توان افشاند امّا به اعتمادِ کرمِ صاحبی بدین خدمت قیام نمود شک نیست که در پی

forwardness, arrogance — the confectioners of ... sprinkling genius — treasure of royal library — boldness — undertake the duty of sprinkling sugar — imaginative cellar — yet — undertook this duty or task — relying on — none — narration

شیوه در طبقات شعرائے عرب چند تالیف ساخته اند و چند تصنیف پرداخته چون طبقات
composed — compiled — on this line, subject

ابن سلام و طبقات ابن قتیبه و طبقات ابن المعتز و یتیمة الدهر که ابو منصور ثعالبی
961–1038 — 10th cent. — 828 A.D.

ساخته است و دمیة القصر که تاج الرؤسا الحسین بن علی الباخرزی پرداخته و
1074

زینة الزمان که شمس الدین محمد اندخودی تالیف کرده ولکن در طبقات شعرائے
577

عجم هیچ تالیف مشاهده نیافتاده است و هیچ مجموعه در نظر نیامده رجا فسیح است
گشاده — compilation, anthology — I have — ample hope — come to my notice

و زبان اهل فصیح که بیمن همت و یمن دولت این صاحب صاحب قران این تالیف بدا
strong — auspiciousness — attention — desire — by virtue of the magnanimity

جملهٔ رجحان یابد و بمدد اقبال او بعز قبول افاضل عالم برسد ایزد سبحانه و تعالی این
prosperity, g. fortune — excel all of them — receive the honour of being approved of

حضرت عالی را که مهبط معالی را مطلع خورشید اقبال و محط رحال وفود و عز و جلال
embassy — pack saddle, camel — orient — high qualities, eminence — alighting place, abode, place for depositing the luggage

دارد و عین الکمال ازین دولت که عین کمال است مکفوف و نوائب زمان ازین درگاه
calamities — closed, blinded — absolute perfection in itself — Keep, continue ... to be

با جاه مصروف دارد و یرحم الله عبداً قال آمینا
turned away, averted.

باب اول در فضیلت شعر و شاعری

بر عقلاء عالم کون و فساد واضح و آشکارا باد که سخن که آفریدگار جل جلاله
speech — let it be known — composition & decomposition

و عم نواله از جملهٔ حیوانات جنس انس را بدان مخصوص گردانیده است و تاج فضیلت
universal is His bounty — differentiated, distinguished — species, kind

بدان وسیلت بر سر ایشان نهاده و سخن لقب نامش عیسی است یعنی کلمه است که قالب
mould, body — synonym — placed — namesake — inasmuch as it is constituted of words

قلب را روح می بخشد حرف عماری دار عواتق معانی ست از آن ست که در لغت
ideas — damsels — having a litter on it & a camel carrying

نجیبان را احرف گویند مصرع
large camels

یتیمه بمعنی گوهر بزرگ   و دمیه لغت را [illegible]

علی بن الحسن

محمود

It is likely that, owing to the love which Jesus has for speech, he may be proud of being the namesake of کلمه.

ممکن است که هر دو مصرع دو لخت باشند و بجاے کند - کنند باشد -
برین تقدیر ترکیب مصرع چهارم چنین بود - به لقب تاسشتی آن (عیسی)
به کلمه خود عیسیٰ ست -

ذو القرنین = صاحب مشرق و مغرب وغیره

One form of speech comprises beautiful ones with dishevelled locks, called prose.

شاق مقامے که بوقت ~~چاشت~~ عصر سرایند
عراق " " چاشت "
راهوی " " صبح "

تحمّلتُ عِباءً دونَه يعجزُ الحرفُ

I bore burdens, the least (ایہام) of which would render helpless. wd. become exhausted — under = دون — بارِ گران

دوبیت (رباعی)

می دار ازین سخن نهان هر کلمه — کارزد بها هزار جان هر کلمه

keep as a valuable secret — value is worth — verse, speech

شاید که ز عشق این سخن فخر کند — عیسیٰ لقب تا شئ آن هر کلمه

love which he cherishes for … or the faculty of speech

سخن چشمهٔ حیوانیست که صفای او همیشه از ظلمات دوات می تابد و خضر نظم و نثر از و

shines — through — clearness, lustre

حیوة می یابد چون سکندر قلم که ذوالقرنین ست طالب او می شود از ظلمات دوات

باعتبار دو صنف نظم و نثر — goes in search of it — obtains eternal life

همه درّ و گوهر می آرد چنین از روے خوب و پاے گشاده موی اند که آن را نظم گویند

که آن را نثر نامند — و نوعے از روے شاهدان نهفته روے اند (w. veiled faces) — brings out

وطباع شاهد بازان مختلف ست بعضی با فراخ چشمان عجمی نثر او نثر سازند و طائفه با

are fond of — lovers — tastes

ترکان تنگ چشم نظم عشق بازند، نظم مطربے نگارین ست که نواے راست او همه موزون

harmonious — correct … — lovely — love

بود، نثر هزار دستانیست که عشاق شام و عراق را در وقت صبح پردهٔ راهوی

notes of music — مقام موسیقی از دوازده مقامات — notes, tune — for

سماع کند اما بستهٔ وزن نباشد و بیشتر حکما نظم را بر نثر ترجیح نهاده اند، استاد رشیدی

bound or fettered by — در بحر — metre — سراید — sings

می گوید بیت مثنوی

سخن گرچه منثور نیکو بود — چو منظوم گردد نکوتر شود

in the form of prose — versified — may be agreeable

گهر هم بنگری از بهر آزمون — که بے رشته چون ست با رشته چون

how they look when they are strung on a thread & when they are not arranged — for instance, in order to test…

و در لطائف حکایات آورده اند که شبے در مجلس صاحب ابن عبّاد جماعتے از

body, party — narration — fine stories

افاضل ایام حاضر بودند و هر یکے از سحاب بیان باران لطائف می باریدند و داد فضل

pleasantries — learning — showering

می دادند، در اثناء محاورت ایشان در قبح و حُسن شعر سخن رفت و طائفهٔ ندما که حاضر بودند

x in the course of the discussion — conversation was … — doing justice to

دو فرق شدند بعضی طرف حسن گرفتند و بعضی ضد آن قومی گفتند شعر شعاری مذموم
versification — emphasized — w. divided into 2 parties, groups.

ست و شاعر در همه اوقات بهمه احوال ملوم از بهر آن که اکثر و اغلب اشعار یا در مدح ست *subject to reproach*
eulogistic

یا در نسیب و بنا بر هزل و بر اکاذیب فاحش و دروغهای صریح ست چنانچه ظهیر فاریابی
clear — obvious — based — erotic

درین معنی لطیفه زده است شعر
speaking on this subject

کمینه پایهٔ من شاعریست خود بنگر — که چند گونه کشیدم ز دست او بیداد
hardships — suffered at its hands — lowest qualification

همین گلی که از و بشگفد مرا این ست — که بنده خوانم خود را و سرور را آزاد
i.e. the greatest benefit I can derive — blossom — free

گهی لقب نهم آشفته زنگی را حور — گهی خطاب کنم باز سفله را راد
wretched negro — speak of — a generous one — mean fellow — again

و اکثر شعرای زمان رخسار بیان خود را بدود طمع تیره و چشم فضل و فصاحت را بغبار
learning — darken — greed

وقاحت خیره می گردانند اگر دُرست مغربی ماه را بر طرف کمر جوزا بینند کیسهٔ طمع بر دوزند *shamelessness*
get the expense of greed — Gemini's belt — gold coin — bedim — golden belt

و اگر قرص گرم آفتاب را بر سبز خوان فلک در نظر آرند کام بدو خوش کنند علی الجمله *catch sight of*
feel the relish in their palates — anticipate — tray — azure — hot cake

هر کس به بیان آمد ار یک طرف را رعایت می کردند و میان ایشان تجاذب *forceful style or narration*
state of mutual contest — favoured one side or the other

مانده بود، ابو محمد خازن که مقالید خزائن هنر در قبضهٔ بیان او بود با خود گفت ما اگرچه
who had — possession

از هر هنری قصیبی و از هر علمی نصابی داریم و در هر کوی حجره و از هر توی بوی *feast (ترکی)*
smell — room — lane — share — considerable lot

حاصل کرده ایم از نحو و لغت و تفسیر قرآن و مشکلات احادیث و دقایق امثال و غیر آن
usages — subtleties — proverbs — complexities — lexicography — got

اما این جمله فضائل وسیلت حصول اغراض نمی آید قربت ملوک و وزرا و مقارنت *association with*
association with — d.n. help us in the attainment of our objects — qualifications

صدور و کبرا ما را بواسطهٔ ابیات ابدار و اشعار دلفریب ست که هر وقتی بدیهه القا *depend upon*
extempore

می افتد یا خاطر بهر ابیات حسبی مسامحت می نماید اصلی نه باید شد که یک بار رقم قبیح — بهر ابیات حسبی
line of disapproval — we sh. never allow — altogether

for in such cases we always have recourse to improvisation.
in order that our mind may delight in the display of superiority

اے خاطر شاد به اظهار فخر آسوده می‌شود که حسب بمعنی فضیلت آمده ـ و یمکن که حسب بمعنی حسب الحال
باشد کما فی تعلیقات لباب الالباب ـ و مواتاة بمعنی امتثال آمده ـ و معاناة بمعنی خدمت ـ

Time will shortly tell you what you were ignorant of, and news will be brought to you by one whom you have not furnished with provisions (i.e. by Death).

بر چهرهٔ این شیوه (شیوهٔ شاعری) کشند زبان برگشاد و گفت الشعر احسن الاشیاء لان الکذب

[loosened — custom, mode, art — across]

لو امتزج بالشعر لغلب حسن الشعر علی قبح الکذب حتی قیل احسن الشعر

[so much so — evil — beauty — overcomes — is combined with, is mixed]

(مین = دروغ) اَمینه و اعذبه اکذبه گفت شعر از همه چیزها بهتر است از بهر آن که دروغ با هر

[untruthful, truthless]

چیزے که بیامیزد زشتی دروغ رخسارِ آن معنی را بے فروغ کند اما اگر مس کذب را

[darkens, deforms, takes away the charms — copper — ugliness — whatever idea]

با زرِ نظم امتزاجی دهند در کورهٔ قریحت زیرکان تابی یابد مس هم رنگ زر شود و

[temper, mind — assumes the colour of — heated — furnace]

حسنِ شعر بر قبح کذب راجح آید پس اکسیر که مس دروغ را زرِ خالص و لطیف گرداند

[change — fine — prevails over]

او را چه قدح توان کرد، جملهٔ حاضران انصاف دادند و بمتانت این دلیل اعتراف

[the force of this argument — admit — justified — how can one condemn, blame, find fault with]

نمودند و خود از راه حقیقت هیچ کس از افراد عالم زهد و اطواد جهان ورع شعر را انکار نکرده اند

[اوتاد / اطواد personages — rejection, condemn. — piety — region — abstinence — individuals — as a matter of fact]

سید المرسلین و خاتم النبیین علیه الصلوٰة و السلام و التحیة با آن که نقش طرازِ لباسِ جلال

[in spite of the fact — robe of honour — seal, lustre]

او این بود که وما علمناه الشعر وما ینبغی له شعر حسان شنیده ست و بر استماع

[listened to]

آن احسان و تحسین ارزانی فرموده و بر آن دعاء خیر گفته و روایت کرده اند که بر لفظ مبارک

[rewarded & appreciated — in auspicious discourse — prayed for his well being, blessed him]

نبوی نیز رفته است و وقتے در مقام مفاخرت بیان فرموده. بیت

[on the occasion of self-praise — occurred]

اَنَا النَّبِیُّ لَا کَذِب

اَنَا ابْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِب

و مسطور است که وقتے شعر طرفه بن عبد بر سبیل مثل بر زبان رانده

[uttered — by way of quotation — recorded]

سَتُبْدِی لَکَ الْاَیَّامُ مَا کُنْتَ جَاهِلًا

وَیَاْتِیکَ مَنْ لَمْ تُزَوِّدْ بِالْاَخْبَارِ

عائشه رضی الله عنها گفت یا رسول الله آن قائل چنین نیز گفته است چنین گفته است ،
poet

وَیَأْتِیکَ بِالْأَخْبَارِ مَنْ لَمْ تُزَوِّدِ و از راه عروض و بحر و تقطیع این چنین می باید
just like this — metre — prosody — acc. to — scansion

سید رسل بر زبان مبارک راند اِنِّی لَسْتُ بِشَاعِرٍ من شاعر نیستم و مرا بدان نفرموده اند
gave out — n. instructed in this respect — i.e. to compose verses

و آن در بر من نه گشاده و از صحابهٔ کبار و مهاجرین و انصار اشعار بسیار نقل کرده اند که
historians have related — by — opened to me

دُرر حِکَم را بدست بیان در سلک نظم کشیده اند و ملوک کامل قدر نافذ امر و صدور بسامی
sound wisdom — perfect in glory — strung on the thread of verse — whose commands were obeyed — authoritative command

رای شامل بذل این سرمایه را خریداری کرده اند و برای غرض ذکر باقی مال فانی را
sake — universal generosity — comprehending judgement

بدل این متاع سره بذل فرموده لاجرم سالها شد تا ارواح ایشان در مرقد
grave, sleeping place — dealing — years have passed since — spent — pure, valuable — in exch. for — stock, capital

جنت استراحت کرده است و نام نیک ایشان از صفحات ایام محو نمی شود چنانکه
h. taken repose — effaced — annals

این شاعر عزیز غرض این معنی را در نظم آورده است و در لباس عربیه
garb — versified — excellent — merchandise

عرض کرده شعر
presented

لولا شهود الجود أنکر سامع — ما قاله حسان فی غسان
evidence — wd. have denied — in praise of — name of a tribe

ویری ثناء الروذکی مخلداً — من کل ما جمعت بنو ساسان
everlasting — out of — accumulated, achieved

نظم

آن خسروان که نام نکو کسب کرده اند — رفتند و یادگار از ایشان جز آن نماند
earned — passed away — left no record

نوشین روان اگرچه فراوانش گنج بود — جز نام نیک از پس نوشین روان نماند
vast

و ابو شریف احمد علی محلدی جرجانی عروس این معنی را بر منصه نمود ار جلوه
throne, dais, chair, bridal throne

داده است و می گوید شعر
displayed

[illegible]

such an august صاحبزاں, that the commodity of Kn. may be current at his court & men of letters may feel delighted thr. his patronage is . .

از آن چندان نعیم این جهانی — که ماند از آلِ ساسان و آلِ سامان

out of so many luxuries — *left by*

ثنای رودکی ماندست و مدحت — نوای باربد ماندست و دستان

music — *notes* — *intellect* — *have survived*

و ابو سعید منصور محمد عاصمی که معتصم قریحت او سارهٔ فضل مزیّن بود و آسمان هنر تابان

learning — *light* — *adorned* — *bracelet*

آفتاب بیان او روشن بزبان تازی و لغت حجازی درین معنی نفسی زده است

has spoken — *dialect* *language* — *illuminated*

و جرسی جنبانیده می گوید شعر (عند البعض منسوب الی ابی الفتح البستی)

rung a bell

نصحتکم یا ملوک الارض لا تدعوا — کسب المکارم بالاحسان والجود

through, by means of — *excellence* — *acquisition* — *d.n. give up* — *warned, given a warning*

وانفقوا البیض فی مجد وفی شرف — لا ینتهی باختلاف البیض والسود

in order to achieve — *in spite of the variations of day & night* — روز و شب — *d.n. terminate* — *renown* — *money*

هذی خزائن محمود قد انتهبت — ولا انتهاب لبانی ذکر محمود

reputation — *nobody can usurp* — *usurped*

نظامی عروضی سمرقندی ترجمه این ابیات معنوی بر صیغت مثنوی می کند و می گوید

form شکل — *significant*

کاخا بسا کاخ که محمود بنا کرد — که از رفعت همی با مه مرا کرد

every one of them vying with the moon — *competed, vied* — مقابله — *had been built* — *what a number of palaces*

نه بینی زان همه یک خشت بر پای — ثنای عنصری ماندست بر جای

has survived — *preserved*

و امروز درین دور صاحب قرانی بقرین که بضاعت فضل را در حضرت او رواجی

august — سعادت قرانی — *There is a great demand for* — *commodity* — ~~*associated with good fortune*~~

است و ارباب هنر را بکمال تربیت او ابتهاجی شعر

feel much delighted — *exultation* — *through*

فتی یشتری حسن الثناء بماله

بمال او — *in exch. for money* — بمال خود — *good praises* — *the benevolent personage*

ویعلم ان الدائرات تدور

go on forever — *vicissitudes of life*

ذات کریم و خلق عظیم خداوند خواجه جهان و دستور صاحب قران مبارک شیر بهابو i.e.

august — *blessed* — *position* — *personality*

وزیر عین الملک ملک الوزراء ضاعف الله جلاله است صاحب قرانی که تا پاسی

did not lose its ground — محن — because of, on acc. of

بردست وزارت نهاد پاے هنر دست اندازی محن زمن از جاے نشد هر که در دائره — محن *calamities, misfortunes*

category — whoever — interference — set — seat, cushion

circle خدمتگاریش جاے یافت مرکز دائره اقبال گشت صلاح ممالک عالم بعد از فساد — *corruption, decline*

betterment — footing

و رواج متاع هنر بعد از کساد در طلوع خورشید این دولت بود انّ هذا الشیئ

consisted in — depreciation — demand for

مراد، دار علم که از اطلال زینب و سلمی خراب تر بود امروز بمدد عدل و احسان — طلل = آثار خانه ویران جمع اطلال

by virtue of — more desolate — ~~hillocks~~ ruins of houses — which is desired by all

این صاحب قران جهان مهبط منّ و سلوی ست از هوس عشق مدایح او خواطر — خاطر — *by the excess of the desire of praising him*

mind — quail — manna — alighting-place

سقیم را نظر صحیح و طبع معوج را اثیر مستقیم بدید آمد مشتری دیگر بار طیلسان بر افگند — دوش — *sound insight*

put on — gown — Jupiter has obtained — perverted — sickly, defective.

و مریخ سر نهاد و تیر آسمان از براے تحریر دواوین مدایح او قلم قط می کند زبان ایام — سیر مستقیم . *right path*

cuts, mends — panegyrics — collection — Mercury — Mars — surrendered himself

این ابیات را ورد خود ساخت و این دعا را فاتحه و خاتمه سوره اخلاص — *daily lesson, catch-word, watchword*

loyalty — conclusion — introduction

گردانیده

نظم

تا فلک گردان بود دستور عین الملک باد	دیده ملک جهان را نور عین الملک باد
چون بناے ظلم از والی عدلش شد خراب	تا بود قصر سما معمور عین الملک باد
راے پیرش چون غم کار ممالک میخورد	دایم از بخت جوان مسرور عین الملک باد

continue to be — in — destroyed, laid waste — foundation — populated castle — cares for the affairs — experienced mind — enjoy good fortune

باب دوم در معنی شعر

از طریق لغت بباید دانست که شعر را معنی علم ست یعنی دانش یعنی دانستنی که

understanding

ارباب فطنت بدان چیزے فهم کنند و ادراک این طبقه بدان محیط شود و معنی شاعر

the comprehensive comprehends it — grasp — by — acute-minded persons, men of intelligence.

عالم بود یعنی دانا که معانی دقیق را ادراک کند و معنی دقیق آن که فکرت او در

thought — means — that — subtle ideas — one ~~who~~ possessing kn.

p. of thinking, imagination

دریتیم را بنا به حسن و لطافت و نتیجه... گفته .

particular — خیال بازی = تخیل

زیر پردهٔ ضمیر خیال بازیهای لطیف نماید و علم عمومی دارد و شعر خصوصی زیراکه — displays or presents fine ideas

ایقاع — i.e. is a general term — fr. behind the curtain of the mind

هرکس که چیزی را ادراک کند و معنی دقیق را دریابد او را شاعر نشاید خواند و اطلاق

to apply to — understands — perceives, grasps

این لفظ بر وی خطا بود الا آن که هر چیزی که در نوع خود فاضل تر بود و بزیادت — with greater excellence

superior to other — thing — but the case is that — order of the same sp. — individual

شرفی اختصاصی دارد اسم آن نوع بدان جنس دهند چنان که معنی فقه فهم بود اما چون — لفظ جنس اینجا اصطلاح منطقی نیست

since — thing — is characterised

دانستن احکام شریعت که اشرف انواع علوم بود و آن نوع را مطلق فقه خوانند و آن که — commandments

Absolutely — noblest — branch

در آن شیوه خوضی و شروعی نمود او را فقیه گفتند اگرچه اطلاق اسم فقه بر مطلق فهم — commences working on this branch & thinking over it

to — application — pondering

آمده است و بیان قرآن از آن عبارت آن کرده است قوله عز من قائل و

has made it clear — style — is common

وان من شئ الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم یعنی لا تفهمون

d.n. comprehend — celebrates His praises — praise — utters

تسبیحهم همچنین مر ذاتی را جوهری است و اطلاق اسم جوهر بر سایر فلزات — substance or essence.

minerals — essence — fr. thing — allowed, permissible

و احجار جائز بود چنان که روا بود که گویند جوهر مس و جوهر آبگینه و جوهر برنج و غیر آن اما

brass — glass — copper — stones

چون زر و یاقوت فاضل ترین جواهر و شریف ترین انواع خود آمدند نام این مطلق بدیشان — all the other members of their class

pure wine — the most exc.

دادند تا آن دُر یتیم را که نتیجهٔ رحیق مختوم پیالهٔ لاله است و فرزند خلف مادر ژاله — ژاله را به مادر تشبیه داده (اضافت تشبیهی)

hail, vernal showers — favourite child — offspring — rare, precious

مطلق جوهر خوانند و یاقوت آب دار را که قوت جان اکابر و احرار است و لؤلؤ لالا از

bright — nobles — nourishment — brilliant

غیرت رنگ او دل افگار هم جوهر لقب دادند و همچنین در لغت عرب همه چوب را عود خوانند — The envy of whose colour has made...

Arabic language — broken-hearted

و خلاف نیست که اطلاق این اسم بر خلاف بید جائز است فاما مطلق این اسم بدان — خلاف

willow — unlike — appr. — There are no two opinions — in the general sense

سیاه روی خوش بوی سخت دل نرم گردن دادند که چون از وطن بیشه بواسطهٔ تبر — that is, aloes wood

woods, forest — i.e. bark — i.e. centre, a trunk — fragrant, sweetest smelling — hatchet, axe

تیشه آواره شود و از مسکن هندوستان بعربستان افتد همدمی طلبد و رفیقی جوید — arriving at, in

on being — exiled

comrade, companion — seeks, requires

smiling faced

که با او نفسی زند شکر شیرین وی را با عود خوش بوی اتفاق ملاقاتی افتد هر دو در

happening to meet — to talk with

خلوت خانهٔ مجمر نفسی خوش زنند اثر آن نفس مشام عالمیان را معطر کند اشارت بدان

fills with odour — minds — effect — breaths happily — censer — private apartment

وارد که رسول علیه السلام بیان فرموده است که انی لاجد نفس الرحمن من

breath — find — (این حدیث موضوع است) — this refers to the same idea expressed by the Prophet

قبل الیمن چون از جملهٔ جوهها بفضیلت بوی خوش اختصاصی یافته اطلاق این

by distinction — fr. amongst — coming fr. the direction of Yemen

اسم بر وی جایز داشتند و مطلق این نام او را دادند پس شعر شریف ترین انواع

is allowed

فضل آمد و خود از راه معنی گویی آب حیات ست که بعد از فوات ذات سبب بقاء اسم

so to say — annihilation of a man's existence — in reality — perpetuation of his name, the poet's memory

ست که ثانی حیات فانی ست برین سبب مطلق این اسم بدو دادند و این نام را عنوان

title — substitute

نامهٔ مفاخر این نوع گردانیدند و اگر شعرا را هیچ فضیلت نیست جز آن که جلوه گری جلال

glory — displays, demonstrates — merit — in — record book of glories

صدر ایوان جمال و ماه آسمان کمال و یگانهٔ بشر و دوم مطر و سیوم شمس و قمر صاحب

(to) — crescent of — unrivalled man — mansion — head — counterpart, like of rain

کبیر عالم عادل موید مظفر منصور مجاهد عین الملک ملک الوزراست ضاعف الله جلاله

intellect

تمام ست هر جواهر فاخر که خاطر فضلاء عصر در مدایح این دولت در سلک می کشند واسطهٔ

strings on the thread — precious gem — sufficient, so much wd. have sufficed

عقد مفاخر صدور و زعامت و وزرا از اول و آخر ست صاحب وسلتی که اگر نظام الملک

Good Court — former elders — he has such a great authority — excel, central pearl or the largest p. in the necklace — past & future

با این همه انتظام در احیا بودی در صف خدام الیسادی و اگر صاحب عباد با این

ranks — alive — managing capacity — with all

استبداد جام فنا ننوشیده بودی در عباد انتظام یافتی لاجرم دلها عالمیان بهوا

Battachment — he wd. have gained (v.t.) — authority, power

دولت این حضرت منطق ست و زبانها جهانیان بثنا و دعای این دولت

(for) — (of) — articulating, declaring — loyalty to

قطعه منطق

loo-sene of uttering

دوش از زبان چرخ شنیدم که ای خدای — اقبال را مقارن این پادشاه دار

associated with — (saying)

اشاره به عاشق رسول سیدنا اویس قرنی - و قَرَن نام پدر قبیله است او یمن.

× the preface of the book of the merits of this art.

هوی به الف مقصوره باید درین معنی -

❁ مثال صفت دار مجلس -

در مسند وزارت این عین ملک را　　پیوسته از قضا و از آسیب در پناه دار

یارب تو مرحسین ابوبکر را مدام　　از کل حادثات زمانه نگاه دار

باب سیوم در معنی آنکه اوّل شعر که گفت

بداں که ارباب صنعت را اختلاف ست که اوّل کسے که سخن منظوم گفت که
بود میمون بن مهران از عبدالله عبّاس رضی الله عنهما روایت می کند نخست کسی که
در سخن را در سلک نظم کشید آدم صفی و خلیفه وفی بود صلوات الله و سلامه
علیه و سبب آں بود که چوں قابیل از قبول امر حق اعراض نمود و بنیان نهاد هابیل
را بدست تخریب پست کرد و ایں اوّل خونے بود که بناحق بر زمین ریخته شده
دراں وقت آدم بمکه بود هواے جهاں متغیر شد و چشمهٔ صاف روزگار تیره گشت
و غبارے تیره صفا هوا را پوشیده کرد و بر درختان میوه دار زحمت خار جگر
خوار ظاهر گشت و بیش از آں شاهد گل بے زحمت رقیب خار جمال چوں نگار آشکارا
می کرد و زهومت در آبها پدید آمد و وحشیان صحرا که با جنس انس انس داشتند از ایشاں
متنفر گشتند آدم علیه السلام گفت مگر واقعهٔ حادث شد و حادثهٔ واقع گشت که احوال
جهان متغیر شد و تفاوتی فاحش در احوال عالم ظاهر شد و گل زیبا لطیف بسیار را
بدست موکل بے محابا خار باز دادند و آب صافی دریاے دل شوریده را شور
گردانیدند. پس از مکه بهندوستان آمد حال مطالعه کرد و فرزند عزیز خود هابیل را

کشته یافت آتش در دلش زبانه زدن گرفت و آب از دیده او روان گشت و بر فوت
rise in flames — loss — trickled down — i.e. tears

آن دُرّ درج عصمت گوهر خوش آب اشک رخساره را در زیور گرفت و بزبان درد نوحها
plaintive language — wailings, lamentations — adorned — full of lustre, bright — piety, immaculacy — age

دل سوز کرد و این ابیات را لباس نظم پوشانید و بدین اشعار بر فرزند خود
over, for — dressed — garb — uttered — heart burning

نوحه کرد شعر
mourned

تغیرت البلاد و من علیها — فوجه الارض مغبر قبیح
gloomy — dark — surface — those who dwell in them — countries

تغیر کل ذی طعم و لون — و قل بشاشة الوجه الصبیح
lost its cheerfulness — beautiful — ev. thing pertaining to taste & colour

و اگرچه بعضی از ائمه تفاسیر این قول را رد کرده اند و گفته که روا نبود که هیچ پیغامبر
statement — proper — rejected — leading commentators

بر منوال بیان نسیج نظم بافد از جهت آنکه سید المرسلین محمد بن عبد الله صلوات الله علیه
weave — fabric — loom of narration

و سلامه را از شعر منع کرده اند و این در پرده بسته چنان که زبان قرآن بیان
language — prohibited — versification

می کند قال الله عز من قائل و ما علمناه الشعر و در مناهی جمله انبیا متساوی
forbidden things — points out, shows

باشند اما در بعضی روایات آمده است که آن شعر آدم علیه السلام گفته است و در تاویلات
lines — point out — prophet — yet

امام السنة عالم الهدی ابو منصور ماتریدی آورده است که آدم علیه السلام به شیث
Seth — 333 A.H. — way of salvation

وصیت فرمود که این سخنان را نگاه دار و اولاد خود را بمحافظت آن وصیت کن تا بعد
exhort to preserve them — remember — his dying wish, made his will

از من اولاد و احفاد تو این را می خوانند و بر مظلومی هابیل و درد دل او می گریند
mourn for — repeat them — grandchildren — dependant

و شیث علیه السلام آن صحیفه را که متضمن معنی لطیفه بود نگاه میداشت تا نوبت وراثت
fine maxim — inheritance — preserved — comprised — book

بیعرب بن قحطان برسید که پدر عرب و بدر فلک ادب بود و اول کسی بود که بخط عرب
devolved in its turn upon ...

کتابت کرد و بر دقایق لغت سریانی و عبرانی وقوفی تمام داشت و خاطر او مواسات
thorough knowledge — affability — nature, mind — Syriac

عَلَم الهدیٰ باید

x wrong done to Abel & his sufferings.

در نسخهٔ صحیح مواتات آمد

to which the world of learning owes its organisation, & the universe of art, its consolidation.

(He was such a powerful King) that at the time of ~~battle~~ war, Mars of the heavens used to tremble on (the bank of) the stream of his battle, like the willow (moved) by the air, and where the salesman of his sword offered souls to the highest bidder on the market-day of the battle, the commodity of life used to be very cheap.

بز ز ک ن

always indulged in verse & poetry

ابیات و اشعار پیوسته انقیاد می‌نمود آن وصیت را که پدر اوّل به نثر پرداخته بود

precept, will — made, expressed — submitted to

بزبان سریانی بنظم عربی ترجمه کرد تا حفظ آن آسان‌تر باشد پس اگر قول اوّل ثابت است

former assertion or statement — more easily committed to memory — sy. prose

بنای آن علم اوّل پدر بشر نهاده است و اساس این شیوه او افگنده و بعد از و اولاد

adjusted, put in order — art, branch — base, groundwork — part

او از رگ اندیشه چون چکانیدند تا کلمات عذب آبدار چکان از خلوتگاه ضمیر بعرصهٔ بیاض

ترکیب — record plain closet — sweet till caused to drop i.e. & exerted

آوردند و جواهر زواهر فضائل را در سلک نظم کشیدند که جهان فضل نظامی و عالم هنر قوامی

consolidation — 7. system, organisation — on knowledge — bright jewels, pearls

گرفت و اشعار متقدمان در قصص و مغازی برین معنی ناطق است و بقدمت این فرع هنر

ancient origin — to support — sweet, eloquent — historic ancient people

شاید چنانک اشعار عادیان و حمیریان و امثال آن و اگر درین اوراق تعرض بیان

concern ourselves with a detailed account — قبیلهٔ از یمن - اصهار حضرت اسمعیل — قوم حضرت هود — to testify

آن کنیم باطالت انجامد و غرض ماند و این تدوین اشعار فرس است نه جمع اشعار عرب

anthology — compilation — remain unfulfilled — result in prolixity

پس بدین قدر اختصار کرده آمد والله الموفق —

guides to the right path. — we confined ourselves to this much

باب چهارم در معنی آنکه اوّل کسی که شعر پارسی گفت

بباید دانست که اوّل کسی که شعر پارسی گفت بهرام گور بود که بهرام آسمان هنگام

Mars — 420-38

مقاتلت بر چوب بار رزم او چون بید از باد لرزان بودی و جائی که دلال شمشیر

auctioneer, broker — river bank

او در روز بازار معرکه ارواح را من یزید کردی متاع حیات عظیم ارزان در آن

who makes the highest bid — very cheap — market day

وقت که نکبا نکبت او وزیدن گرفت و از ملک مرفهی انزعاجی افتاد از راه ضرورت

had to be banished or to go on exile — was compelled to proceed — & dislocation — blow adversity whirlwind

به بادیه رفت و نشو و نما او در میان اعراب اتفاق افتاد و بر دقایق لغت عرب واقف

جائے نشو - نشا پایہ — w. brought up — wandering A. — desert

عارف گشت و گویند در عهد کودکی ذکی عظیم بود و طبعی نقاد و ذهنی وقاد و نظمی سریع و خاطر

~~constitution~~ extempore versification — quick, sweet — bright, brilliant — critical mind — intelligent

مطیع داشت و باین وسائل و فضائل در خصم شکنی و دشمن فگنی بر مردان جهان فسوس کردی — prompt under-standing

رستم دستان پیش او داستان مردی خود نیارستی زد و اسفندیار روئین تن در مقابلهٔ او — while fighting with him, in his presence.

چون اسفند بر آتش بی قرار بودی و او را شعر تازی هست بغایت بلیغ و اشعار او مدوّن — collected

است و بنده در کتاب خانهٔ سر پل بازارچهٔ بخارا دیوان او دیده است و در مطالعه آورده — small market

است و از آن جا اشعار نوشته و یاد گرفته از آن جمله این ست که چون مدد اعراب بفارس — learnt by heart

[illegible] آمد و بر سریر مملکت استقرار یافت و رایت دولت او مرتفع شد و موادّ زحمت اعدا — royal Throne

مندفع گشت جماعتی از اقربا و خواص حضرت بخدمت او آمدند و گفتند که ای پادشاه — chief courtiers

ایام جوانی موسم کامرانی است و آن را بتنهائی گذرانیدن بسبب جهی ندارد و آب چشمهٔ حیات — n. within the limits of reason.

در قدح عزوبت پدید اجازت فرمای تا بجهت تو مخدّره را از اقران و اکفا طلب کنیم — can't have a sweet flavour

و آن دُرّهٔ خریدهٔ ناخریده را با جوهر ذات مبارک تو در سلک ازدواج کشیم او درین معنی — unperforated; ذات مبارک august self

قطعه می گوید که این دو بیت خلاصهٔ این معنی ست شعر — whose purport has been summed up in the fol. 2 couplets,

یرومون تزویجی من الکفو طلّبا   وما لی من جنس الملوک عدیل

اری ان مثلی کالمحال وجوده   ولیس الی نیل المحال سبیل

و این دو بیت دیگر هم از اشعار آبدار اوست و می گوید شعر — elegant, fine

فقلت له لما نظرت جنوده   کانک لم تسمع تصولات بهرام — فضّت routed

فانی لحامی ملک فارس کلّه   وما خیر ملک لا یکون له حامی

وقتی آن پادشاه در مقام نشاط و موقف انبساط این چند کلمهٔ موزون بلفظ راند شعر — uttered; موقف انبساط mood of playfulness

x some of them refer to the fact

They are desirous to get me married to my equal. while there is none, who may be my equal, in the ranks of Kings. I think that the existence of my match is impossible, & there is no way of realizing an impossibility.

شعر بهرام گور در بحر رمل مشکول - ارکانش - فعلاتن فعلن فعلاتن فعلن
فاعلاتن فاعلات فاعلاتن فعلن

ردف = حرف علت ساکن که حرکت ما قبل موافق آن باشد - وآن حرف علت بے فاصلهٔ حرفے
پیش از حرف روی واقع شود - چون خور - و گور -
روی = حرف آخر قافیه که حرف اصلی باشد و مدار قافیه بر اں بود - چون زرد - سرد.
ایطا = تکرار قافیه کما مر - از عیوب قافیه است
سناد = اختلاف ردف چون زمان و زمین - ایضاً -
ارکان = اجزا ے وزن که انرا اصول یا افاعیل هم گویند -
فواصل = کلمه ها ے چار حرفی یا پنج حرفی (فاصلهٔ کبری چون تگفتش ، فاصلهٔ صغری چون جلبتی) .
، هم کلمه ها ے اواخر آیات قرآن مجید ، همچو قوافی در شعر و سجع در نثر - والمراد هو الاول -

گله = دره کوه ; یله: حمله کننده

منم آن شیر گله منم آن پیل یله   نام من بهرام گور و کنیتم بوجبله   patronymic (n.)

rushing — *mountain pass*

پس اول کسی که سخن پارسی را منظوم گفت و بود در عهد پرویز نوا خسروانی = زخمه از سرود

note, song. 604–10 (عهد) — *versified, composed* — *verse*

که آن را باربد در صوت آورده است بسیار است فاما از وزن شعر و قافیت و مراعات

observance — *produced, uttered*

نظایر آن دورست بدان سبب تعرض بیان آن کرده نیامد تا نوبت بدور آخر زمان رسید   *similar things*

till the later period began — *devoid of*

و آفتاب ملت حنیفی و دین محمدی سایه بر دیار عجم انداخت و لطیف طبعان فرس را   ملت *faith*

refined people — *cast* — *non-Arab countries* — *true*

با فضلاء عرب اتفاق محاوره پدید آمد و از انوار فضائل ایشان اقتباس کردند و بر   *had an opportunity to converse*

gathered, borrowed — *knowledge* — *happened to converse* — *scholars*

اسالیب لغت عرب وقوف گرفتند و اشعار مطبوع آبدار حفظ کردند و بغور آن فرو رفتند   *agreeable, graceful*

studied profoundly — *language styles*

و بر دقایق بحور و دوایر آن اطلاع یافتند و تقطیع و قافیه و ردف و روی و ایطاء و سناد   *acquired thorough Kn. of*

rhyme — *scansion* — *metrical circles*

و ارکان و فواصل بیاموختند و هم بر آن منوال نساج فضایلی که نتایج طبع ایشان بود   *product of their minds*

texture — *manner (loom)* — *feet*

بافتن گرفتند و زلف مسلسل بیان را دست عبارت و استعارت تافتن آغاز   *chain-like locks*

twist — *metaphor* — *expression*

کردند و بقلم زبان صور معانی را چهره گشائی پیش گرفتند و در کارخانه قریحت نقش بندی   *to execute decorative design on…*

mind — *factory* — *undertook to draw* — *brush-pencil*

دیبای سخن زیبا آغاز کردند و در آن وقت که رایت دولت مامون رضی الله عنه که از خلفاء   آغاز (قصد کردن) *attempted*

786–833 — *sincerity* — *brocade*

بنی العباس بحلم و حیا و جود و سخا و وقار و وفا مستثنی بوده است بمرو آمد در سنه ثلث   *extraordinary, distinguished*

arrived — *gravity* — *modesty* — *mildness, sobriety*

و تسعین و مائه در شهر مرو خواجه زاده بود نام عباس با فضلی بی قیاس در علم شعر و در اظهار تلی   *thor. practice in*

who possessed very great Kn. — *vast* — *nobleman*

کامل و در دقایق هر دو لغت او را ابصاری شامل در مدح امیر المؤمنین مامون بپارسی   *perfect insight into*

comprised in

شعری چند گفته بود و مطلع آن قصیده این است شعر

glory — *raised up*

ای رسانیده بدولت فرق خود تا فرقدین   گسترانیده بجود و فضل در عالم یدین

stretched out — *two stars near the pole*

مر خلافت را تو شایسته چو مردم دیده را   دین یزدان را تو بایسته چو رخ را هر دو عین

well-suited for   *~~well fitted for~~ indispensable for*

و در اثنای این قصیده می گوید شعر

in the course of

کس برین منوال پیش از من چنین شعری نگفت   مر زبان پارسی را هست با این نوع بین

manner   *is apart from this style or form*   *this style is quite strange to...*

لیک زان گفتم من این مدحت ترا تا این لغت   گیرد از مدح و ثنای حضرت تو زیب و زین

eulogy   *Thr. receive*   *beauty & elegance*

چون این قصیده در حضرت خلافت روایت کردند امیر المؤمنین او را بنواخت و هزار

was recited   *caliph's court or presence*   *treated kindly*

دینار عین بهر وی را صلت فرمود و مزید عنایت و عاطفت مخصوص گردانید و چون

granted as a reward   *dinars cash of gold* (خالص نقد)   *honoured*   *favour*   *kindness*   *further*

فضلا آن بدیدند هر کس طبیعت بر وی گماشت و بقلم بیان بر صفحهٔ زمان نقش فضلی نگاشت

made the picture   *turned towards, fixed his attention on this art.*

بعد از وی کس شعر فارسی نگفت تا در نوبت آل طاهر و آل لیث شاعری چند معدود

a small number   *time*

خاستند و چون نوبت دولت آل سامان در آمد رایت سخن بالا گرفت و شعرای بزرگ پیدا

was elevated   *turn*   *made their appearance*

آمدند و بساط فضایل را بسط کردند و عالم نظم را انتظامی دادند و شاعری را شعار

carpet of learning   *spread*   *organised*   *flourished, came forward*   *fashion, distinction*

ساختند و چون تقریر افتاد که بنای شعر با پادشاهی نهاد است یک فصل در اشعار ملوک و سلاطین

it is as mentioned above   *has been laid*   *by a monarch*

که هر کس از برای تشحیذ خاطر و امتحان طبع بر وفق بدیهه گفتی و حسب* حال پرداختی ایراد خواهیم کرد نه

تیز کردن *sharpening his intellect & testing his genius.*   *extraordinary*   *composed extempore verses*   *wrote*

بدان سبب که ایشان در سلک شعرا توان آورد ولکن تا دفتر به الفاظ ایشان مزین شود چه

composition   *placed in the category of*   *book*   *adorned*   *for*

گفته اند کلام الملوک ملوک الکلام سخن پادشاه پادشاه سخنها باشد از آنکه

words of kings are the kings (the best) of all words.

هر چه پادشاه گوید با ملا الهام ربانی باشد چنانک نقل کرده اند اهل الدول ملهمون

Divine inspiration   *is the dictate of*   *Kings are inspired*

بدین سبب این فصل را غرهٔ چهرهٔ این تالیف ساخته آمد

compilation   *blaze on the forehead or face of a horse: i.e. introduction to, or introductory part of.*

* *also displayed his superiority, or wrote in conformity to the occasion* (حسب الحال)

نظم

دورِ کمال با نصیرِ بجرت شناس رس؛ و کاں با نصیرِ دگر ہمہ دورِ محال بود
خلق اند متفق کہ چو خاقانی نزاده این با نصیرے کہ مدتے دورِ کمال بود

بحرِ ہزج مثمن سالم - مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

بر قصیدہ عثمان مختاری غزنوی در مدح سلطان ابراہیم غزنوی کہ مطلعش این است
مسلمانان دلے دارم کہ صد رنج بیش و جانش؛ در افتادم بدان دردے کہ پیدا نیست درمانش

چار طوفان = گرداب - یا طوفان ہاے آب و خاک و باد و آتش کہ بر امتیان نوح + صالح
ہود - و لوط نازل شده -

× whom ~~makes~~ other brave men cause to sit respectfully before themselves as a dog (before a lion).
sits in a respectful posture (in contemplation) - نشیند در پس زانو -
sit on the knees, kneel - بہ زانو نشستن -

× I might, in comp. with his wish, direct my breath towards my eyes like a flute (see, but not speak).

انتخاب از قصائد خاقانی

دل من پیر تعلیمست و من طفل زباندانش
دم تسلیم سر عشر و سر زانو دبستانش

mystic teacher — i.e. pupil — first lesson — i.e. learnt during contemplation — silence — fed up on complete resignation

نه هر زانو دبستانست و هر دم لوح تسلیمش
نه هر دریا صدف‌دارست و هر نم قطره نیسانش

breath — capable of rearing — n. everyone leaning upon the knees is worthy of con.

سر زانو دبستانست چون کشتی نوح آنرا
که طوفان جوش درد اوست و جودی گرد دامانش

in the case of such a person — con. is helpful — as high as A. — agony of love — as overwhelming as the D.

خود آنکس را که روزی شد دبستان از سر زانو
نه تا کعبش بود چون پی نه تا ساق طوفانش

who devotes himself to con — can hardly touch his leg — dwindles down to his ankles

نه مرد این دبستانست هر کز جنبشی دردی
به هر دم چار طوفانست در بنیاد ارکانش

by a slight pain — n. capable of con. — phy. constitution — is upset

دبستان از سر زانوست خاص این شیر مردان را
که چون سگ در پس زانو نشاند شیر مردانش

the prerogative of

کسی کز روی سگجانی نشیند در پس زانو
بزانو پیش سگساران نشستن نیست شایانش

who endures — thr. self-mortification or endurance of hardships

کسی کین خضر معنی راست دست آهنگ چون موسی
کف موسی و آب خضر بینی در گریبانش

clings — palm

همه تلقینش آیاتی که خاموشیست تاویلش
همه تعلیمش اشکالی که نادانیست برهانش

propositions — teachings consist of — instructions pertain to — proof

ز سر بر لوح خاموشی الف با تا نوشت اول
که درد سر زبانست از خاموشیست درمانش

i.e. source of all troubles — remedy

نخست از من زبان بستد که طفل اندر نوآموزی
چو نالش بی‌زبان باید نه چون بربط زبان‌دانش

took away — child beginning to learn — lit. talkative(?) vocal. harp — flute

چو ماندم بی‌زبان چون نای جان در من دمید آنگه
که تا چون نای سوی چشم رانم دم به فرمانش

with — infused into me — i.e. the vital secrets of

چنان در بوته تلقین مرا بگداخت کاندر من
نه شیطان ماند و وسواسش نه آدم ماند و عصیانش

melting-pot, mould — within — ego — evil desire, temptations

بگوش من فرو گفت آنچه گر نسخه کنم شاید / صحیفه صفحهٔ گردون و دوده جرم کیوانش
whispered into — heavenly body — for paper — surface — ink

نشستم ابجد تجرید و پس چون نشرهٔ طفلان / نگاریدم به سرخ و زرد از اشک و چهره پیهانش
solitude — coloured — constantly

چو از بر کردم این ابجد که هست از نیستی مهرش / ز یادم شد معمایی که هستی بود عنوانش
learnt by heart — is sealed with nonentity — enigma — heading

چو دیدم کین دبستان است کلی علم نادانی / هر آنچم حفظ حرفی بود و شستم ز آب نسیانش
consists of ignorance — whole kn.

زهی تحصیل دانایی که سوی خود شدم نادان / گر استاد و دانا بود چون من کرد نادانش
what a wonderful... — made me ignorant of my own self

چو طوطی کآینه بیند شناسا خود نمی‌بیند پی / ز خود در خود شود حیران کند حیرت سخندانش
is unable to distinguish its own self — (its image) — becomes amazed at — prompts it to speak

درین تعلیم شد عمر و هنوز ابجد همی خوانم / ندانم کی رقوم آموز خواهم شد به دیوانش
learning this — account-book or accountant's office — learn figures

هنوزم عقل چون طفلان سر بازیچه می‌دارد / که این نارنج گون حقه به بازی کرد حیرانش
intent upon play — reason — tricks — juggling box — astonished

نظاره می‌کنم ویحک درین هنگامهٔ طفلان / چو طفلان که مشکین مهره آسودست و نیلی حقه گردانش
observing — this activity or gathering — stationary — musk-coloured ball

بپایان آید این هنگامه کاینک روز آخر شد / بود هر جا که هنگامه‌ست شب هنگام پایانش
is over — strong hold — it comes to an end at night

خرد نا ایمن است از طبع زان حرزش کنم حیرت / چو موسی زنده در تابوت ازان آرام بربندش
I have assigned to it the fortress of حیرت — not immune — confined in a coffin

خرد بر راه طبع آید که بیند نفس موسی را / گذر زی خیل فرعون است و ناچار است زینسانش
is liable to tread the path of nature — person — had to pass by the attendants of Ph. — can't avoid them

باول نفس چون زنبور کافر داشتم لیکن / بآخر یافتم چون شاه زنبوران مسلمانش
was an infidel — hornet — self — drone — a true believer

اگر مستوجب است تا مرتد شود نفس از سر عادت / مرا این سر چو پیدا شد بریدم سر به پنهانش
was revealed, known — due to — turn an apostate — cut off

میان چار دیواری بجاکش کردم و از خود / سر گورش باندودم چو تلقین کردم ایمانش
within the 4 walls (of the body) — buried — plastered the outside of its grave

که گور کشتگان باشد بخون اندوده بیرون سو / ولیکن ز اندرون باشد بمشک آلوده رضوانش
martyrs — be smeared w... — are scented with musk

نترسم زانکه نبّاش طبیعت گور بشگافد / که مهتاب شریعت را شب گردم نگهبانش
wd. open — hyena, badger, grave-opener — watch-keeper — moonlight

the ornamental writing given to children. نُشره

I washed away w. the water of oblivion whatever partial Kn. I possessed

whoever has a wise teacher, is first made ignorant like me.

"Knowledge begins with Wonder".

nature, passion, lust. طبع

جان ها چو سپاه و نحل در جوش   بر خاک امیر نحل مدهوش

(در تحفة العراقين خاقانی در وصف نجف اشرف)

× when I had made it utter the formula of the Faith

لفظ پهلوی از پهلو ماخوذ است که نزد بعضی مراد آن در اصل پهلو بوده
و دیگر بعد مانند که پارتهوا یا پارتهیه خوانند — انتهی
*چرخ گردفره را مرکب خورشید قرار داده —

رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی O my Lord, bestow on
me a sovereignty, for which none may be
eligible after me.

whose entertainment is eternal life. بقا نزل

whose draught was like the water of life, جو کرخاک الخ
× whose the dust, on which the wine was poured, was picked up by [illegible] (thus making him
immortal).

may my heart be sacrificed to the festival of *[illegible] دم الخ
& may F.'s treasure be an offering for it.

Thank God

زگو نفس اگر بر رست خار الحمد لله گو — برون سو خار دیدستی درون سو بین گلستانش

happen / to grow — out of

مرا همت چو خورشید است شاهنشاه زر بذر افشان — که چرخش زیر ران است و سر عیسی ست بر رانش

That holds under his thigh — sovereign lord — is high as

بلی خود همت درویش چون خورشید می باید — که سامانش همه شاهیست و او فارغ ز سامانش

free — all insignia of royalty — independent — like the sun — Ay

سلیمانیست این همت بملک خاص درویشی — که کوس رب هب لی میزنند از پیش ایوانش

palace — is beaten — chief — domain

دو بت بینی جهان و جان فتاده در لگدکوبش — دو سگ یابی نیاز و آز بسته پیش دربانش

tied down — greed, want — trampled down under its feet — life

زهی خضر سکندر دل هوا تخت و خرد تاجش — خهی سرمست عاقل جان بقا منزل رضا خوانش

resignation — with a sober soul — dead-drunk (n.) — how excellent

دو خازن فکر و الهامش دو حارس شرع و توفیقش — دو ذمی نفس و آمالش دو رهی چرخ و کیوانش

ambitions — tributaries — D. help — guards

چو در میدان آزادی سواری آرزو کردی — سر آمال بودی گوی و پای عقل چوگانش

desired to ride — used to be

دلم قصر مشبک گشت همچون خان زنبوران — برون ساده در و بام و درون نعمت فراوانش

full of dainties — (consists of) — bee-hive — latticed

نه خان عنکبوت آسا سراپرده زده بیرون — درون ویرانه و بر خوان مگس بینید بریانش

fried — desolated place — curtains — spider's web

نه چون ماهی درون سو صفر بیرون از درم گنجش — که بیرون چون صدف عور و درون سو از گهر کانش

on the contrary — naked — drawn — has nothing

برفتم پیش شاهنشاه همت تا زمین بوسم — اشارت کرد دولت را که بالا خوان و بنشانش

Fortune — to call me up — beckoned to — kiss the ground

هوا میخواست تا در صف بالا همسری جوید — گرفتم دست و افگندم بصف پای پایانش

flung it at the foot of the lowest rank — by the hand — wanted to be one's companion — now

بخوان سلوتم بنشاند خود حاجت نبود آنجا — که اشکم خوش نمک بود و رخ زرین نمکدانش

salt-cellar — pale — tasty salt — (though) at the table of happiness

بدستم دوستکانی داد جام خاص خرسندی — که خاک جرعه چین شد خضر جرعه آب حیوانش

friendly cup of special favour

کسی کین نزل و منزل دید ممکن نیست تحویلش — کسی کین نقل و مجلس یافت حاجت نیست نقلانش

dessert (-ز) — has no need to shift — assembly — to remove — enjoyed abode

مرا چون دعوت عیسی است عیدی هر زمان در دل — دلم قربان عید فقر و گنج گاو قربانش

rejoicing — feast

Margin notes:

همت = ترک مخلوق برای خالق — *lit. aspiration; here renunciation of world.*

زیرا که در معدن زر و جواهر از و بوجود آید

خواهش دنیا - یا عشق

در عهد فریدون یا گاو برآن گنج افتاد و گنج ظاهر گشت

مرا دل گفت گنج فقر داری در جهان منگر — نعیم مصر دیده کس چه باید قحط معانش
(poverty; at; enjoyed; luxurious; desire)

بن دامان شبستان کن بشرط آنکه هر روزی — بساطی سازی از رخسار و جاروبی ز مژگانش
(make a chamber of the border or hem of your skirt; broom; treat or use as a bedding)

چو بردند اسپ عمرت را عوانان فلک شحنه — چه جوئی زین علفخانه که قحط افتاد در خانش
(by force; soldiers; steed; where famine has broken out; store house, barn)

نیابی جو خوری را که دوران سوخت انبارش — نه بینی نان تنوری را که طوفان کرد ویرانش
(burnt down its building; for granary; destroyed; oven)

بدیدی جو بجو گیتی ندارد جو درین خرمن — مخر چون ترک جو گشتی بیک جو نان دهقانش
(minutely; heap of grain, granary; load i.e. horse)

چو صرع آمیخت با عقلی نه سر ماند نه دستارش — چو وز وا افتاد در باری نه خر ماند نه پالانش
(has affected or affects the brain; fit of epilepsy; saddle; breaks into)

فلک هم تنگ چشمی دان که بر خوان قفع مهمان را — ز روز و شب سکی بستست ان سالار دورانش
(a miserly host; keep away; heaven; steward; basket tied)

نترسی زین سگ ابلق که درنده است پیش از تو — بسی شیران دندان خای گیتی کرد ستد دندانش
(rapacious beast; piebald; has bitten its teeth; ferocious)

بچرخ گندنا گون بر دو نان بینی و یک خوشه — که یک تا نان تره کشنیز نه باید ازان دو تا نانش
(one ear of corn, i.e. the sign Virgo; leek; but; out of that couple of loaves; coriander seed)

برین نان ریزه ها منگر که شب دارد برین سفره — که از دریوزه عیسی ست خشکاری در انبانش
(crumbs of bread; t. cloth)

نهاد تن بستان را گل خندان گلخن دان — درون سوخته ناپاکی برون سرخ و مرجانش
(furnace, i.e. hill; the sensual nature, self, body; corals; filth; dirt)

سگان آز را عید است چون میر تو خوان سازد — تو شیری روزه میدار و مبین در سبع الوانش
(celebrate a festival; the chief lays the table; the variety of his dishes)

نعیم پاک بستاند چو گرد آلوده بسپارد — نه شرم آرا آید دست آید نه ننگ از آبدستانش
(pure dainties; discharges; (as in g) the wash-basin; act of washing away the filth)

دریغا کاش دانستی که در گلخن چه افزاید — چه ندیدی حد رون گلخن بزان وخون جیرانش
(blood of grapes (wine); what would be added; he adds; would that he had known)

بگو با میر کاندر پوست سگ داری و جیفه هم — سگ از بیرون در گردد تو هم کاسه نگردانش
(carrion; companion at meals; wanders outdoors)

کشف در پوست میرد لیک افعی پوست بگذارد — تو کم ز افعی نه در پوست چون باندی بجا مانش
(leave it off; puts off; tortoise; inferior)

سلیمانی مکن دعوی نخست این دیو را اسپ را — بکش یا بند کن یا کار فرما یا برون رانش
(human devil; d. n. lay claim to; claim to be; drive away; subdue; capture)

ای از فکر بساط و جاروب فارغ باشی یا چنان احترامش مرعی داری
که رخسارها فرشش و مژگان را جاروب سازی - یا در مراقبه سر چنان
فرو بری که رخسارت بر زمین گسترده شود و مژگانت به خاک رسد -

do not, therefore, buy the landlord's bread even for a single grain, when you have given up eating grain.

for it has collected them in its wallet out of begging
fr. jesus.

طالب الدنیا مخنث و طالب العقبیٰ مونث و طالب المولیٰ مذکر

in an even higher rank . . . .   دگر صفت الخ

قرآن By the Pen & the writing, you are not, by the Grace of God, insane, and verily, an unlimited reward lies in store for you, and verily, you are possessed of noble manners. (سورۂ قلم)

that is to expect fr. God, tenfold for one that you give away (in charity).

your God revealed to the bee to construct its hives in mountains, trees & ceilings. (سورۂ نحل)

نقصان کیا کمال سے آیا ہے ماہ میں (مومن

sacred garden (spiritual region) — its deputies, i.e. senses

چو جان کارفرمایت بباغ قدس خواهد شد حواس کارکن در حبس تن بگذار و برهانش

as governing — is bound to go — release them — prison

که خویش نبود چو شاهنشه زغربت سوی ممالک آید بماند خاصگان در بند و فارغ در ایوانش

proper — back exile — favourites left in captivity — while sits carelessly in his palace

سفر بیرون ازین عالم کن و بالای آن عالم که دل زین هر دو مستغنی است برتر زین و آن دانش

beyond travel — above them both — independent of

دو عالم چیست دو کفه است میزان مشیت را ازین دو کفه بیرون ست هر کو هست فرزانش

D. Will's balance 2 scales — weighs her

زنی باشد نه مردی کز دو عالم خانه سازد که ناهید ست نه کیوان که باشد خانه میزانش

regard — a dwelling place — Libra house

ز خاک پای مردان کن چو تخت حاسبان تاجت وگر تاج زرت بخشند سر زان درد و مستانش

table of astronomers — offer — turn away

نه درویش ست هر کش تاج سلطانی کند شیفته که درویش آنکه درویشی و سلطانیست یکسانش

royal — is tempted by — poverty — to whom … are alike — sovereignty

وگر صف خاص تر بینی در درویش سلطان دل که خاک پای درویشی نماید تاج سلطانش

with the heart of a King — looks like

نه خود سلطان درویشان خاص ست احمد مرسل که از نون و القلم طغرا ست بر منشور فرقانش

head — chief — mandate — monogram, i.e. Koran — where testimonial bears the mono-gram of

چو درویشی بدرویشان نظر به کن که قرص خور بعریانان همی زربفت خود بخشد عریانش

disc — have a better regard for the poor — suffices w. gold embroidery

سخا هنگام درویشی فزون تر کن که شاخ رز چو درویش خزان گردد پدید آید زرافشانش

vine — be more generous — poor in autumn — reveals its gold-scattering quality

سخا به جز ادا کردن ربا خواریست در همت که یک بدهی و آنگه ده جزا خواهی ز یزدانش

acc. to — usuary — re-ward — generosity

زبد گر نیکوی ناید تو عذرش نه ز آفرینش که معذور ست ازانست چون نحل از عسل شانش

can't do good — excuse him for his nature — honeycomb — excusable

اگر چه نحل نوشی نوش آفرینش هم دارد تو آن منگر که او چه زیر نیک آمد و چه در شانش

has a sting — produces honey — regarding it — do n. be led away by the fact

همه کس عاشق دنیا و ما فارغ ز غمش ایرا غم معشوق بی‌برگ دل ست بر عشاق سگ جانش

free fr. all such cares — love of a wretched beloved affects the unfortunate lovers alone

بدین اقبال یک هفته که نفزاید مشو غره که خود ماه دو هفته ست آنکه افزونیست نقصانش

fortune — is in progress — d. n. be deceived by — is equiv. to its decline

سزد بی جا لائی بید انجیر منگر در مه نیسان (April) بدان افتادگی بنگر که بینی ماه آبانش (Nov.)

smartness — Palma Christi or castor oil plant — d. n. be misled — drooping condition

زوال کہ ماہ را در برج سرطان لاحق گردد — retrograde motion That it has in the sign...

ز چرخ اقبال بے ادبار خواہی او ندارد ہم ۔ کہ اقبال مہ نوبت است با ادبار سرطانش

is coupled with — do not possess expect prosperity without adversity — cancer

بقای نیست ہیچ اقبال را چندانکہ آزمودستی ۔ خود اینک لا بقا مقلوب اقبال است گر دانش

has no permanence — as often experienced — reverse inverted form

بترس از تیر باران ضعیفان در کمین شب ۔ کہ ہر گز ضعف نالان تر قوی تر زخم پیکانش

for the ambush — rain of the arrows of the helpless.

حذر کن ز آہ مظلومی کہ بیدار است خون باران ۔ تو شب خفتہ بہ بالینی کہ سیل آید ز بارانش

when all of a sudden — raining tears of blood — awake — beware of — out of his rain — cushion — bed

ز تعجیل قضای بد پناہی ساز کاندر پی ۔ بخاک افگندہ داری کہ لرزد عرش ز افغانش

seek some refuge after — evil destiny expedition — you — there is one thrown... — cries

چو بیژن داری اندر چہ محبس افراسیاب آسا ۔ کہ رستم در کمین است و کمندی زیر خفتانش

vest — noose — is lying in ambush

تو ہمچون کرم و مستی خفتہ وانگہ آزردے ۔ چو کرمی کان بشب تابد ہمی بیدار و نالانش

drunk & asleep — wronged — silk-worm — shines — i.e. fire-fly — glow-worm — crying

سگے کردی کنون العفو میگو از پشیمانی ۔ کہ سگ ہم عفو میگوید اگر دل شد پشیمانش

by way of repentance — acted like a dog — feels repentant.

اگر پیری کہ مردن چیست ایشان خندہ زند ۔ کہ طفل اینک کہ میزاید ہمی بینند گریانش

on the eve of your demise — shd find — when it is born

ترا از گوسپندی چرخ دنیا گی اندودہ نہ ۔ تو بر گاو زمین بردہ اساس قصر و بنیانش

owing to your simplicity — cheats sky — carrying down to the very cow... — foundation

رقمہائے کہ اندر خرقہ مرموز است از بخیہ ۔ رموز لوح محفوظ است اگر خوانی بایقانش

Preserved Tablet — stitches — tattered garment — faith

مخور بادہ کہ آن خون است کز شخص جوانمردان ۔ زمین خوردست و بیرون دادہ از خاک رزستانش

vine-yard — for the bodies of great men — put forth — sucked

زمین از شخص جباران چو نفس ظالم رعنا ۔ درون پر است گورستان برون سر سبز بستانش

soul of a vain-glorious oppressor — person — grave-yard

خراسان گر حرم بودی ہمی کعبہ ملک شاہش ۔ سمرقند ار فلک بودی ہمی اختر قدر خانش

wd. be the most sacred soul — Holy precincts of Mecca — greatest

قدر خان مرد چون وحشی نمی‌ہد خود ہم قندش ۔ ملکشہ رفت چون روزی نگر بید خود خراسانش

n. mourn for him — passed away

ملکشہ آب و آتش بود و رفت آن آب و آتش ۔ کنون خاکستر و خاکیست ماندہ در صفاہانش

i.e. evaporated — died out — was made of — his ashes & dust

نہ بربر بہر شبیخون برد اول گورخان آخر ۔ شبیخون زد اجل تا گور خانہ شد شبستانش

did he not make a night (surprised) attack — شاہ خطا یا ترکستان — گورستان

& turned his sleeping chamber into a gr. yard

the more a person is crying out of weakness, the more powerful is the blow of his arrow-point (sigh).

highest heaven, heaven of heavens. , عرش

al afv, (pardon), also, bow-wow (عف عف).

شادی از پیران خم گردیده قامت بر نخاست
قیمت شمشیر کم گردد چو خندان می‌شود

The secret writings found in the tattered garment in the form of stitches, are the secrets of درج گوزة

Powerful, despot, tyrant. جبار

principles of faith   اصول

A worshipper who is not so, is called unclean by brother sufi.

girn up your loins...before one, in whose shop even angels work like servants pounding drugs in the mortar.

which has been thus inverted in order to prevent one fr. preparing col. in it.

نبی دولت که امکان هدایت یافت خاقانی — کنون صد فلسفی فلسی نیرزد پیش امکانش

تو ای خاقانیا طفلی که استاد تو دین بهتر — چه جای ژند و استا هست با زرتشت و نیرانش

هدایت از اهل دین آموز و قول فلسفی مشنو — که طوطی کان ز هند آید بجوید کس ز خوزانش

فرائض ورز و سنت جو اصول آموز و مذهب دان — مجسطی چیست و اشکالش قلیدس کیست و اوانش

طهارت را نمازی کن به هفت آب نیاز ارنی — نمازی کاینچنین نبود جنب خوانند اخوانش

فقیهی به ز افلاطون که اکنش چشم درد آید — یکی کحال کابل به ز صد عطار کرمانش

دو کون امروز و کانیست کحال شریعت را — به خود کحل الجواهر یافتند انصار و اعوانش

به بند از کحل دین خواهی کمر چون دسته هاون — به پیش آنکه ارواح اند هاون کوب دکانش

همه گیتی ست بانگ هاون اما نشنود خواجه — که سیماب ضلالت ریخت اندر گوش خذلانش

فلک هم هاون کحلی ست کرده سرنگون گویی — که منع کحل سائی را نگون کردند زین سانش

شب روان چون رخ صبح آینه سیما بینند — کعبه را چهره در آن آینه پیدا بینند

گرچه زان آینه خاتون عرب را نگرند — در پس آینه رومی زن رعنا بینند

اختران عود شب آرند و به آتش فکنند — خوش بسوزند صبا خوش دم از آنجا بینند

صبح دندان چو مطرا کند از سوخته عود — عودی خاک ز دندانش مطرا بینند

صبح را در روی سادهٔ احرام کشند — تا فلک را سلب کعبه مهیا بینند

محرمان چون ردی صبح در آرند به کتف — کعبه را سبز لباس فلک آسا بینند

Marginal notes:
who has obtained the opportunity of being guided; how fortunate; dignity; are not worth; along with; what are ... to you; whose best teacher; فلسفه را با مجوسیت نسبت داد; seeks at ... for ...; words seek; guidance; equals; diagrams; کتاب بطلیموس در هیئت; follow, observe; duties; پاکانش; purify; druggists; oculist; suffering from sore eyes; jurist, theologian; it is thus that all his supporters, followers have obtained ...; pearl-collyrium; occupied by; gird up your loins; pestle of a mortar; perdition, bad luck; poured; wicked; quicksilver; is resounding with the sound; vice; collyrium (adj) blue; you might say; turned upside down; (Omitted)

خود فلک شقهٔ دیبای تن کعبه شود — هم ز صبحش علم شقهٔ دیبا بینند

دم صبح از جگر آرند و نم ژاله ز چشم — تا دل زنگ پذیر آینه سیما بینند

دم و نم تیره کنند آینه این آینه بین — کز نم گرم و دم سرد مصفا بینند

ز آه سبوح زنان راه صبوحی بزنید — دیو را ره زدن روح چه یارا بینند

بشکنند آن قدح نه تن گردون زنار — که بدست همه تسبیح ثریا بینند

اختران از پی تسبیح همه زیر آیند — کآتش دل زده در قبهٔ بالا بینند

نیک ارزند به تسبیح موذن به فلک — اخترانی که چو تسبیح مجزا بینند

خوشدلان آن روی صبح بشویند چو شیر — کان روان جامهٔ احرام مسیحا بینند

شائقان تو نه از صبح و ز شام آزادند — که دل از هر چه دو رنگیست شکیبا بینند

صبح و شام آمده گلگونه وش و غالیه فام — زر که مردانش بدین رنگ زنان وا بینند

صبح صادق پس کاذب چه کند بر تن دهر — چادر سبز دو رو تا زن رسوا بینند

ز آبنوس شب و ز روز آمده بر رقعهٔ دهر — دو سپه کالت شطرنجی موا بینند — ساج و عاج

لعب دهرست چو تضعیف حساب شطرنج — گر چه پایان طلبندش نه همانا بینند

که کند خاک درین کاسهٔ مینای فلک — که از و آتش و زهر آبخور ما بینند

غلطم خاک چه حاجت که چو به در نگرند — همه خاکیست که در کاسهٔ مینا بینند

خاکخواران ز فلک خواری بینند چو خاک — خاک بر سر همه را هیچ مگو تا بینند

بگذریم از فلک و دهر و رکعبه زنیم — کین دو را هم به در کعبه تولا بینند

ماو خاک پئے وادی سپراں کز تف وغم | آہ شاں مشعلہ دار و مژہ سقا بینند
عازم ہارہ و واقصہ و واقص آں راہ شویم | کہ ز برکش برکہ برکہ سینا بینند
بادیہ بحر و براں بحر ز باراں چو حباب | قبہ سیم زدہ جلبہ و احیا بینند
از خفاجہ بسر راہ معونت یابند | وز عرینہ بہ لب چاہ مواسا بینند
گرمگاہے کہ چو دوزخ دمد از باد سموم | تف با حوراچوں نکہت حورا بینند
قرصہ شمس شود قرصہ زیوند ز لطف | بہر تفتہ جگراں کافت گرما بینند
چرخ نارنج صفت شیشہ کافور شود | کہ ز انفاس مریداں دم سرما بینند
علم خاص خلیفہ زدہ در لشکر حاج | چتر شاہ مست کز و ماہ شب آرا بینند
یا ز زریں ز بر رایت و دستارچہ زیر | آفتابے بشب آراستہ عمدا بینند
تاج زریں بسر دختر شاہنشہ زنگ | باز پوشیدہ بگیسوش سراپا بینند
زمی از خیمہ پر افلاک و ز بس فلکہ زر | بر سر ہر فلکے کوکب رخشا بینند
سالکاں راہست رہ بادیہ دہلیز خطر | لیکن ایوان امان کعبہ علیا بینند
ہمہ شبہائے غم آبستن روز طرب ست | یوسف روز بچاہ شب یلدا بینند
خوشی عافیت از تلخی دارو یابند | تابش معنی در ظلمت اسما بینند
بر شوند از پل آتش کہ اثیرش خوانند | پس بصحرائے فلک جائے تماشا بینند
بگذرند از سر موئے کہ صراطش دانند | پس سوئے مائدہ جنت ماوا بینند
حفت الجنۃ ہمہ راہ بہشت آمد خار | پس خارستان گلزار تمنا بینند

حُفَّتِ النّار همه راه سقر گلزارست	باز خارستان سرتاسر صحرا بینید
شوره بینند بره پس به سر چشمه رسند	غوره یابند بر زر پس می حمرا بینند
آب ابرست کز و شوره فرات انگارند	تاب مهرست کز و غوره مصفا بینند
خضر کعبه است که در باغ دل و راه امید	شوره و غوره ما چشمه و صهبا بینند
تخم کاینجا فگنی کشت تو آنجا درود	جوی کامروز کنی آب تو فردا بینند
بد ولی در ره نیکی چه کنی کاهل نیاز	نیک را هم نظر نیک مکافا بینند
جان	تشنگانی که ز خون سیر شوند از می عشق	دل دریاکش سرمست چو دریا بینند
دیو کز وادی محرم شنود نالهٔ کوس	چون حریر علمش لرزه ز آوا بینند
گوسفند فلک و گاو زمین را همتا	حاضر آرند و قربان مهیا بینند
پی غلط کرده چو خرگوشش همه شیردلان	راه تنها شده تا کعبه به تنها بینند
آسمان در حرم کعبه کبوتروارست	که بامش بدر کعبه مسما بینند
آسمان کو ز کبودی به کبوتر ماند	بر در کعبه معلق زن و در وا بینند
این کبوتر که نیارد ز بر کعبه پرید	طیرانش نه ز بالا که به پهنا بینند
شقه کز بر کعبه فلکش میخوانند	سایهٔ جامهٔ کعبه است که بالا بینند
روز و شب را که بجل از حبش و روم آرند	پیش خاتون عرب جوهر لالا بینند
حبشی زلف و یمانی رخ و زنگی خال است	که چو ترکانش تتق رومی و خضرا بینند
جان فشانند بر آن خال و بر آن حلقهٔ زلف	عاشقان کان رخ زیتونی زیبا بینند

کعبه بینند ز سر حلقهٔ در حلقهٔ زلف   نقطهٔ خالش از آن صخرهٔ صما بینند
مشتری عاشق آن زلف و رخ و خال شده است   که چو گردونش سراسیمه و شیدا بینند
گفتی آن حلقهٔ زلف از چه سپید است چو شیر   که ز خالش سیهی عنبر سارا بینند
کعبه در یثرب عروسیست عجب زی که برو   زلف پروانه و خال رخ برنا بینند
حلقهٔ زلف کهن رنگ بگرداند لیک   خال را رنگ همان غالیه گونا بینند
عشق بازان که بدست آرند آن حلقهٔ زلف   دست در سلسلهٔ مسجد اقصی بینند
خاکپایان شهان که بران سنگ سیه بوسه زنند   نور در جوهر آن سنگ مصفا بینند
از پس سنگ سیه بوسه زدن گاه وداع   چشمهٔ خضر ز ظلمات مصفا جا بینند
گر بمکه فلک و نور مجزا دیدند   در مدینه ملک و عرش معلا بینند
خاکیان جگر آتش زده از باد سموم   آبخور خاک در حضرت اعلا بینند
مصطفی پیش خلائق فگند خوان کرم   که مگس ران وی از شهپر عنقا بینند
عیسی از چرخ فرود آید و ادریس ز خلد   کین دو را زله ز خوان مائدهٔ طاها بینند
خاصگان بر سر خوان کرمش دم نزنند   زان ابا ها که برین خوانچهٔ دنیا بینند
زعفران رنگ نماید سر سکباش ولیک   گونهٔ سنگ مگس ست آنکه ز سکبا بینند
عقل واله شده از فر محمد یابند   طور پاره شده از نور تجلا بینند
× عقل و جان ست بیا سین چو پلیس خفتند   تن چو نون کز قلمش در کنی تا بینند
او گرفته نه سخن روزه و از عید سخاش   صاع خواهان زکوة آدم و حوا بینند

شیرِ مرداں بجزیمش سگِ کهف اند همه　　　　اینت شیراں که مددِ زآتش هیجا بینید
سُرمهٔ دیده زخاکِ درِ احمد سازند　　　　تا لقاے ملک العرش تعالیٰ بینید
حضرت اوست جهانی که شب و روز جهاں　　　　سباج و سیم ست کزاں روضهٔ غرا بینید
دادخواهاں که ز بیدادِ فلک ترسانند　　　　داد ازاں حضرتِ دین داور و دارا بینید
بنده خاقانی و درگاه رسول الله زانکه　　　　بندگاں حرمت ازیں درگهِ والا بینید
خاکِ مشکیں که ز درگاه رسول آورد ست　　　　حرز بازوش چو الکهف و چو طٰها بینید
مصطفیٰ خاطر و حسّان عجم مدح سراے　　　　پیش سیمرغ خَمُش طوطی گویا بینید　　حاضر
گرچه حسّان عجم را همه جا جاه دهند　　　　جاهش آں به که بخاکِ عرش جا بینید
گرچه در لفظ سیه چهره تواں دید ولیک　　　　آں نکوتر که در آئینهٔ بیضا بینید
لاف ازاں روح تواں زد که بچارم فلک ست　　　　نے ز سیر روح که در تبت و یغما بینید
یادش آمد که بشرواں چه بلا برد و چه دید　　　　نکبتی کاں پشه و باشه ز نکبا بینید
بسکه دید آفتِ اعدا ز پئے انس عیال　　　　مردم از بهرِ عیال آفتِ اعدا بینید
موسیٰ از بهرِ صفورا کند آتش خواهی　　　　واں شبانیش هم از بهرِ صفورا بینید
از فریبِ فلک آزرده دلش خوش نکند　　　　تا فلک را چو دلش رنگ معزا بینید
کے تواں برد بجز ما ز دل ما غصه　　　　کاستخواں غصه شده در دلِ خرما بینید
سخنش معجزه دهر ازیں پیغمبر سخناں　　　　بخدا گر شنوند اهلِ عجم یا بینید

چوں تمسکت بحبل الله ز اول دیدند
حسبی الله و کفیٰ آخرِ انشا بینید

صبح وارم کآفتابے در نہاں آوردہ ام — آفتابم کز دم عیسیٰ نشاں آوردہ ام

عیسیم کز بیت معمور آمدہ وز خوانِ خلد — خوردہ قوت و زلہ اخوان نخواں آوردہ ام

ہیں صلائے خشک بے پیراں تردامن من — ہر دو قرص گرم و سرد آسماں آوردہ ام

طفل زی مکتب برد ناں من ز مکتب آمدہ — بہر پیراں ز آفتاب و مہ دو ناں آوردہ ام

گرچہ عیسیٰ را ازینجا با رسوزن بردہ ام — گنج قاروں ہیں کز اینجا سوزیاں آوردہ ام

رفتہ زیں سولا شہ زیر و از آں سو ہیں کنوں — کاب بلقے گیتی جنیبت در عناں آوردہ ام

از نظارہ موے راجائی دگر از ہر مو مرا — طوطی گویاست کز ہندوستاں آوردہ ام

من نہ پیل آوردہ ام بس بیں نظارہ کز سفر — پیل بالا طوطی شکر فشاں آوردہ ام

درکشادہ دیدہ ام خرگاہ ترکان فلک — ماہ را بستہ میاں خرگاہ ساں آوردہ ام

از سفر می آیم و در راہ صید افگندہ ام — اینت صید چرب پہلو کار مغاں آوردہ ام

گر سواران خنگ توسن در کمند آوردہ اند — من کمند افگندہ و شیر ژیاں آوردہ ام

چشم بد دور از من و راہم کہ راہ آوردۂ عشق — شب رواں را سرمۂ چشم رواں آوردہ ام

بسکہ در بحر طلب چل صبح شصت افگندہ ام — تا دراں شصت یک صید گراں آوردہ ام

نقد شش رو راز خزاین ہفت گردوں بردہ ام (خزینہ) — گرچہ در نقب افگنی چل شب گراں آوردہ ام

خاک پائے خاک بیزاں بودہ ام تا گنج زر — کردہ ام سود و بہیں عمرے زیاں آوردہ ام

خاک بیزے کن من ہم خاک بیزے کردہ ام — تا ز خاک ایں پاے گنج شایگاں آوردہ ام

دیدہ ام عشاق ریزاں اشک چوں سیم از طرب — آں ہمہ چوں سبحہ در یک ریسماں آوردہ ام

اشک من در رقص و دل در حال و ناله در سماع — من ز دیده خرقهٔ صبر و فغان آورده ام
زردی زر شادی و لهاست من دلشاد از آنکه — سکهٔ رخ را ز زر شادی رسان آورده ام
یکے از نجوم — شمع زر دست از نهیب سر منم هم زر ولیک — زردی رو بو شهاب سر فشان آورده ام
بل نه زان زردم که ترسم سر ببرندم چو شمع — کین سر از بهر بریدن در میان آورده ام
هان رفیقا نشره آبی باز کال آبے بساز — کز دل و چهره زکال و زعفران آورده ام
شو نمک بر آتش افگن کز سر خوان بهشت — خوش نمک در طبع و شکر در زبان آورده ام
ور پے دندان سپیدی همرهان از تف آه — دل چو عود سوخته دندان کنان آورده ام
گر چه شبها از سموم راه تنها برده ام — از نسیم وصل مهر تب نشان آورده ام
زان جهان می آیم از رنجے که دیدم زین جهان — لیک طغرای نجات آن جهان آورده ام
دیده ام سر چشمهٔ خضر و کبوتروار آب — خورده بس جرعه ریزی زردهان آورده ام
بستہ — چون کبوتر رفته بالا و آمده بر پاے خویش — بسکه زر بخت و خط امان آورده ام
من کبوتر قیمتم بر پاے دارم سر بهای — آنقدر زری که سوے آشیان آورده ام
زیوری آورده ام بهر عروسان ضمیر — گوئی از شعری شعار فرقدان آورده ام
لعبتان دیده را کاینها و طفل هندو اند — هم مشاطه هم حلی هم رایگان آورده ام
بیگمان — پیر عشق آنجا بعرسی پاره میکرد آسمان — من نصیبه شانه وانی تا کمان آورده ام
این قرا و بزی و آن باز افگنی خواهد ز من — من ز جیب آسمان یک شانه دان آورده ام
دیده ام خلوت سرای در دو مهمان سرایش — تن طفیل شاهد دل میهمان آورده ام

میزبان در حجرهٔ خاص برون افگنده خوان من دل و جان پیش آن خوان میزبان آورده ام آن

جان دل ملک طبع ست قوت او ز بوی داده ام جان پری وار است خورش ز استخوان آورده ام دل

نقل خاص آورده ام زانجا و یاران بیخبر کین چه میوه ست از کدامین بوستان آورده ام

تا خط بغداد او ساغر دوستکامی خورده ام دوستان را جمله در جیب عمرداں آورده ام

دشمنان را نیز هم بی بهره نگذارم چو خاک گرچه جرعه خاص بهر دوستان آورده ام

دوست خفته در شبستان ست و دولت پاسبان من بچشم و سر سجودها پاسبان آورده ام

پاسبان گفتا چه داری نورها گفتم شما کان نثار دارید و من جان نثرها آورده ام

شیر مردان از شبستان گر نشان آورده اند من سگ کهفم نشان از آستان آورده ام

بر در او چون درش حلقه بگوش رفته ام تا پی تشریف سر تاج کیان آورده ام

از نسیم یار گندم گون یکی چو سنگ مشک بر دل سوزان و چشم سیل ران آورده ام

آب و آتش دشمن مشک ست و من مشک دوست آب و آتش را رقیب مهربان آورده ام

جو به بیاع جهان ندهم گران چو سنگ مشک صد شتر بار تبت و ربع ختان آورده ام

دل بخدمت ساده چون گور غریبان برده ام همچو موسیٰ زنده در تابوت از آن آورده ام

رفته لرزان همچو خورشید فروزان آمده شب ز پیری برده روز ارغوان آورده ام

هشت باغ خلد را در بسته بینی بر جهان کان کلید هشت در در بادبان آورده ام

بس طربناکم بدانید این طربناکی ز چیست کز سعود چرخ بخت کامران آورده ام

گوئی اندر جوی دل آبی ز کوثر رانده ام یا بباغ جان نهالی از جنان آورده ام

یا مگر اسفندیارم کاں عروساں را ہمہ
از دژِ روئیں بسعی ہفت خواں آوردہ ام

با شما گویم بیارم گفت با بیگانگاں
کیں نہاں گنج از کدامیں دودماں آوردہ ام

آشکارا بر گرفتن گنجِ فرخ فال نیست
من بفرخ فال گنجے در نہاں آوردہ ام

از چنیں جوہر زکوتے داد نتواں بہرِ آنکہ
تاجِ ترکستاں بباجِ ترکماں آوردہ ام

دادہ ام صد جاں بہائے گوہرے کز من خرید
ور دو عالم دادہ ام ہم رائگاں آوردہ ام

کیست خاقانی کہ گویم خوں بہائے جانِ اوست
خوں بہائے جانِ صد خاقانِ خوں آوردہ ام

ایں ہمہ میگویمت کاوردہ ام بارے بپرس
تا چہ گنجست و چہ گوہر و زچہ کاں آوردہ ام

نثر تا نپرسی من نگویم کسے دزدیدہ ام
کز درِ شاہنشہے گنجِ رواں آوردہ ام

باز پرسی شرط باشد تا بگویم کیں فتوح
در فلاں مدت ز درگاہِ فلاں آوردہ ام

یعنی امسال از سرِ بالینِ پاکِ مصطفیٰ
خاکِ مشک آلودہ بہرِ حرزِ جاں آوردہ ام

خاکِ بالینِ رسول اللہ ہمہ حرزِ شفاست
حرزِ شافی بہرِ جانِ ناتواں آوردہ ام

وقفِ بازوے منست ایں حرزِ نغز و شکرش
گرچہ اوّل نامِ دادن بر زباں آوردہ ام

گوہرِ دریاے کاف و نوں محمد کز ثناش
گوہر اندر کلک و دریا در دہاں آوردہ ام

چوں زبانِ ملک سخن دارد من از صدرِ رسول
در سرِ دستارِ منشورِ زباں آوردہ ام

بلک در مدحِ رسول اللہ بتوقیعِ رضاش
بر جہاں منشورِ ملکِ جاوداں آوردہ ام

مصطفیٰ گوید کہ سحرست از بیاں من ساحرم
کاندر اعجازِ سخن سحرِ بیاں آوردہ ام

ساحری را گر قوارہ بہرِ سحر آید بکار
من ز جیبِ مہ قوارہ پرنیاں آوردہ ام

یک خدنگ از ترکش آن شحنهٔ دریای عشق
نزد عقل از بیم چرخ جان ستان آورده‌ام

حاسدانم چون هدف بین کاغذین جامه که من
تیر شحنه از پی امن شبان آورده‌ام جمع شب

بخت من شبرنگ بوده نقرهٔ خنگش کرده‌ام
پس بنام شاه عشقش داغ ران آورده‌ام شتر عشق

عقل را در بندگیش افسر خدای داده‌ام
اتنگیبنی برده‌ام الپ ارسلان آورده‌ام

جان برنگ آلوده در صد رشن بصیقل داده‌ام
زان چنان ریم آهنی تیغ یمان آورده‌ام

گرچه همچون زال زر پیری بطفلی دیده‌ام
چون جهان پیرانه سر طبع جوان آورده‌ام

گرچه نسیانم خزان آرد من اندر ذهن و طبع
آتش نسیان و پل کاب خزان آورده‌ام

من سپهرم کز بهار باغ شب گم کرده‌ام
روز را بین کین ترنج مهرگان آورده‌ام

بادشاه نظم و نثرم در خراسان و عراق
کاهل دانش را ز هر لفظ امتحان آورده‌ام

منصفان استاد دانندم که از معنی و لفظ
شیوهٔ تازه نه رسم باستان آورده‌ام

زامتحان طبع مریم زاد بر چرخ دوم
تیر عیسی نطق را در خبر کمان آورده‌ام

تا عز تجمل آمد آن نرگو نشاپور کرم
من لشهرستان عزلت خان و مان آورده‌ام

تا نشسته بر ره دانش رصد داران جهل
در بیابان خموشی کاروان آورده‌ام

گرچه در غربت تهی آبان شکسته خاطرم
ز آتش خاطر تابان ضمیران آورده‌ام

سنگ آتش چون شکستی تیز گردد لاجرم
از شکستن تیز خاطر در عیان آورده‌ام

خانه دار از فضل و دورشی خانه دانی بوده‌ام
پشت در غربت کنون بر خاندان آورده‌ام خانه زادی

تا بهر شهری بنگر اید مرا هیچ آب و خاک
خاک شروان بلکه آب خیروان آورده‌ام

از همه شروان بوجه آرزو دل را بیاد | حضرت خاقان اکبر اخستان آورده‌ام

هرچه دارم تر و خشک من همه انعام اوست | کین گلاب و گل همه زان گلستان آورده‌ام

او سلیمان است و من مورم بیادش زنده‌ام

زنده مانا زآن که زو این استان آورده‌ام

صبحدم چون کله بندد آه دودآسای من | چون شفق در خون نشیند چشم شب‌پیمای من

erects; smoke-like; puts pavilion, canopy; sinks; twilight; night-traversing i.e. wakeful

مجلسی غم ساخته است و من چو بید سوخته | تا به من راووق کند مژگان می‌پالای من

assembly, meeting; arranged; burnt willow; like me; purify the wine; wine-distilling i.e. weeping

رنگ بازیچه است کار گنبد نارنج رنگ | چند جوشم کز بروی غم نگذرد صفرای من

play thing; behaviours; orlike; i.e. childish; boil in rage

تیرباران سحر دارم سپر چون نفکنم | این کهن گرگ خشن بارانی از غوغای من

cloak; showers; surrender; shaggy; how can I...; thin... help surrendering [illegible] noise

ساخت این آهن گون که چون پیلم آهنم پالوده سوخت | شد سکاهن پوش از دود دل رسوای من

cleansed; burnt; pumice-coloured; dross of iron; puts a black tincture, i.e. blue coloured dress; dizzy, distressed

روی خاک آلود من چون کاه بر دیوار حبس | از رخم کهگل کند اشک زمین‌اندای من

is resting agt.; straw; dust-covered; with the straw; plaster the walls; earth-moistening

مار دیدی در گیا پیچان کنون در غار غم | مار بین پیچیده در ساق گیاآسای من

coiled, twisted, entwined round a blade of grass; straw-like

اژدها بین حلقه گشته خفته زیر دامنم | زان نجنبم ترسم آگه گردد اژدرهای من

serpent, dragon; under; sh.be awakened; move

تا نترسد این دو طفل هندو اندر مهد چشم | زیر دامن پوشم اژدرهای جانفرسای من

lying in; cradle; n. be frightened; deadly; hide

دست آهنگر مرا در مار ضحاکی کشید | گنج افریدون چه سود اندر دل دانای من

i.e. put me in chains; has drawn me; amidst; wise

آتشین آب از جوی خونین برانم تا به کعب | کاسیا سنگی است بر پای زمین پیمای من

ankle; cause ... to flow down; that; millstone; tied to my; world-traversing

جیب من پر شد ز خار اعنابی شد ز اشک | کوه خارا از عطف دامن خاراسای من

granite; turned red; silken; vest; collar; fold, hem

چون کنار شمع بینی ساق من دندانه دار | ساق من خاید گویی بخت دندان خای من

so to say, you might say; indented, notched; edges; i.e. cruel Fortune; gnawed

بحر رمل مثمن محذوف (یا مقصور) - فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن (یا فاعلات)

so as to prevent ~~the~~ my bile (anger) fr escaping ~~from me~~ outside

rubbing, chafing, fretting

پالودن

پلاہن = کیبس - نام رنگ سیاہ

bloody streamlets (eyes) — جوئے خونین

jujube fruit — عناب

striped (wavy or waved) silk. — خارائے عتابی = خارائے مخطط -

plain silk — خارائے ساده = خارائے ساده -

زحل در قرن رصاصی (سرمہ سا) بود چنانکہ مریخ ناری اللون است
(lead آرزیز یا)

[illegible]

بند — fetters, anxiety.

سیہ خانہ — black dungeon

در لفظ شگوفہ ہم رعایت است بہ گلِ چشم (پُتلی) کہ مرخصت از اوانِ چشم۔
(eye-dot)

[illegible]

* صبح کے چند [illegible] در زمانہ رہائی یا نزول قیامت باقی ماندہ است جیسا در مجلس ہم آید صیاد من
از نیم شبہاے دراز یہ آنہا قیامت برپا کند یا زیرا کہ شبہاے دراز من بہ صبح قیامت پیوستہ باشد
ترتیب این شعر (منجنیق الخ) درست نمی نماید و مصرعہ ثانی چنین باشد
شمع شال است از منجنیق صدمت نکبا ے من۔ یا۔ شمع سال این منجنیق از صدمت نکبا ے من
روزہ افطار مصطفیٰ مراد شیب درین اشعار۔

منجنیق فلک بنگ فقیری باید
تو ایمانداری گرفتاری یک ابگینہ عطار

روح القدس حضرت جبرئیل۔ و نزد نصاری یکے از اقانیم ثلثہ کہ وجود وحیات
و علم باشد کہ آنرا بہ زعم باطل خودشان اب و ابن و روح القدس نامند

* قرن بنے ہو جائیں علاج سر شوریدہ ہے ؛ ایک تیر بھی مجھے چاہیے زنجیر کے ساتھ
بھاگے تھے ہم بہت سو اُسی کی سزا ہے یہ ؛ ہو کر اسیر دابتے ہیں راہزن کے پاؤں

دیلم — Dailamite sentinel

رباب سازے مانند طنبور بزرگ شکم و کوتاہ دستہ۔ کہ از کدوے خشک می سازند و خزینہ
جا ہیست کہ بر ان تارہا می بندند۔ درینجا مراد از کاسہ خشک ناوار باشد و از خزینہ تار
یا از کاسہ شکم و از خزینہ جائے مراد باشد کہ بر ان تارہا بستہ۔

Dragon's Tail

قطب‌وارم بر سر یک نقطه دارد چارمیخ — این دو مریخ ذنب فعل زحل سیمای من

تا که لرزان ساق من بر آهنین کرسی نشست — می بلرزد ساق عرش از نالهٔ صورآوای من

بوسه خواهم داد و نحلک بند بند آموز را — لاجرم زین بند چنبروار شد بالای من

در سیه‌کامی چو شب رخ سپید آرم چو صبح — بس سپید آید سیه‌خانهٔ شب‌ماوای من

پشت بر دیوار زندان روی بر بام فلک — چون فلک شد پر شکوفه نرگس بینای من

محنت من روی در روی آمد چون مغز جوز — فندق‌آسا بسته روزن سقف محنت‌زای من

غصهٔ هر روز و یارب یارب هر نیم شب — تا چه خواهد کرد یارب یارب شبهای من

هست تیغ صبح آتشکار کین صبوحی چند را — هم صبح رستخیز است از شب یلدای من

منجنیق صد حصار است آه من غافل چراست — شمع شان بی منجنیق از صدمت نکبای من

روزه کردم نذر چون مریم که هم مریم صفات — خاطر روح القدس پیوند عیسی‌زای من

نیست بر من روزه در بیماری دل زان مرا — روزه باطل میکند اشک دهان‌آلای من

اشک چشم در دهان افتد گه افطار از آنکه — جز به آب گرم نستی نگذرد در نای من

پای من گویی بدرد گرز روی مأخوذ بود — پای را این درد سر بود از سر سودای من

زانکه داغ آهنی آخر دوای درد پاست — ز آتش آه من آهن داغ شد بر پای من

سی لیک آمد مرا هم صد موکل بر سر است — گرنه چرخ ستی مثلث زاه پهلوسای من

سی دیلم دیدم از تغیر موی روم شد مرا — پیچ گیسوی دیلم اندر هم شکست اعضای من

چون رباب کاسه خشک است و خزینه خالی است — پس طناب در گلو افگنده اندا اعدای من

Marginal notes: ذنب = ستاره موسوم به ذنب الفرس; Divine Throne; ring, curve; is bent down; my abode at night; pretty-lidded Narcissus; filbert nut; suffocating grief; storm of my whirlwind; parched, bruised corn, ground corn; was trouble at the feet due to; has pierced a red-hot iron mark; riddled, pierced; twisted curls; string; star; crucifix; since; rested; trumpet-like legs; prickly; barbed; admonishing fetters; stature; of course; dark misfortune; turns bright (pale); ceiling; kernel; pain, suffering; nocturnal cries will result in; (I know nothing but…); long dark night; catapult; negligent fortification; made a vow; mental disease; unbinding; untimely; at the time of breaking the fast; going astray; pains remedies for; cauterymark of iron; sentinels; changed into lance; rebeck with a dry cup

ای عفاالله خواجگانی کز سر صف‌های جاه / خوانده اند امروز آبادالله رخصت‌های من

چون نه راز از پی روای عزت چون گل از پی روای عیش / نیست شال پروانه وار از بیخودی پروای من

نیست زر و گل بد نیست الا که خار پای عقل / صید خاری که شود عقل سخن پیرای من

زر دو حرف افتاده با هم هر دو را پیوند نی / پس کجا پیوند سازد با دل یکتای من

ساحری سیرم نه موسی سیرت از نازنده ام / در کفم گوساله الا ید بیضای من

در تموزم برگ بیدی سنه ولی از رشک قد / باد زن شد شاخ طوبی ای نی گرمای من

برگ خرمایم که از من باد زن سازنده خلق / باد سردم در لیست ریز ریز اجزای من

نافه مشکم که گر بندم کنی در صد حصار / سعی جان پرواز جوید طیب جان افزای من

نافه را بخت رنگی سرزنشها کرد و گفت / نیک بد رنگی نداری صورت رعنای من

نافه نقش یا وه گم گو کایت معنی مراست / اینک اینک حجت گویا دم بوی من

آینه رنگی که بید ای تو از پنهان به است / کیمیا فعلم که پنهانم به از پیدای من

کعبه وارم مقتدای سبزپوشان فلک / کز و طای اطلسی آید شقه دیبای من

در مزاج باستم ... / در معارج خاطرم معراج فنون پیرای من

چون گل رعناست جسم کز پی کشتن بر تلف / در شهیدی شاهدی دارد گل برنای من

چند تنهایی که در گوشه غاری شدی / ای سبی غولان گرفته دوری از صحرای من

آبنوسیم در بن دریا نشستم چون صدف / خس نه ام تا بر سر آیم کف بود همتای من

جان فشانم عقل باشم فیض رانم دل دهم / طبع عامل کیست تا گردد عمل فرمای من

ابادالله خضرائهم

May God destroy their happiness.

زر و گل را مشخّص (personified) ساخته و خواجگان را به آنها تشبیه داده -

پروانه وار آتش ان از بیخودی چون پروانه اند یا همچنان که پروانه پروانه ندارد
اتش ان را پروای من نیست - درین صورت بیخودی آنست که از حد خود پا بیرون نهاده اند

Gf..., may I be of Samiri's character, not of Moses' nature.

اینک = این است . و اکنون -

now, behold!

چنانکه حضرت عیسیٰ بر فلک مقتدای ملائکه است -

در شرح ممزج به حاست بمعنی مستراح آنجاست و معزج بمعنی خانه است و کج - درین صورت جمله اضافیه تشبیه

clumsy dungeon — latrine, nasty cell

اک خونچکان کفن مین کروڑون بناؤ ہین ؛ پڑتی ہے آنکھ تیرے شہیدوں پہ حور کی

has never taken your fodder, whether cooked or raw.

→ حیض بر حور و جنابت به ملائک بسته‌ام   گر ز خون دختران رز بود صهبای من

[illegible] in order to [illegible]

[illegible]

the [illegible] that were very nice [illegible]

[illegible]

دار القمامہ = معبد ترسایان (church) - ہم مسکن فواحش (brothel) -
و ہم مزبلہ (dunghill) - قمامہ بمعنی خاشاک و گروہ مردم -

بحر ~~بسیط~~ منسرح مثمن مطوی موقوف مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن
(فاعلات) (فاعلات)

connected with the unknown world. — عناصر - طبائع - مادہ

علوی و روحانی و غیبی و قدسی زاده ام — کی بود در بند اسطقسات استقصای من

of sacred — spiritual — celestial — how can my curiosity be directed towards — attention, effort

دایهٔ من عقل و خرقهٔ شرع و مهد انصاف بود — آخشیجان امهات و علویان آبای من

nurse — برزاے دین — medicinal food given to new-born babes — عناصر — اختر یا آسمان

وز دگر سو چون خلیل الله دگر زاده ام — بود خواهر گیر عیسی مادر ترسای من

تام خاقانی ابراہیم بود — on the other hand — adopted sister — مریم

× زابتدا سر مالک و بابک نبازیدم چو طفل — زانکه هم مالک قیم بود و هم بابای من

hide & seek — guardian

× نخی نجستم نخورده پخته و خام شما — گر شما خامان نه اکنون بس است استغنای من

fortune — camel ← dromedary — raw — I am independent of fools like yourselves — شتر مست دانہ کم بخورد

× ور خورم می هم مرا شاید که از دهقان خلد — دی رسید از دست امروز اجری فردای من

keeper of [illegible] — befits me — دی بیگی بوسیلہ اعمال حسنہ امروز — یعنی شراب طہور — in mead stipend

× در بهشتم می خورم طلق حلال ایرا که روح — خاک نچشید تا نبرد جرعهٔ حمرای من

عالم روحانیت — یعنی شراب طہور — pure — زیرا کہ — فرشتہ - روح القدس — draught — خاکی من شد

× بوسه بر سنگ سیاه و مصحف روشن دهم — گرچه چون کوثر همه تن لب شود اجزای من

شدت شوق مراد است

مالک ملک سخن خاقانیم کز گنج نطق — دخل صد خاقان سزد یک نکتهٔ غرّای من

domain lord — is worth — revenue

دست من جوزا و کلکم حوت و یعنی سنبله — سنبله زاید ز حوت از جنبش جوزای من

Virgo — برج آبی — Pisces — Gemini

جوزا = خانهٔ عطارد کہ دبیر فلک است — حوت = خانهٔ مشتری کہ قاضی فلک است — سنبلہ = ہم خانهٔ عطارد

گر بهفت اقلیم گوید کس بمثل این دو بیت — کافرم دار القمامه مسجد اقصای من

شاعران را گرچه غاوون خواند در قرآن خدای — هم از ایشان بود ظاهر وجه استثنای من

misguided ones — استثناے

از مصاف بولهب فعلان بپیچانم عنان — چون رکاب مصطفی شد مقصد و ملجای من

i.e. fear — stirrups — destination & shelter.

قاسم رحمت ابوالقاسم رسول الله که هست — در ولای او خرد و عقل و جان مولای من

D. Mercy — غلام (از ذات اعزاز) — lord

سنت عشاق چیست برگ عدم ساختن — گوهر دل را ز تف مجمر غم ساختن

provision — prepare — translation — تہیہ سوگ در راہ فنا — substance — اصل ہر شے — censer — گرمی آتش — of sorrow — make — feast of love — تحفہ — نقد

بدرقه چون عشق گشت از پس و پس تافتن — تفرقه چون جمع گشت با کم و کم ساختن

guide — it is then [illegible] to run or front — discussion — پریشانی دنیا — turns into unity — put up with loss — انجام پیدا کرنا — ختن

better to put up with all

گرچه نوای جهان خارج پرده رود | چون تو درین مجلسی با همه دم ساختن

پیش پیر پیران آب ده دست باش | تا ت مسلّم بود پشت بخم ساختن

نزد فسرده دلان قاعده کم کن چو آب | با دل آتش‌فشان چهره دژم ساختن

می‌نتوان در خط دهر نقش وفا یافتن | می‌نتوان بر روی آب نقش قلم ساختن

عمر نه والاف عیش بیش نبود چو صبح | از پی یک لحظه عمر چتر و علم ساختن

تا کی در چشم عقل خار مغیلان زدن | تا کی در راه نفس باغ ارم ساختن

رخش بهرای زر بردن در پیش دیو | پس خر افکنده سم مرکب جم ساختن

دل ز امل دور کن زانکه نه نیکو بود | مصحف و افسانه را جلد بهم ساختن

پردرشت مدار عقل که ناخوش بود | بر سر رند مغان لیس رقم ساختن

چند رصد گاه دیو بر در دل داشتن | چند قدم گاه پیل ست حرم ساختن

بر سر خوان جهان چند چو بربط مقیم | سینه و دل را ز آز جمله شکم ساختن

چند چو مار از نهاد دو زبان زیستن | چند چو ماهی بشکل گنج درم ساختن

زر چه بود جز صنم پس نه پسندد خدا | دل که نظرگاه اوست جای صنم ساختن

زین گنگه در دل شکست زلزله نفخ صور | گوش خرد شرط نیست چند را صم ساختن

زین دم معجز نمای بگذری چنان قاانیا | گر نه سر این دم توان زاد عدم ساختن

گرچه ز روی قضا بر تو ستمها رود | جز نه رضا روی نیست دفع ستم ساختن

یوسف ولها تو ای کایت نیست از سخن | پیش گرسنه دلان خوان کرم ساختن

با همین مردان بباید ساخت

you may acquire the habit of keeping your back bent.

عــه درین شعر زحاف تسکین اوسط واقع شده - یعنی بجاے
مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن - مفعولن فاعلن مفتعلن فاعلن باید دانست
(فاعلات)

Lo! the earthquake caused by the blowing of the trumpet has already broken into hearts. It is not proper to have the ears of R deaf.

it is possible

چون بشماخی ترا کرد قضا شهر بند نام شماخی توان مصر عجم ساختن بر رعایت "یوسف دلها"

intend imprisoned for you call

غم زجهان عبره کرد عبرت تو این بست نتوان با مرگ غم برگ نعم ساختن indulge in luxury

enough warning departed on

چون تو طریق نجات از در غم یافتی شرط بود قبله گاه موقع غم ساختن مرقد

salvation path regard as duty

چون بدر مصطفی نایب حسان توئی

successor threshold

فرض بود نعت او حرز امم ساختن amulet i.e. protection

make for the people

عید ست پیش از صبحدم مژده بخمار آمده بر چرخ دوش از جام جم یک نیمه دیدار آمده Omit!

عید آمد از خلد برین شد شحنه روی زمین هان ماه نو طغراش بین امروز بر کار آمده

کرده دوران خرم فضا صید گوزنان چند جا شاخ گوزن اندر هوا اینک نگونسار آمده

پرچم ز شب پرداخته منطاس پرچم ساخته بیرق ز صبح افراخته روزش سپهدار آمده

بر چرخ بگشاده کمین دو غش نهاده بر سرین هان عین عید اینک ببین بر چرخ دوار آمده

عید همایون فرنگر سیمرغ زرین پر نگر ابروی زال زر نگر بالای کهسار آمده

از گرد راهش آسمان تر مغز گشته آنچنان کز عطسه مغزش جهان پر مشک تاتار آمده

گیتی ز گرد لشکرش طاوس بسته زیورش در شرق زنگین شهپرش و ز غرب منقار آمده

پی گم کنان سی شب دوان از چشم قرابان نهان زر دیده در کوی مغان نزدیک خمار آمده

ساقی صنم پیکر شده باده صلیب آور شده قندیل از و ساغر شده تسبیح زنار آمده

هر پی ز کویش عنبری هر پی ز بویش کوثری هر خوی ز رویش عبهری بر برگ گلنار آمده

ریحان روح از بوی می جان را فتوح از روی می بزم صبوح از خوی می فردوس کردار آمده

می عاشق آسا زرد به هم رنگ اهل درد به — دُر در صفا پرورده به تلخ شکربار آمده
خورشید رخشان مست می زان زر دل‌ربا مست می — جوجو همه جان مست می فعلش بخموار آمده
آن جام جم پرورد کو آن شاهد رخ زرد کو — آن عیسی هر درد کو تریاک بیمار آمده
می آفتاب زرفشان جام بلورش آسمان — مشرق کف ساقیش دان مغرب لب یار آمده
در ساغر آن صهبا نگر در کشتی آن دریا نگر — بر خشک و تر صحرا نگر کشتی به رفتار آمده
مطرب چه طوطی بوالهوس انگشت و لب در کار بس — از سینه بر ربط نفس در حلق مزمار آمده
آن آبنوسی شاخ بین مار شکم سوراخ بین — افسونگر گستاخ بین لب بر لب مار آمده
بربط چو عذرا مریمی آبستنی وار دهمی — از درد زادن هر دمی در ناله زار آمده
دستینه نالان رباب از عشق می در سینه بسته دستیی — بر ساعدش چون خشک نی رگهای بسیار آمده
آن چنگ ازرق سار بین آن رشته در منقار بین — در قید گیسو تار بین پایش گرفتار آمده
آن لعبت دف‌ها نگر گردان نگر در دف شکار رستان نگر — وان چند صف چون نگر با هم به پیکار آمده
کبکان بیا بانگ نی بر زیر و بم چندان سماع آور دهم — کان حلق نازکشان دم تا سینه افگار آمده
براه راز سلیمانی شنو زان مرغ روحانی شنو — اشعار خاقانی شنو چون دُر شهوار آمده
بزم آشـ صفهای مرغان کن نگه در صفهای بزمگه — چون عندلیبان صبحگه فصال گلزار آمده
وان کوس عیدی بین نوان بر درگه شاه جهان — مانند طفل لوح خوان در درس و تکرار آمده
جام و می رنگین بهم صبح و شفق را بین بهم — تخت و جلال الدین بهم کیخسرو آثار آمده

شروان شه سلطان نشان افسرده گردون شان
دستش سحاب دُرفشان چون لعل دلدار آمده

بحر رمل مسدس مخبون مقصور (یا ~~محذوف~~ ابتر) - فاعلاتن فعلاتن فعلات (فعلن)
(فعلات)

ملکوت = نزد صوفیه عالم معنی که عالم ارواح است، عالم غیب نیز گفته اند ... ملائکه را حاصل است
اگر «چون» برای تشبیه باشد هم درست بود -

کوه‌نشینان = Mountaineers (robbers)

اگر عبارت متن علی حالها داریم هم صحیح بود - مخفی نماند که چتر عادةً سیاه می باشد لهٰذا در شعر حیثیت قال
چون چتر سنجری رخ بختم سیاه باد   با فقر اگر بود هوس ملک سنجرم
تا یافت جان من خبر از ملک نیم‌شب   صد ملک نیمروز به یک جو نمی خرم

بحر آساں شوم انشاء اللہ | از رہ آساں شوم انشاء اللہ — travel, route — چو نخور

چوں طلب در دل و دل در ملکوت | رہ بہ پنہاں شوم انشاء اللہ — craving, desire (steals in the heart) — take my way secretly — attached to the angelic, spiritual world

خضر پنہاں گذرد بر رہ و من | خضر دوراں شوم انشاء اللہ — passes mysteriously

ایمن از کوہستاں بگذرد | باد آباں شوم انشاء اللہ — on the way, undisturbed — as swift as the cold wind of winter

پیش آں بادہ پرستاں شکوہ | کوہ شہلاں شوم انشاء اللہ — gravity, dignity — those given to empty desires

قمع آں را کہ کند کوہ پناہ | موج طوفاں شوم انشاء اللہ — takes shelter — Deluge — extirpation, destruction

ملک عزلت طلبم از عقل | بو کہ سلطاں شوم انشاء اللہ — am in search of, retirement — it is likely

تا زند چتر سیہ بخت سپید | ابر نیساں شوم انشاء اللہ — raise, canopy — spring showers, cloud producing — ایں رہ بہ سیاہی ابر و سپیدی باران

چہ نشینم و با خانہ رسے | بحر آساں شوم انشاء اللہ — stay — plague-spot

عندلیبم چہ کنم خارستاں | بگلستاں شوم انشاء اللہ — thorny land — rose-g.

ہمسر عقلم و چوں عزم کنم | ہمہ تن جاں شوم انشاء اللہ — all reason — make up my mind, undertake the journey

خاک شورہ شدہ ام جہد کنم | کاب حیواں شوم انشاء اللہ — try, brackish soil

بکنم دیو دلیہا بہ سفر | تا سلیماں شوم انشاء اللہ — behave bravely — دیو دلی = ہمت، جرأت

چوں صفا یافتگاں ز اشک طرب | تر گریباں شوم انشاء اللہ — pure-hearted — tears of joy — wet my collar

چوں شکر فشانی رہ از گرد سفر | خشک داماں شوم انشاء اللہ — travellers of D. path — wipe the dust of the road (sin) fr. my skirt

نمک افشاں شدم از دیدہ کنوں | شکر افشاں شوم انشاء اللہ — used to shed salt tears — sprinkle sugar

گر چو نرگس یرقاں دارم باز | گل خنداں شوم انشاء اللہ — suffer fr. jaundice — smiling rose

شاخِ خشک چون خاکِ درمنه شده ام — تازه ریحان شوم انشاءالله

worm-wood — *basil blooming*

سنگِ زردم شده معلول بوقت — لعل رخشان شوم انشاءالله

indisposed — *in time* (بیمار = [illegible]) — *bright*

بوجه زردی و بیماری خود را به سنگ زرد [illegible]

چشم بازم همه بیماری بار — همه درمان شوم انشاءالله

چشم یارم (= [illegible])

once more — *all sickness* — *wake ful* — *all cure*

مرض آورده بگوشم سرو گفت — که بپایان شوم انشاءالله

whispering to my ears — *come to an end*

بعد این شعر "تب مرا گفت" الخ می بایست

چون ز ریشه سالم بجو آب آمده ام — به ز بحران شوم انشاءالله

medicinal draughts — *barley water* — *get out of the crisis*

هر دو روز چو آب آیم و هم — رغم خصمان شوم انشاءالله

take gruel — *annoy my ill-wishers*

وز مرز دو چو مرغ آیم باز — مرغ پران شوم انشاءالله

in place of — *come down to chicken-meat* — *flying*

~~[illegible]~~

تب مرا گفت که سرسام گذشت — من پس آن شوم انشاءالله

delirium has left — *I follow the lead*

نه نه تا حکم ز سلطان چه رسد — تا بفرمان شوم انشاءالله

ببینیم — *let us see what orders are given*

گر دهد رخصه کنم نیت طوس — خوش و شادان شوم انشاءالله

grants leave — *intend to visit* — *go there with joy [illegible]*

بر سر روضهٔ معصوم رضا (امام ثامن) — رشک رضوان شوم انشاءالله

shrine — *holy* — *the like of*

گرد آن روضه چو پروانهٔ شمع

like a moth around candle

مست جولان شوم انشاءالله

go round with ecstasy

since I have improved so as to get barley water instead of m. draughts. I shall get out of the crisis.

بحر ہزج مثمن اخرب مکفوف مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن مفاعیل
(فعولن)

* جامعیت شعر آنست که در دو مصرع تا جائے فریقین متخاصمین - رضامان - رشتے شتا زند و مقام و زمان نزاع
همه را ذکر کرده -

d. n. stop producing notes.

how is it that their reflection has transmitted colour to the flowing water (of the stream)?

the day now loses all its existence in the shadow of the cloud as if it were the fruit of the willow.

انتخاب از قصائد انوری

باز این چه جوانی و جمال ست جهان را ‌ ‌ ‌ وین حال که نو گشت زمین را و زمان را

مقدار شب از روز فزون بود و بدل شد ‌ ‌ ‌ ناقص همه این را شد و زاید همه آن را

هم جمره برآورد فرو برده نفس را ‌ ‌ ‌ هم فاخته بگشاد فرو بسته زبان را

در باغ چمن ضامن گل گشت ز بلبل ‌ ‌ ‌ آن روز که آوازه فگندند خزان را

اکنون چمن و باغ گرفتار تقاضاست ‌ ‌ ‌ آری بدل خصم بگیرند ضمان را

بلبل ز نوا هیچ همی کم نزند دم ‌ ‌ ‌ زان حال همی کم نشود سرو نوان را

آهوی سر سبزه مگر نافه بینداخت ‌ ‌ ‌ کز خاک چمن آب بشد عنبر و بان را

گر خام نه بیست ست صبا رنگ ریاحین ‌ ‌ ‌ از عکس چرا رنگ دهد آب روان را

خوش خوش ز نظر گشت نهان راز دل ابر ‌ ‌ ‌ تا خاک همی عرضه دهد راز نهان را

اکنون ثمر بید کند نام و نشان گم ‌ ‌ ‌ در سایهٔ او روز کنون نام نشان را

بادام دو مغز ست که از خنجر الماس ... نا داده لبش بوسه سراپای فسان را

(structure; what, story; touched (though); with; a. with 2 kernels; i.e. is shown to pieces.)

ژاله سپر برف بر دار کتف کوه ... چون رستم نیسان نجم آورد کمان را

(champion of spring; snatched; vernal showers, also hailstorm, dew.)

که بیضه کافور زیان کرد و گهر سود ... بینی که چه سود ست هرایں مایه زیان را

(gained; lost; camphor)

از غایت تری که هوا راست عجب نیست ... گر خاصیت ابر دهد طبع دخان را

(it is no wonder; moisture; excess; transmits; nature; property)

گر نایژه ابر نشد پاک بریده ... چون هیچ عنان باز نه پیچد سیلان را

(cut down; clearly; throat, spout of a pot; constant flow; to check)

ور ابر نه در دایگی طفل شگوفه است ... باز آں سوا ابر زچه کشاده است دهان را

(young; suckling (v.t.); yawningly; torn)

ور لاله نورسته نه افروخته شمعی است ... روشن زچه دارد همه اطراف مکان را

(burning; fresh, newly grown; keep illuminated)

نی رمح بهار ست که در معرکه کرده است ... از خون دل دشمن شه لعل سنان را

(battle; spear; spear point; H.M.)

فیروز شه عادل و منصور و معظم ... کز عدل بنا کرد دگر باره جهان را

(victorious; consolidated)

آن شاه سبک حمله که در کفه جودش ... یو وزن کند رغبت او ثقل گران را

(pan, scale; quick in attack; inclination (to bestow))

شاهی که چو کردند قران پیلک و دستش ... ق البته کمان خم ندهد حکم قران را

(two-headed arrow; join; conjunction of planets; bend)

منعش بفلک باز دهد طالع بد را ... حکمش بعمل باز برد عامل جان را

(evil fate; sends back; prohibition; controller of lives; restores to office)

گر پاره کند رای جزمش نبود راه ... جز خارج آن نیز دخول حدثان را

(patrol, guard; an enter; caution; fortification; accidents; even)

ور بره زند لشکر عزمش نبود تک ... جز داخل آن نیز ردیف سرطان را

(The sign Leo; a run away; determination; host)

گر نور چو عقرب نشدی ناقص بی چشم ... در قبضه شمشیر نشدی دبران را

(defective; Taurus; Aldebaran acts as an ornament; hilt)

ای ملک ستانی که بجز ملک سپاری ... با تو ندهد فایده یک ملک ستان را

(handing over the his dominion, lands; conqueror of lands; no complete gain; advantage)

در نسبت شاهی تو بچون شه شطرنج ... ق نا هیبت دگر هیچ نه بنهان وفلان را

(as compared to; majesty; such; no thing more; possess only a name)

اگراز درمغز شگافت و شگافته مراد باشد چنانکه در لغات است پس کنایه باشد
از پاره پاره شدن برف از اثر شعاع آفتاب.
قوس قزح بهنگام باران نمودار می‌شود. چون عکس آفتاب در قطرات مترشحهٔ ابر می‌افتد

see what a great gain accompanies this little loss

whose inclination renders a heavy load light, when put in the pan (scale) of his benevolence.

عادة عمل کمان هم حکم قران کواکب را باطل می‌کند - به تقدیر هم جهه یا هم نشود
معنی اینست که کمان شاه حکم قران را مغلوب کند یا از حکم قران غایب نشود

جز خارج آن but (are obliged to remain) outside

پره زدن form an enclosure or cordon

دَبَران = کوکبی روشن و سرخ که بجای چشم ثور واقع شده -
& if it were not that . . .

The world has not seen anything, but the thirst of your blood thirsty dagger, drinking fr. the same cup w. the destruction of your thirsty enemies situated in the same locality as. هم گوشه

رسم بود که تار ریسمان یا هفت بار گره داده بر ساعد بیمار می پیچیدند تا از لرزه شفا یابد
(گنده)

× در خفقان خون در دل منجمد می شود و لعل خفقان را زائل می کند
اما قهر ممدوح خفقان را منجمد می سازد تا خون افاسد نماید (المحشی)
والاصح عندی اینست که اگرچه خون دل لعل از فساد محفوظ باشد لاکن قهر تو خفقان را
در آن گره وار بسته سازد تا آنکه فاسد گردد حالانکه لعل مزیل خفقان بود
عه اے درابتدائے سال که داغ بر رانش پیدا می شود

* in the hope that you may accept it.

رفع فرو شدن = زوال حیات - و عجز

flutters its wings for flight — پر باز کند از

تو قرص سپهری و نخوانند همین نام — خبازگه جلوه گری هیئت نان را
(heavenly disc; by; loave; baker; while displaying his bread)

جز تشنگی خنجر خونخوار تو گیتی — هم کاسه کجا دید فنای عطشان را
(blood-thirsty; drinking fr. the same cup with; destruction of yr. thirsty foes)

جز عرصهٔ بزم گهرآگین تو گردون — هم گوشه کجا یافت ره کاهکشان را
(expanse; full with pearls; having the same worth as; milky way)

آن را که تب لرزهٔ حرب تو بگیرد — عیسی نه تند بر تن او تار توان را
(is attacked by ague; cure; thread; tie; strength; warfare)

گر ابر سر تیغ تو بر کوه ببارد — آبستنی نار دهد مادر کان را
(were to fall; would make pregnant with fire)

در خون دل لعل که فاسد نشود هیچ — قهر تو گره وار ببندد خفقان را
(wrath; palpitation; turns into a knot, ties up like a knot, congeals; unwholesome)

از ناصیهٔ کاه‌ربا گرچه طبیعی است — سعی تو فرو شوید رنگ یرقان را
(amber; efforts; wash off; natural)

در بیشه گوزن از پی داغ تو کند پاک — در سال نخست از نقط بیهده ران را
(cleanses; stag; useless dots, spots; in order to receive your brand)

در گاه زنان امید قبول تو کند خوش — آهن الم تاب دخراشیدن سان را
(endures cheerfully; whetstone; stroke; blow of hammer)

انصاف تو مصریست که در بستهٔ او دیو — نظم از جهت محتسبی داده دکان را
(city; street; market; police officer; p. station; established)

عدل تو چنان کرد که از گرگ امین تر — در حفظ رمه یار دگر نیست شبان را
(trusted friend; managed; flock; to protect; is to such an extent)

جاه تو جهانیست که سکان سوادش — در اصل لغت نام ندانند کران را
(residents; universe; word; vocabulary; limit, end)

در عالم جاه تو که را روی گذر داد — چون قهره فرو شد چه یقین را چه گمان را
(lands, countries, suburbs; who can traverse; conjecture; certainty; are rendered helpless)

روزیکه چو آتش همه در جوشن فولاد — بر باد نشینند هژبران جولان را
(clad in steel armour; attack; mount on air)

از فتنه در این سوی فلک جای نه بینند — پیکار پرستان نه امل را نه امان را
(tumult; on this side; room; safety; hope; votaries of battle, warriors)

از زلزلهٔ حمله چنان خاک بجنبد — کز هم نشناسند نگون را و ستان را
(attack, shock; shakes so violently; one falling flat; one w. head downwards)

سر جفت کند افعی قربان و چو آن دید — پرواز کند کرکس ترکش طیران را
(bow case; quiver; vulture; The bow makes the two ends meet.)

adder = افعی

ـــ طراوه (به وال) جامه رنگین که بر سر سنان و نیزه بندند - بیرق - پرچم - banner

از عکس سنان و سلب لعل طرازش | میدان همه طعنه زند لاله ستان را

thr. red i.e. blood-stained — cloth — spear — reflection — bed or field of tulips — taunts — expanse i.e. space

گاهی ز فغان نعره کند راه هوا گم | که نعره یکی در شکند پای فغان را

shouts lose their way in the wailings of the wounded are so loud... air — drown in the lip

در هیچ رکابی نکند پای کس آرام | آن لحظه که دستت حرکت داد عنان را

shouts of warriors. نعره — be at rest — stirrups — reins — moves

چشم زره اندر دل گردان بشمارد | بی واسطه دیدن بشریان ضربان را

eyes of the loops in the armour — count — heroes — beats of the heart — pulse, artery — without feeling

هر سمت غباری که ز جولان تو خیزد | چون باد خورد شیر علم شیر ژیان را

raised dust — attack — dust — ferocious — destroys, eats up

هر لحظه شود رمح تو در دست تو شکلی | از بسکه بجنبد چه شجاع و چه جبان را

افعی — assumed the form of... — as it moves — in case of both fear

شمشیر تو خوانی نهد از هر دد و دام | کز کاسه سر کاسه بود سفره خوان را

serve as cups. — brutes & beasts — lays a table — on t.cloth — skull of heads

قارون کند اندر دو نفس تیغ جهادت | یک طایفه میراث خور و فرقه خوان را

brandished in جهاد — seconds — rich like Corah. — mourners — legacy-holders — a party

تو در کنف حفظ خدائی - و جهانی | طعمه شدگان حوصله دون و هوان را

protection — guardianship — disgrace — contempt — mean, stomach

تا بار دگر پیر و جوان گردد هر سال | گیتی که بتدریج کند پیر جوان را

کنایه از خزان و بهار — becomes in its turn — again

گیتی همه در دامن این ملک جوان باد | تا حصر کند دامن هر حسن میان را

prosperous Govt. — remains within — unites — skirts (protection) — encompassing — middle part

باقی بدوامی که در آنجا و هستیش | ساعات شمارند الوف دوران را

Thousands of cycles are considered as one — individual years — till such an eternity — treated as

قایم بوزیری که ز آثار وجودش | مقصود عیان گشت وجود حیوان را

became discernible. — signs of his existence — (may it remain) secure. — creation of living beings — object

صدری که بجز فتوی مفتی و نفاذش | در ملک معین نکند آیت شان را

law-giver, jurist. — a dignity — mandate, judgement — chief — glory — sign, verse — can determine

در حال رضا روح فزاینده بدن را | در وقت سخط پای گشاینده روان را

adds vitality — when he is pleased — lets loose the foot of soul

آن خواجه دیرینه که تدبیر صوابش کشد | در بندگی شاه کند قیصر و خان را

draws in — judicious policies — vizier of long standing

دستور جلال الوزرا کز در عالیش | انصاف رسانند هر انصاف ستان را

ستان receiving justice — sublime court — receives

باد (داء الاسد) = جذام - مرضی که از فساد خون پیدا می‌شود و تن در آن می‌پاشد
a corrosive disease, e.g. the eating leprosy.

The world serves as a meal for . . . .

دامن = پاره‌ای پیراهن که از بالا کمر تا زیر آویخته باشد

معیّن = اصطلاح اصول فقه - ضدّ مبهم - (مثلاً ایاماً معدودات و شهر در احکام صیام)

it (ابر کرم) takes the product of the rain dropping from the tips of his fingers high up to the cloud itself.

إن الظن لا يغني من الحق شيئا — و ليس الخبر كالمعاينة

بجرش زمان که بجز قصیده او را است - باز این چه جوانی الخ

do not turn back the reins of their motion.

How much safety is there in . . . that
its desire disturbs the sweet sleep of . or deprives ... of sweet sleep.

آن جا که زبان قلمش در سخن آید — بر معجزه تفضیل بود سحر بیان را

(has superiority to; comes in verbal; gets the better of; miracle; its narration)

آن جا که محیط کف او ابر برانگیخت — بر ابر کشد حاصل باران نسان را

(raises up a cloud; ocean of his palm; harvest, product; takes high up to)

از سیرت و شان رتبت ملوک و ملک آمد — حاصل نتوان کرد چنین سیرت و شان را

(the envy of; character; acquire; رد العجز علی الصدر / لف و نشر غیر مرتب / و اشتقاق)

از مرتبه دانیست درین مرتبه آری — یزدان ندهد مرتبه جز مرتبه دان را

(attained glory, position; confer dignity; by his ability to recognise merits)

تا هیچ گمان گم نکند روی یقین را — تا هیچ خبر خم ندهد پشت عیان را

(can't dispense with; conjecture; certainty; report; can't vanquish; actual seeing)

این بارگهی فتح کیانی و شهی باد — وین هر دو دو مقصد شده شاهان کیان را

(imperial court, canopy; last forever; destinations)

شه ناگذران ست چو جان در بدن ملک

(indispensable to)

یا رب تو نگهدار مر این ناگذران را

(protect)

ای قاعدهٔ تازه ز دست تو کرم را — وی مرتبهٔ نو ز نشان تو قلم را

(laid a new foundation of; added fresh glory to; در مدح وزیر ناصر الدین طاهر / سلطانی خاورانی)

بیان از سحر بنان تو و اعجاز کف تست — گر کار گذارست قلم را و کرم را

(it is due; the affairs; are prosperous)

دین عرب و ملک عجم از تو تمام اند — یا رب چه کمالی تو عرب را و عجم را

(what a pr. you have brought about to; have attained perfection thr. you)

آن صدر جهانی تو که در شارع تعظیم — همراه دوم گشت حدوث تو قدم را

(on the high road to greatness; eternity; creation; next companion to)

از بهر وجود تو که سرمایهٔ اشیاست — نشگفت که در خانه نشانند عدم را

(source; is thrown out of employment; dis-mounted, made to retire; nonentity)

تقدیم تو جائیست که از پیش روی آن — افلاک عنان باز نتابند قدم را

(precedence; while following it)

اجرام فلک یک بیک اندر قلم آیند — گر عرض دهد عارض جاه تو حشم را

(w. b. noted down, w. rank among thy servants; for review; of servants; muster-master, captain)

بر جای عطارد بنشاند قلم تو — گر در سر منقار کشد جذر اصم را

(make him replace; were to draw in the point of its bill; surd; beak, bill)

ای در حرم جاه تو آمن که نیاید — از پویهٔ او خواب خوش آهوی حرم را

(sanctuary)

با دایهٔ عفو و سخطت الف گرفتند — چون ناف بریدند شفا را و الم را
forgiveness · wrath · acquired intimacy with · diseases · cure · were born

تا خاک کف پای ترا نقش نه بستند — اسباب تپ لرزه ندادند سقم را
so long as · made an amulet · sole · sickness · provides · causes which bring about

انصاف بده تا در انصاف تو باز است — غمخوار تر از گرگ شبان نیست غنم را
is open · more sympathetic towards sheep

سوهان فلک تا گل عدل تو شگفته ست — تیزی نتواند که دهد خار ستم را
file · is blooming · e.g. lend sharpness

بر تر نکند قدر ترا دست وزارت — افزون نکند سعی ستم ساحت یم را
can add to · office · worth · raise · expanse · lash efforts

گر شاه نشان خواجه بود خواجگی این است — روزیست درو شک نبود هیچ حکم را
with royal glory · this is your · judge · can have any doubt · as clear as

از حاصل گیتی چو توئی را چه تمتع — وز خاتم خضرا چه شرف خضر حشم را
advantage · income, product · ring worn round · honour can derive

زین پیش باندازهٔ هر طایفه مردم — آوازهٔ اعزاز قوی بود نعم را
class of people · acc. to the means · had a great value · reputation

امروز در اقبال تو آن صیت ندارد — بیچاره نعم چون تو شدی سیفه نعم را
lost dear reputation · fortune · abundance of enjoyments

دودی که سر از مطبخ جود تو بر آرد — آماده تر از ابر بود زادن نم را
rises · produce · more apt

آن جا که در آید بنوا بلبل بزمت — جز چغد زیارت نکند باغ ارم را
begins to sing · like to visit

روزی که دوان بر اثر آتش شمشیر — چون باد خورد شیر علم شیر اجم را
following on the footsteps · thicket

در نعرهٔ خناق آرد و در جلوه تشنج — گر پاس تو یاری ندهد کوس و علم را
convulsion · suffocation · were not · protection · to help

یک نالهٔ که کلک تو کند در ید ملک — آن جا که عدو عشوه دهد بخت دژم را
fit, good · cry (writing scratchings) produced by · display · miserable

با فائده تر زانکه مه روزه همه روز — از شست کمان ناله و پشت تو نجم را
transmits · magnanimity

در همت تو کس نرسد زانکه محال است — پیمودن آن پایه مقاییس همم را
imagine · measuring instruments · degree

خصم ار بکمال تو تشبه نکند به — تا می نکند باره بی دست علم را
imitate · accomplishments · to help · what can adorn a standard

go on doing justice for..., judge my انصاف بده
statement impartially when I say that...

آفتاب آمد دلیل آفتاب

since you got accustomed to "yes" (the answer in the affirmative)

the former wd. choke, when crying, & the latter wd. suffer fr. convulsion, when unfurled

اشاره باشد به چهار ماه رمضان - یا (برای آنقدر که "از آنکه کجی" از آنکس که
باشد و "پشت کمان" به اضافت خوانند) به عبادت و دعای رمضان.

۴ is more useful than the action of one who, ~~in~~ the month of Ramazan, transmits crackling sound all day long ~~back~~, fr. the handle of the bow to his bent back,

is ~~more~~ useful than the ~~crackling~~ sound transmitted by the bow, all day long during the month of Ramazan, from its handle 'to its' bent back'.

در مطلوبهٔ چنین است - بخت نه سیمینت که پی گم کند اقبال
گر تنگ کند دشمن بدخواه درم را

در «صفرے» یای توصیفی است یعنی چنان صفرے که الخ - و آن در حساب مقرراست

بر تقدیر «نکند» معنی اینست که ز پس پشت را از مولودها پرداخته نکند و شکم را از اموات پر نسازد و بر تقدیر «بکند» مراد آنست که تا شکم را از مولودها پرداخته بکند و پشت را ~~[illegible]~~ پُر - و پشت را از اموات پرداخته بکند و شکم را پُر -

شعبده = magic, jugglery art (here, music).

بحر مجتث مثمن مخبون مقصور - مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات
(فعلن)

رنگ آمیختن = نقاشی نمودن

miserable & unfortunate

بخت نه همین است که ره گم کند اقبال — گر میل کند دشمن بدبخت دژم را ؟ — good luck loses its way

turns towards i.e. favours

بدخواه تو بر تخته این مسکن خاکی — صفر است که بیشی ندهد هیچ رقم را — the tablet of this earthly habitation

ill-wisher — numbers increase the value of... zero

حساد ترا در بدن از خوف تو خون نیست — ور هست چنان نیست که اصناف امم را — not like that of the general mankind

thr. — enemies

سبابه بقراط قضا یک حرکت یافت — شریان حسود تو و شریان تقم را — کنایه از بی حقیقتی یا عدم [illegible]

beating in the same way — forefinger — artery

saffron wood

جمره است مگر خصم تو زیرا که نپاید — در هیچ عمل منصب او بیش سه دم را — h.d.n. stay in any office

for breaths

نکند تا خاک در آمد شد هر کاین و فاسد — پرداخته و پر بکند پشت و شکم را

those who are born / die — belly — fills — empties

بر پشت زمین باد قرارت بسعادت — کاندر شکم چرخ توئی شادی و غم را — شادی تراست رغم اعدا ترا

happiness may you stay — the source of joy & sorrow

دربان دربار گهت شیوه حجاب گرفته — بهرام فلک نظم جوانی و خدم را — to keep in order. attendants = جوانی

take up the office of a porter or chamberlain — Mars

در بزم گهت چهره بعیوق برده — نغزه ناهید فلک نغمه مثلث و بم را — carry to the highest degree of perfection

Capella — Venus — treble triplet — bass

خاک درت از سجده احرار مخدر — تا سجده برد هیچ شمن هیچ صنم را — prostration

prostrate — spotted covered nobles — before

henceforth

این شعر بر آن وزن و قوافی و ردیف است

refrain — in the same...

کاهرون کشاطیست فره فضل و کرم را — there is a great joy for..

[illegible Persian marginal note]

اگر بحول حال جهانیان نه قضاست — چرا مجاری احوال بر خلاف رضاست

converter — desire — events happening

بلی قضاست بهر نیک و بد عنان کش خلق — بدان دلیل که تدبیرهای جمله خطاست — turn out wrong

controls — plans

هزار نقش بر آرد زمانه و نبود — یکی چنانکه در آئینه تصور ماست — pictures, i.e. occurrences

brings about

کسی ز چون و چرا دم نمی تواند زد — که نقشبند حوادث ورای چون و چراست — above criticism

creator, maker — why — how

نقش اگر چه رنگ [illegible] امهات آمیزند — درین سرا چه کون و فساد و نشو و نماست — composition & decomposition 3 birth 4 growth

shape of everything is determined by

تفاوتی که درین نقشها همی بینی — ز خامه ایست که در دست جنبش آباست
i.e. creatures

بدست ما چو ازین حل و عقد چیزی نیست — بعیش ناخوش و خوش گر رضا دهیم سزاست
arrangement — control — except with unhappy

که زیر گنبد خضرا چنان توان بودن — که اقتضای قضاهای گنبد خضراست
decrees. in acc. with

چو در ولایت طبع از و گزیری نیست — که بر طبایع و موالید والی والاست
can't avoid — domain of constitution or nature — sovereign-lord — 3 Kingdoms of nature

کسی چه داند کین گوژپشت مینارنگ — چگونه مولع آزار مردم داناست
bottle-green, azure — hunch-backed — desirous of

نه هیچ عقل بر اشکال دور او واقف — نه هیچ دیده بر اسرار حکم او بیناست
revolution — forms, ways — decree

چه جنبش است که بی اولست و بی آخر — چه گردش است که بی مقطع است و بی مبداست
beginning or end — or origin or termination — motion — revolution

مرا ز گردش این چرخ آن شکایت نیست — که شرح آن همه عمر ممکن است و رواست
about — account

زمانه را اگر این یک جفاست بسیار است — بجای من چه کز این گونه صد هزار جفاست
injustice — does — my case

چو عزم خدمت آن بارگاه دید مرا — که صحن و سقف وی پیغاره زمین و سماست
my intention of serving — ornament — reproof

چو دید کز پی تشریف نعمت و جاهم — چو بندگان دگرم قصد حضرت والاست
intend to visit — exaltation, in quest of honour

بدست حادثه بندی نهاد بر پایم — که هیچ حادثه گاهی نهان و گه پیداست
catastrophe, misfortune — invisible

بیک بصورت چونان گران بقوت طبع — که پشت طاقتم از بار او همیشه دوتاست
appearance — light — bent double by — burden

نظر بحیله ز اعضا جدا نمی کندش — گرانست بند بر اعضا که آن هم از اعضاست
d.n. remove — distinguish

عصاست پایم و در وضع آفرینش خلق — شنیده که کسی را بجای پای عصاست
like a stick — constitution — nature

اگرچه دل هدف تیر محنت است و غم است — وگرچه تن سپر تیغ آفت است و بلاست
target — calamity — trouble

ز روزگار خوش است اینهمه جز آنکه لیم — ز دست بوس نهادند روزگار جداست
endure cheerfully — deprived of

در لحظه . ممکن آید و راست

غالباً اشاره به پنج باشد گویند که شاعر در آن زمان، در علت رشته مبتلا بود
"که بیماری رشته که درش چو دوک" - (رشته The guinea worm)
(spindle)

خدایگانِ وزیرانِ مشرق و مغرب — که در وزارت صاحب تمیزیتِ وزراست (بهترینِ وزرا)

سپهرِ فتح ابوالفتح طاهر آن صاحب — که با سپهرِ کمالش سپهر کم ز سهاست
as comp. w. — an insignificant star in the G. Bear

بنا. پناه — بهای ملت و پشت هدایت ناصر دین — که دین و ملت ازو جفت نصرت است و بهاست
support, beauty — victory, association with — guidance, salvation

جهان خواجگی آن خواجهٔ جهان که بجاه — بخواجگان و امیران برش علو و علاست
ministership — superiority & preference to

بزرگوار — زمانه گلی کز کلک و خاتمش در ملک — هزار بند گشاد و هزار برگ و نواست
seal — executive changes — means of subsistence, provision, equipment

ز بار حلمش در جرم خاک استسلام — ز لطف قهرش در طبع آب استسقاست
gravity, submission — dropsy — جمع جز

ز قدر اوست که تار سپهر با پود است — ز عدل اوست که خار زمانه با خرماست
خار نیز تواند که خرما بیار آرد

قضا بگفت به سستی بهم زمام جهان — زمانه گفت که او خود جهان مستوفاست
wrong — (ع) — strength (ا) — rein — date — entire

بخطِ طاعتِ فرمان درش وحوش و طیور — بزیرِ سایهٔ عدل اندرش رجال و نساست
under — protection — subjugation

ایا سپهرِ نوالی که پیش صیتِ سخات — سخای ابر دروغ و نوالِ بحر دغاست
bounty

به پیش رفعتِ تو چرخ گوئیا پست است — بجای دانشِ تو عقل گوئیا شیداست
low — as comp. with — mad

تو آن کسی که ز بهرِ ثنا و مدحتِ تو — بمادحِ تو سزا از روزگار مدح و ثناست
eulogy — on behalf of — is worthy of… — eulogist

بدرگهِ تو فلک را گذر بپای ادب — بجانبِ تو قضا را نظر بعینِ رضاست
respectfulness — has access to — approval

غبارِ قدرِ تو آن اوج را که بر گردون است — عیالِ دستِ تو آن موجها که در دریاست
dependent upon — پروردہ

ز شورِ مجلسِ تست آن طرب که در زهره است — ز بهرِ خدمتِ تست آن کمر که بر جوزاست
tumult — joy — Venus — Gemini — belt, girdle — شور — یا شوق

بنانِ نوالِ دستِ ترا موجِ بحر و بذلِ سحاب — مسیرِ امرِ ترا پای برق و پای صباست
gift — journey — wing (foot) — بال

از اعتدالِ هوائی که دولتِ تو دارد — جماد را چو نبات انتمای نشو و نماست
climate equilibrium — progress, development — mineral, stone

فلک ز جود تو سازد لطیفهاے وجود — مگر که منبعِ جودِ تو مصدرِ اشیاست
with the help of — *fine beings* — *origin* — *source*

کفِ جواد ترا ابر خواست گفت سخی — سپهر گفت مخوانش سخی که عینِ سخاست

جهان بطبع گراید بخدمتِ تو که تو — بذاتِ کلِ جهانی و کلِ او اجزاست
is inclined — *naturally* — *entire*

وجود خوف و رجا فرعِ خشم و حلمِ تو اند — که خشم و حلمِ تو اصلِ مزاجِ خوف و رجاست
off-shoot — *forbearance, patience* — *composition*

قضا چو ذاتِ ترا دید و گفت نیست عجب — جهان گذشت و هنوز اندرو تن تنهاست
اینست (؟) — *unique* — *so much of time has elapsed*

اگر فنا در هستی بگل در انداید — ترا چه باک نه ذاتِ تو مستعدِ فناست
were to plaster — *mud* — *capable of*

وگر بقا بود در جهان ترا چه زیان — بقا بذاتِ تو باقی نه ذاتِ تو ببقاست
harm — *permanence*

تبارک الله ازاں آب سیر و آتش فعل — که با رکاب تو خاکست و با عنانت هواست
That which moves like water — *Holy is God, blessed is* — *firm like earth*

بوقتِ رفتن و طی کردنِ مسالکِ ملک — هوا ش فدفد و دریا سراب و که صحراست
ways, paths — *travelling* — *plain* — *sand* — *level ground*

نشیب و بالا یکسان سپارد از پیِ آنکه — بگامِ او بجهان نه نشیب و نه بالاست
شمارد — *covers* — *speed*

جهان نوردی کامروزش ار برانگیزی — بعالمیت رساند که اندرو فرداست
نوردیدن = [illegible] — *wrap up, travel* — *gallop it* — *carry* — *universe*

سپهر اگر بدلِ خویش صورتے سازد — برش چو صورتِ اسپی بود که بر دیباست
اگر بدل خویش خوانند [illegible] — *if the sky were to assume its shape* — *mind* — *brocade*

نه صاحبا دلکاز آرزوے خدمتِ تو — دلم قرینِ عناست و دیده جفتِ بکاست
anguish — *in unity*

ولیک آمدنم نیست ممکن از پیِ آں — که رفتنم بسرین و نشستنم بقفاست
nape of the neck: also back — *on buttocks*

همی به پشت چو کشتی سفر نیارم کرد — که راه وادی دشوار و عبره چون دریاست
در نسخهٔ قلمی - بر دریا — *crossing* — *bottom*

چناں مدان که تغافل نموده باشم ازاں — که بر کماهی حالِ من این قصیده گواست
misery — *resorted, negligence* — *as it is, condition* — *proof, evidence*

بلی گناه بزرگست اگرچه عذری هست — که گر بگویم گویند بر تو جاے دعاست
since — *you deserve pity*

اے از وقت سریع تر است یا کار محال می کند -

عبره = کناره دریا - وغیره

اگر تن از عاجز باشد بجان ماز سازم - درده رنگ بمعنی ناچیز وحقیر -

afflicted / زار نزار — fastonati

ولیکن از بدن لاغر نیست چنان | که خدمت تو کند جان باز مانده کجاست — still remains بجا — lagging behind — humble

بمن سوال و جواب امور دیوان را | تعلقی نبود کان شعار و رسم شماست — custom — court business — interpellation

سوالکی ست درین حالتم ز غایت لطف | گمان مبر چنین ست کان نه نازیباست — نرمی و ادب

زغایت کرم تست یا ز خاصیِ من | که با گناه چنان منکرم امید عطاست — folly — in spite of — excess — favour — serious

بدین دقیقه که راندم گمان گدیه مبر | به بنده گرچه گدائی بشریعت شعراست — disregard beggary — related — nice point — habit, law

سرم بظل عنایت همیشه سبز باشد | که سالهاست که در لطف آفتاب عناست — affliction

همیشه تا بجهان اندر روز دورِ فلک | شب ست و روز و زین هر دو ظلمت و ضیاست

شبت همیشه ز اقبال روز روشن باد | که روز روشن اقبال تو شب اعداست

بخرمی و خوشی بگذران جهان که جهان — pass time

هر آنچه جز خوشی و خرمی همه سوداست — madness

Omitted

لب دلال را روی تو آئینه جان آمده است | وز لب و دندانِ تو لولو و مرجان آمده است

چون نسیم زلف تو بوئید گوید از فرح | مژده ای گیهان که مارا مژده جان آمده است

گرچه خوانِ حسن روی تست بهر ملح را | زان لب شکرفشان بر روی نمکدان آمده است

از گلِ رخسار تو ای خار عشقت سینه را | خار خاری در دل گلهای بستان آمده است

صوفی سرمست سیارات یعنی مشتری | بهر تو چون زهرهٔ مطرب غزلخوان آمده است

زادهٔ خورشید در تابست از رخسار تو | تا چرا زلفت بر آن گلگون بجولان آمده است

روی تو ماه است و دل از مهر خاک کوی تو | همچو عکس مهر و مه در آب لرزان آمده است

عارضِ من زان نمانی بازآبی گونه شد
تا لبِ لعلِ تو چون یاقوت و رمّان آمده است

خونِ دل بر خاک می‌افشانم از دولابِ چشم
تا مرا سودای آن چاهِ زنخدان آمده است

گرد زلفت از زنخدانِ تو سرگردان چو گوی
گرچه گردان حال گوی از خمِ چوگان آمده است

کلبهٔ دل بیتِ معمورِ فلک را طعنه زد
تا خیالت اندران ویرانه مهمان آمده است

بی خیالت کنج بود و کرد گنج آن جا مقام
زانکه مسکن گنج را در کنجِ ویران آمده است

بی قدِ چون تیرِ تو شخصم کمان تمثال کرد
چون کمان وقتِ کشادِ تیر نالان آمده است

جزعِ من از عشقِ لعلت بر رخ بیجاده رنگ
چون سرِ کلکِ وزیرِ شه دُرفشان آمده است

آصفِ ثانی نظام الملک دستورِ جهان
کز کمالِ کامگاری چون سلیمان آمده است

صاحبِ عالم قوام الدین محمد کز شرف
چون محمد زبدهٔ ترکیبِ ارکان آمده است

هم امینِ خدمتش گشته است دولت چون انس
هم سلامت لازمِ صدرش چو سلمان آمده است

قطرهٔ از جامِ نقلش حصهٔ قطران رسید
لقمهٔ از خوانِ عقلش قسمِ لقمان آمده است

فقهِ دولت اندر الفاظِ کلامش مضمر ست
گوئی آن الفاظ را اعجازِ قرآن آمده است

مرغِ کلکش را گذر بر بحرِ ظلمت مے فتد
لاجرم منقارِ او بر آبِ حیوان آمده است

تا رقاعِ مکرمت گشت از خطِ ثلثش روان
ربعِ مسکونِ جهانش زیرِ فرمان آمده است

تا نسیمِ عنبرافشانی که خلقِ خواجه راست
از غلامانش یکی در باغ ریحان آمده است

پیشِ چشمِ همتِ عالیش از روی قیاس
هیئتِ چرخِ سدابی چون سپندان آمده است

از تنِ دشمن بزخمِ تیغِ گوهردارِ او
خاکِ هیجا غیرتِ لعلِ بدخشان آمده است

گرچه رخش ما رپیچان است لیک از سهم آن
دشمنش بر خویشتن چون مار پیچان آمده است

ابر نصرت خوان کمانش را که از تا تیر آن
روز و شب بر فرق دشمن تیر باران آمده است

عرصهٔ دل دشمنان را تنگ و تاریک است لیک
تیر او بی راهبر آنجا چو پیکان آمده است

صاحبا آن شه نشانی کز دبیر آسمان
نام تو بر نامهٔ اقبال عنوان آمده است

گوهر آل جنیدی و ز کرامتهاے تو
مالک دینار شد هر کو سخندان آمده است

هر که سر بر خاک ایوانت نهاد از روی قدر
پایش از تحت الثری بر اوج کیوان آمده است

وانکه سر برداشت از پای تو دور از دولتش
چون سر گیسوی مه رویان بپایان آمده است

تا ترا گردند گرد سر بپاے خویشتن
در فراخ خلقت افلاک دوران آمده است

کامیاب از خون خصمان شد زبان تیغ تو
کز ازل آن لذّت او را زیر دندان آمده است

چون فشاند دامن پر نور بر چرخ آفتاب
گر نه بارای منیرت هم گریبان آمده است

دشمنت از غایتِ سرمے که در افعال اوست
پوستینها را فراخور چون زمستان آمده است

با تو اے پیمانهٔ عمرِ حسودت پر شده
باز گویم چرخ را با من چه پیمان آمده است

تا مخالف گشت بختِ سازدارم کار من
راست چون زلفِ نگارستان پریشان آمده است

شکل طالع سعد و حالم نحس مشکل حالتست
تا مگر نهبِ کواکب جمله بهتان آمده است

سالها شد بنده را کز لطف هر آزاده
در حریم این ممالک حصه حرمان آمده است

خان و مان بگذاشته بهر سمتِ شهری رفته کو
از علوِ قدر شاهنشه چون قدر خان آمده است

خوانِ جودش نیم چرخ کاسه شکل آن را شکست
این ثناخوانِ بے نصیب از چه را خوان آمده است

یوسفِ احساں چو در چاهِ جفا محبوس شد — بنده چوں یعقوب سوی بیتِ احزاں آمده است
ای جنابت هست مقناطیس در بابِ هنر — بنده سوی ایں دیار از جذبهٔ آں آمده است
کشتیِ نوح ست درگاهت چه باک آید مرا — گر ز بیدادی بر اهلِ فضل طوفاں آمده است
قسمِ دونان ست گر یکجا دونان بینی بچشم — گوش دار ایں نکته کز دانای یوناں آمده است
کارِ من گرداں بدے گردوں نبودی حاسدم — نے ستم بر من از ایں گردونِ گرداں آمده است
از کمالِ خود مرا و حاسدم را وزن کن — تا بمیزانِ هنر سوی که نقصاں آمده است
مولد و منشا مبیں در خاکِ هندوستاں مرا — نظم و نثرم بیں که بر آبِ خراساں آمده است
تا چو نعلِ نقره خنگت جرمِ زرینِ هلال — هر مهی بر صحنِ ایں فیروزه میداں آمده است
ماهِ ایوانِ تو تاباں باد از اوجِ ظفر — کز فروغش نور بر خورشیدِ تاباں آمده است
باد چوں لاله ز خونِ خصم تیغت سرخ رو — کز تو سرسبزیِ اهلِ شرعِ نعماں آمده است
عمرِ نوحت باد و شغلت فارغ از طوفانِ غزل — گرچه اخلاقِ ترا اخلاقِ کنعاں آمده است

رغمِ بدخواهان نکو باد العونت کارِ من
گرچه نیکی و بدی از حکمِ یزداں آمده است

خیز بد که هنگامِ صبوحِ دگر آمد — شب رفت و ز مشرق علمِ صبح بر آمد
نزدیک خروس از پے بیداریِ مستاں — دیریست که پیغامِ نسیمِ سحر آمد
خورشیدِ می اندر افقِ جامِ نکوتر — چوں لشکرِ خورشید بآفاق بر آمد
از می حشرے به که در آریم بمجلس — ز اندیشه چو بر خوابِ خماری حشر آمد

آغاز نهید از پیِ می بیخبری را | کز مادرِ گیتی همه کس بیخبر آمد
بر دل نفسی آمده گیتی بسر آرید | گیرید که گیتی همه یکسر بسر آمد
بر بوک و مگر عمر گرامی نگذارید | خود محنت ما جمله ز بوک و مگر آمد
ای ساقی مه‌روی درانداز دمراده | زان می که رزش مادر و لهوش پدر آمد
بر من مشکن بیش که من توبه شکستم | زان دست که صد قلزم از آن یک شمر آمد
از دست گهر گستر دستور شهنشاه | دستی نه محیطی که نوالش گهر آمد
دستور جلال الوزرا کز وزرا اوست | آن شاخ که در باغ جلالت ببر آمد
صدری که تر و خشک جهان باقی و فانی | بر گوشهٔ خوان نعمش ما حضر آمد
هرگز چو فلک راه سعادت نکند گم | آن را که فلک سوی درش راهبر آمد
جز بر در او قسمت روزی نکند بخت | آری چکند چون در رزق بشر آمد
بی نعمت او بیخ بقا خشک لب افتاد | با همت او شاخ سخا بارور آمد
از همت او شکل جهانی بکشیدند | در نسبت او کل جهان مختصر آمد
ای شاهِ جهانی که ز عدل تو جهان را | در وصف نیاید که چه بختی بسر آمد
عدل تو همائیست که چون سایه بگسترد | خاصیت خورشید در آن بحجر آمد
نام تو بسی تربیت نام عمر کرد | زان روی که عدل تو چو عدل عمر آمد
سرمایهٔ دریا نه بهارشی دولت بود | زان روی و فیضش زگران تیز حذر آمد
کان در نظر رای تو اندر نه حقیری | کان چیست که آن رای ترا در نظر آمد

بے دستِ توکس را مرادی نرسد دست	بوسیدنِ دستِ تو ازاں معتبر آمد
در شانِ نیاز آیتِ احسان ابادیت	چوں پیرہنِ یوسف و چشمِ پدر آمد
پیرِ تو قدیم است چناں کز رہ تقدیر	نزد ہمہ در گوکبہ خوابِ خور آمد
عزمِ تو چو عزمیست کہ بے منتِ تدبیر	در ہر چہ بکوشید نصیبش ظفر آمد
عالم کہ ز نہ پردہ بخلیت سگلے کرد	ترک کلہ قدرِ ترا آستر آمد
گردوں کہ پے وہم مہندس نسپردش	اندیشۂ تدبیرِ ترا پے سپر آمد
اول قدمِ قدرِ تو بود آنکہ چو بر داشت	عالم ہمہ زیر آمد و قدرت زبر آمد
آصف کہ ز سیرِ قلمش تیغ سکوں یافت	حاتم کہ ز دستِ کرمش کان بسر آمد
اوصافِ تو در نسبتِ آوازۂ ایشاں	وصفِ نفسِ عیسیٰ و آوازِ خر آمد
در امرِ تو امکانِ تغیّر نہ نہفتند	گوئی کہ مثالی ز قضا و قدر آمد
در کینِ تو امیدِ سلامت نہ نہادند	گوئی کہ نشانی ز سعیر و سقر آمد
دشمن کمر کین تو از بیم تو بر بست	نے را ز پئے حملۂ صرصر کمر آمد
از آتشِ پاسِ تو مگر دود ندید است	کز سادہ دلیش آرزو شورِ شرر آمد
پاسِ تو شہابیست کہ در کامِ شیاطین	با حرقتِ آتش چو شرابِ کدر آمد
خصمِ تو چو پروانہ شود صاعقہ را	کو را ز فلک دود ز اخترِ شرر آمد
تو ساکنی و خصمِ تو جنبان و حسیں بہ	زیرا کہ سکون علیہ کل سیر آمد
عنقا کہ ز نازک تنی جائے نگہ داشت	ہرگز طرفِ دانشش از غار تر آمد

در هر زه روی سر چو فرو کرد به هر جای | یکسال زغن ماده و یک سال نر آمد
ای ملک ستانی که ز درگاه تو برخاست | هر مرغ که در عرصهٔ ملکی بپر آمد
من بنده کزین بیش نزد زخم درشتی | گردون که نه احوال من او را سپر آمد
در مدت ده سال که این گوشه وسکنه | در قبهٔ اسلام مرا مستقر آمد
هر نور نظامی که درآمد ز در من | از جود تو آمد نه ز جای دگر آمد
گردون جگرم داد که احسان نه ز دل کرد | احسان تو آن بود که آن بی جگر آمد
صدرا تو خداوند قدیمی نه هرا لیس | آن را که هنرهای من او را ثمر آمد
اقران مرا از ره طمع بیش تو دادی | زان در تو سخنشان همه چون آب زر آمد
از خدمت فرخندهٔ تو باز نگشتند | هرگز که ز تشریف تو شان بر اثر آمد
انعام تو بر اهل هنر گرچه بحد نیست | کز شکر تو کام همه شان چون شکر آمد
نظمی که بر احوال من آمد همه وقتی | از فضل تو آمد نه ز فضل و هنر آمد
جانم که در او نقش هوای تو گرفته است | پاینده تر از نقش حجر بر حجر آمد
اقبال ز توقیع تو نقشی بنمودش | هر لحظه که بر غرفهٔ سمع و نظر آمد
از تو نگریزد که تو در قالب عالم | جانی و یقین است که جان ناگزر آمد
تا در مثل آرند که اندر سفر عمر | جان مرکب و دم زاد و جهان رهگذر آمد
یک دم ز جهان جان تو جز شاد مباد | کز یک نظرت برگ چنین صد سفر آمد
مقصود جهان کام تو بادا که برآید | زانکه از تو برآمد همه کامی که برآمد

گر دل و دست بحر و کان باشد — دل و دست خدایگان باشد
a great lord

شاه سنجر که کمترین خدمش — در جهان پادشه نشان باشد
most humble — of royal grandeur

پادشاه جهان که فرمانش — بر جهان چون قضا روان باشد
current in force

آنکه با داغ طاعتش زاید — هرکه زاید بنای انس و جان باشد
stamp

آنکه با مهر خازنش روید — هرچه ز اجناس بحر و کان باشد
is created — products

ملکش ار با زمین بخشم شود — امن بیرون ز آسمان باشد
be displeased at.

قهرش ار سایه در جهان فکند — زندگی در آن جهان باشد

مرگ را دائم از سیاست او — تب و لرزه اندر استخوان باشد
feels severe tremor — fear of punishment

هر کجا خطبه شد بنام سخاش — قفل را دست بر دهان باشد
a sermon is delivered — lock is sealed, shuts up its mouth

هر کجا سکه شد بنام و نشانش — بخل بی نام و بی نشان باشد
a coin is stamped — designation — non-existent

ای قضا قدرتی که با عزمت — کوه بی تاب و بی توان باشد
gravity caution — weak, infirm, unsteady

آیتی که در حرفش — فتح تفسیر و ترجمان باشد
verse — letters — commentary — for praise of which — victory — translation

این نگویم که چون خدا است کسی — حال گردان و غیب دان باشد
mysteries — brings about changes

گویم از رای و رایت شب و روز — وز اثر در جهان عیان باشد
effects, times — manifest

[illegible] — که ز لطف پرورشان باشد
discloses — latent in nature

[illegible] — که چو اندیشه بیکران باشد
makes ... disappear — troubles — limitless

[illegible] — تیغ را صورت روان باشد
grave — wd. become — visualized as

بحر خفیف مسدس [illegible] مخبون مقطوع فاعلاتن مفاعلن فعلن
(فعلات)

ر ـ حامی زمین نشود

هر کجا خطبه شد به ذکر ثناش ؛ نطق را دست بر دهان باشد
هر کجا سکه شد به نام سخاش ؛ بخل بی نام و بی نشان باشد
(در منظومه ...)

فتح تفسیر ، ترجمان و فهارس وسه باشد

یعنی سنان بمنزله آتش باشد و گرد بمثابه دخان -

i e the banners are animated by the wind.

باں = خوفناک سختی در جنگ

باست ار بانگ بر زمانه زند — گرگ را سیرت شبان باشد

shout at — violence — wd. behave like...

نبود خط روزی مجری — گر نه دست تو اش ضمان باشد

executed, enforced, issued. — were not to stand surely — order granting daily bread & subsistence.

نشود هر سر کار عالمے نظم — گر نه پاے تو در میان باشد

set aright — unless you take the responsibility

در جهانے و از جهان بیشی — همچو معنی که در بیان باشد

superior — narration, passage — purport

آفرین بر تو کافرینش را — هر چه گوئی چنین چنان باشد

in creation, world — what you say is carried out

روز هیجا که از درخشش سنان — گرد در کسوت دخان باشد

brilliance, sight, lightning — wears the garment of smoke

در تن اژدهاے رایتها — باد را اعتدال جان باشد

standards — dragon-like body — equilibrium of life — رایتها چوں اژدہا بحرکت آمد (تا عدو را فرو برد)

شیر گردون چو عکس شیر در آب — پیش شیر علم ستان باشد

leo — falling or lying on the back — عکس چیزے در آب ستان بنظر می آید

هم عنان اجل سبک گردد — هم رکاب اجل گران باشد

quick in movement — heavy = firm — اجل زود رود و اجل تا دیر ماند

هر سبو کز اجل شکسته شود — بر لب چشمه ستان باشد

pitcher — lies on the back — درستان آن گرد

هر کمین کز قضا گشاده شود — از پس قبضهٔ کمان باشد

prepared — ambush — gripe, handle

اشک بر درعهاے سپاهے — نسخهٔ راه کهکشان باشد

bright armour — اشک اعدا — نسخه = نمونه - نقل, imitation — اے مشابہ

چون بجنبد رکاب منصورت — آن قیامت که آن زمان باشد

victorious — چه قیامت — اشے یادگار تعجب — what a great confusion is caused!

هر که را شد یقین که حمله تست — راه هستیش در گمان باشد

was assured — doubtful

روح روح الامین در آن ساعت — نه همانا که در امان باشد

is safe — در چنان ساعت (وہم بھی نہیں)

نبود هیچ کس بجز نصرت — که وے با تو همعنان باشد

victory — moves along like a companion

هر مصافے که اندر و دو نفس — تیغ را با کفت قران باشد ق

seconds — is united with

صد قرآن وحش و طیر را پس ازان ‌‌ ‌ فلک از کشته میزبان باشد

قبضهٔ خنجرت جهان گیرست ‌ ‌ گرچه یک مشت استخوان باشد

خسروا بنده را چو ده سال ست ‌ ‌ که همی آرزوی آن باشد

کز ندیمان مجلس ار نشود ‌ ‌ از مقیمان آستان باشد

بخرش پیش ازان که بفروشی ‌ ‌ وانگهت رایگان گران باشد

چه شود گر ترا درین سودا ‌ ‌ دست بوسیدنی زیان باشد

یا چه باشد که در ممالک شاه ‌ ‌ شاعری خام قلتبان باشد

لیکن اندر بیان مدح و غزل ‌ ‌ موی مویش زبان زبان باشد

تا شود پیر هیچ بخت عدوت ‌ ‌ همدرین دولت جوان باشد

تا هوای خزان و بهمن و دی ‌ ‌ زرگر باغ و بوستان باشد

باغ ملک ترا بهاری باد ‌ ‌ نه چنان کز پیش خزان باشد

خطبها را زبان بذکر تو تر ‌ ‌ تا قلم سخن زبان باشد

سکه ها را دهان بنام تو باز ‌ ‌ تا زر در جهان نشان باشد

مدّتت لازم زمان و مکان ‌ ‌ تا زمان لازم مکان باشد

همّتت ملک بخش و ملک ستان ‌ ‌ تا بگیتی ده و ستان باشد

در جهان ملک جاودانت باد

خود چنین ملک جاودان باشد

شاید که قرَن باشد بمعنی قَرْن - واین از تصرفات انوری بود - چنانکه صاحب غیاث گفته

آنکه چنان ضائع و خراب گردد که مفت هم نگیرند - خرید و فروخت کنایه است از التفات و عدم التفات ممدوح - و در بعض نسخ مخطوطه بخرَش پیش مثو ازانکه نشناسیش - اے بنده چنان متاع کاسد است که اگر حقیقت او را بشناسی مفت هم گران نماید -

صبح خیزانی که وصفِ آن خط و خد کرده اند   در رهِ فکرت نوشتن جد بجید کرده اند   Omitted ①

بهر حل و عقدِ چو یک معنی و لفظ جانفزاے   خونِ دل صد بار محلول و مقصد کرده اند   معقد

ز آتشِ اندیشه خود را هندو آسا سوختند   آن جوانمردان که نعتِ نبیِّ کل امر کرده اند

تا بدل کاریِ نقشِ لعبتِ مشکین نقاب   روح را بر صحن کافوری مجسّد کرده اند

شعر باد است و چو اعجاز سلیمانِ نبی   سحرِ مطلق بین که بادے را مقید کرده اند

پس برسم من بر اطلاق کهین از نظم تو   عهدِ یاران قدیمی را مجدد کرده اند

نیستم زایشان و هستم بر تو شیدا کز ازل   قصرِ عشقت در دلِ ویران مشیّد کرده اند

اے بلاشوری که کویت کربلاے دیگر است   کز شهیدانت در و هر جاے مشهد کرده اند

نرگسِ بستانِ حسن آن چشم خواب آلوده است   از چه رو آن چشم پر خونم مشهد کرده اند

روے و موی تست از بهر نبردِ عاشقان   خنجر و درعی که مصقول و مزرد کرده اند

زان صلیبِ زلف کافر نشانی دیده اند   مومنانِ صلب نامِ خویش مرتد کرده اند

وان نباتِ رسته گرد چشمهٔ حیوانِ تو   بهر نفسِ ناطقه شاخ طبرزد کرده اند

باز ده جانان دلم بند پیرا این بندِ سره   زانکه در سودا ازین سان قلب را رد کرده اند

قامتت را گر الف خوانم بران مقصور نیست   نیز همدوست کابروے تو چون مد کرده اند

هم بمعبودی که جایش نیست لیکن کعبه را   خانهٔ او خوانده و محراب و معبد کرده اند

گرچه در تکبیرِ ذکرش را مثنی گفته اند   لیکن از تنزیه وصفش را موحد کرده اند

لاله و شمشاد و رهِ شاطگانِ صنع او   با رخ زیبا و با زلفِ مجعد کرده اند

هفت مینا خانه بر شمع منیر اختران در سر شش روز از دو ز صعد کرده اند

کز کمر شمشیر جوزا گوهر مدحت نثار بر سر کلک قوام الدین محمد کرده اند

قاصدی را کانتظام حال موجود چو من راه درگاه نظام الملک مقصد کرده اند

آن سلیمان قدر و آصف رای کز بس منزلت خانهٔ دیوانش چون صرح ممرد کرده اند

ظل ممدود ست حالی در پناهش خلق را در بهشت از وعدهٔ طلح منضد کرده اند

خسروان را گوش از لفظش مقرط دیده اند سروران را گردن از لفظش مقلد کرده اند

در مشام روح می آید ز خاک درگهش روح آن عطری که تا مشک عنبر ند کرده اند

صورت اقبالش آن فرقدات یکجان را تا ابد فرق نتوان کرد کایشان را دو فرقد کرده اند

در مقامی کز بخار خون و از گرد نبرد چشم بینائی سپهر از کحل ارمد کرده اند

جان سپارانش بدان خارستان آبدار خاک از خون دل مردان مورد کرده اند

رایتش را از برای نصرت انصار حق دائما تائید یزدانی موید کرده اند

دین تازی را ز بیم ترکتاز چینیان چون حریم ایمن بدان تیغ مهند کرده اند

هر کرا تیغش از فعل عناصر آمده است در سواران سپاهش اسم مفرد کرده اند

دشمنش مطرود و نازیباست از سر تا بپای لیک در سیمای سرش را ز بیب مطرد کرده اند

صاحبا از سهم اقلام تو تیغ فتنه را در اقالیم جهان مغلول و مغمد کرده اند

گر کسی لازم کند بر خود خلاف امر تو قول او را اهل این دوران مردود کرده اند

سرخ دهد رای تو بر تخت ضیا بخشی رواست شاه انجم را که چارم چرخ مسند کرده اند

بحر رمل مثمن مخبون محذوف (مقصور) فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن (فعلات)

افراد قصیده

سنجر	شاه خراسان (ایران)	خاقان	شاه سمرقند مطیع سنجر (توران)
شمس الاسلام برهان الدین	وزیر سنجر	خواجه کمال الدین	امیر - پیام خراسانیان
انوری	شاعر دربار سنجر	شعرا	قومی از شعرا که سنجر را [illegible]

عدل و احسان ترا جایی که افتاد اجتماع — ظلم و فقر آن جا طریق خویش منسد کرده اند

گر قلم پیش تو از اخبار برمک رانده اند — پیش قرآن یاد کردن لوح ابجد کرده اند

از برای دفع کید خصم بدروزیت را — عهد شادی با تو هر روزی موکد کرده اند

بنیک از الفاظ من یک نکته مدح ترا — اهل معنی در ازای صد مجلد کرده اند

شعر من بر صفحهٔ شعری مدون کرده اند — نثر من بر جبههٔ نثره مجلد کرده اند   نثره

عرض میدارم بفرمان تو بر شاهان نظم — این عروسی کز دل داناش قد کرده اند

گر قبول افتد ز اقبالت قدر باشد روا — بیشتر زین رقعه ابیات مبرد کرده اند

تا بدین فیروزه جامه سبزپوشان هر سحر — خط ابیض را جدا از خط اسود کرده اند

تا ابد دولت طراز جامهٔ عمر تو باد — کانتظام ملک از جاهت موید کرده اند

چون جراد منتشر باد ابغضت آن گروه
کاصل ایمان از پی قول مجدد کرده اند

بسمرقند اگر بگذری ای باد سحر — نامهٔ اهل خراسان ببر خاقان بر
(the. breeze — شاه سمرقند)

نامهٔ مطلع آن رنج تن و آفت جان — نامهٔ مقطع آن درد دل و خون جگر
(opening, pain, calamity — conclusion, agony)

نامهٔ بر رقمش آه عزیزان پیدا — نامهٔ در شکنش خون شهیدان مضمر
(writing, dear ones, manifest — folds, is hidden)

نقش تحریرش از سینهٔ مظلومان خشک — سطر عنوانش از دیدهٔ محرومان تر
(signs, characters — bosoms, introduction, bereaved, unfortunate)

ریش گردد ممر صوت از او گاه سماع — خون شود مردمک دیده از او گاه نظر
(passage of sound, sore, ear — turns into blood)

تاکنون حال خراسان و رعایا بوده است — بر خداوند جهان خاقان پوشیده مگر
(hidden fr., n. known to.)

نی تبودست که پوشیده نباشد بر وی   ذرّهٔ نیک و بد نُه فلک و هفت اختر
atom, particle

کارها بسته بود بیشک در وقت و کنون   وقت آنست که راند سوی ایران لشکر
کل امر مرهون باوقاته
affairs ~~are in str...~~ depend upon the proper time   *direct*

خسرو عادل خاقان معظم گرچند   بادشاهست و جهاندار بهفتاد پدر
upto 70 ancestors

دائمش فخر بآن ست که در پیش ملوک   پسرش خواندی سلطان سلاطین سنجر
هرچند - اگرچه
takes pride in

باز خواهد ز غزان کینه که واجب باشد   خواستن کین پدر بر پسر خوب سیر
means to take revenge for   *dutiful*   *on behalf of*

چون شد از عدلش سرتاسر توران آباد   کی روا دارد ایران را ویران یکسر
bent   *entirely.*   *prosperous*   *desolated*   *allows*

ای کیومرث بقا پادشه کسری عدل   وی منوچهر لقا خسرو افریدون فر
appearance   *duration, long life.*   *glory*

قصّهٔ اهل خراسان بشنو از سر لطف   چون شنیدی ز ره لطف بر ایشان بنگر
kindness, attention.

این دل افگار جگرسوختگان می گویند   کای دل و دولت و دین را ز تو شادی و ظفر
بطر
heart-rent & liver-burnt.   *address you*   *enjoy...*   *Thy*

خبرت هست کزین زیر و زبر شوم غزان   نیست یک پی ز خراسان که نشد زیر و زبر
تن
ill-fated, accursed.   *confounded, rude.*   *not disturbed*   *step, tread.*

خبرت هست که از هرچه در او چیزی بود   در همه ایران امروز نمانده است اثر
traces

بر بزرگان زمانه شده خردان سالار   بر کریمان جهان گشته لئیمان مهتر
dominant.   *masters over...*   *inferiors*   *superiors*   *niggards, misers*

بر در دونان احرار حزین و حیران   در کف رندان ابرار اسیر و مضطر
gentlemen, high-born.   *heart-closed*   *sad*   *mean people*   *distressed*   *captive*   *good people*   *profligate*

شاد الا بدر مرگ نبینی مردم   بکر جز در شکم مام نیابی دختر
womb   *virgin*

مسجد جامع هر شهر ستوران شان را   پایگاهیست که نه سقفش پیدا و نه در
beasts of burden   *resting place*

خطبه نکنند بهر شهر بنام غز ازانکه   در خراسان نه خطیب است کنون نه منبر
خطبه نکنند به هر شهر به نام غز ازانکه ...
no sermon is delivered   *pulpit*   *preacher.*

کشته فرزند گرامی و اگر ناگاهان   بیند از بیم خروشید نیارد مادر
by chance   *dear*   *d n. dare to cry*

(May it remain at a safe distance from this place
which has become like the hell thr. the tyranny of the j)

آنچه را صد ره غز ارزند و پاز فروخت — دارد آن جنس که گوییش خریدست بزر
(Keep — for gold — as if — commodity) پدر

بر مسلمانان آن نوع کنند استخفاف — که مسلمان نکند صد یک از آن با کافر
(insult — is never meted out towards... — too)

هست در روم و خطا امن مسلمانان را — نیست یک ذره سلامت بمسلمانی در
(cathay — M. land — particle of safety)

خلق را زین غم فریاد رس ای شاه نژاد — ملک را زین ستم آزاد کن ای پاک گهر
(helps the people in distress — relief seeks the wrongs of the people — 1 pure lineage, noble. — free (v.t.))

بخدائی که بیاراست بقامت دیبار — بخدائی که برافراخت بفرقت افسر
(decorated — raised exalted)

که کنی فارغ و آسوده دل خلق خدای — زین فرومایه غز شوم پی و غارتگر
(set the hearts at rest — plundering, destructive. — wretched mean)

وقت آن است که یابند ز رحمت پاداش — گاه آن است که گیرند ز تیغت کیفر
(relief — comfort — punishment — receive — retribution)

زن و فرزند و زر و جمله بیک حمله چو یار — بر و اموال و روانشان بدگر حمله ببر
(take their lives)

آخر ایران که ازو بودی فردوس برشک — وقف خواهد بود تا حشر بدین شوم حشر؟
(the envy of paradise — be given over to, left at the mercy of — concourse)

سوی آن حضرت کز عدل تو گشته است بهشت — دور ازین جای که از ظلم غزان شد چو سقر
(is turned into the paradise)

هر که پائی و خری داشت بحیلت بگریخت — چکند مسکین آن کو نه پا نیست ورا و نه خر
(by some trick) یارے

رحم کن رحم بر آن قوم که جو نیند جوین — از پس آن که نخوردندی از ناز شکر
(barley bread — have mercy — out of delicacy — search for)

رحم کن رحم بر آنها که نیابند نمد — از پس آنکه از اطلس شان بودی بستر
(felt — satin — bedding)

رحم کن رحم بر آن قوم که نبود شب و روز — در مصیبت شان جز نوحه گری کار دگر
(but do mourn)

رحم کن رحم بر آن قوم که رسوا گشتند — از پس آنکه بمستوری بودند سمر
(disgraced — famous — good name)

گرد آفاق چو اسکندر بر گرد از آنکه — تو ئی امروز جهان را بدل اسکندر
(move — lieu, substitute.)

از تو رزم ای شه و از بخت موافق نصرت — از تو عزم ای ملک از ملک العرش ظفر
(help — favourable — it is for you to fight — make determination — (give) victory)

همه پوشند کفن چون تو بپوشی خفتان　　همه خواهند اماں چون تو بخواهی مغفر
vest worn under the armour — put on — shroud — sue for peace — helmet

آں سرافراز جهانبانی کز غایت فضل　　حق سپرده است بعدلِ تو جهان را یکسر
of high position, exalted — entrusted — altogether

بهره باید از عدلِ تو نیز ایران را　　گرچه ویران شده بیرون ز جهانش مشمر
excluded — share — desolated

تو چو خورشیدی و هست خراسان اطلال　　نه بر اطلال بتابد چو بر آبادی خور
populated lands — ~~hillocks~~

هست ایران مثل شوره و تو ابری ای ابر　　هم ببخشاند بر شوره چو بر باغ مطر
for example — barren ground — rain

بر ضعیف و قوی امروز تویی داورِ حق　　هست واجب غمِ حق ضعفا بر داور
real lord — take care of

کشورِ ایران چون کشورِ توران چو تر است　　از چه محروم است از رافتِ تو این کشور

گر بیاراید پای تو بایں عزم رکاب　　غز مدبر بکشد پای و عنان تا خاور
n. turn back — were to grace — ill-fated

کی بود کی که ز اقصای خراسان آید　　از فتوحِ تو بشارت بر خورشید بشر
extremity — to — good tidings

پادشاهِ فضلا صدرِ جهان خواجهٔ عصر　　مایهٔ قدر و شرف قاعدهٔ فضل و هنر
source — foundation

شمس اسلام فلک مرتبه برهان الدین　　آنکه مولاش بود شمس و فلک فرمان بر
subordinate

آنکه از مهرِ تو تازه است چو از دانش روح　　وانکه بر مهرِ تو فتنه است چو بر شمس قمر
refreshed, cheerful — in love

یاورش باد حقِ عز و جل در همه کار　　تا درین کار بود با تو بهمت یاور
courage

چون قلم گردد این کار گر آن صدرِ بزرگ　　نیزه گردار به بندد پی این کار کمر
i.e. set aright — girds up his loins — like

از تو ای سایهٔ حق خلقِ جگر سوخته را　　او شفیع ست چنانکه امت را پیغمبر
followers — intercessor

خلق را زین حشرِ شوم اگر برهانی　　کردگارت برهاند ز خطر در محشر
save, free

پیشِ سلطانِ جهان سنجر کو پرورد است　　ق　　این چنین پادشهِ داد گر حق پرور
in the presence of — has brought up — supporter of right or truth

he intercedes with you for the miserable people

دیدهٔ خواجهٔ آفاق کمال الدین را / که نباشد بجهان خواجه از آن کامل تر

نیک دانی که چه و تا بچه داشت بر و / اعتماد آن شه دین پرور نیکو محضر
[in him — confidence — defender of the Faith — good natured — of appearance — to what extent]

هست ظاهر که بر و هرگز پوشیده نبود / هیچ ز اسرار ممالک چه ز خیر و چه ز شر

روشن است اینکه بر انگونه چو خور گردون را / بود ایران را رایش همه عمر اندر خور
[obvious — judgement — indispensable, suitable]

وندران مملکت و سلطنت و آن دولت / چه اثر بود از و هم بسفر هم بحضر
[influence — journey — repose, remaining at home]

با کمال الدین ابنای خراسان گفتند / قصهٔ ما بخداوند جهان خاقان بر
[petition] بعد ازین "بیگمان خلق" الخ باید

چون کند پیش خداوند جهان از سر سوز / عرضه این قصهٔ رنج دل و اندوه و جگر
[sorrow — submit]

از کمال و کرم و لطف تو زیبد شاها / که ز کمال الدین داری سخن ما باور

زو شنو حال خراسان و غزان ای شه شرق / که مر او راست همه حال چو الحمد از بر
[committed to memory]

تا کشد رای تو چون تیر بر آن قوم کمان / خویشتن پیش چنین حادثه کرده است سپر
[agt. — draws — i.e. protection — quick in decision — calamity]

آنچه او گوید محض شفقت باشد از آنکه / بسطت ملک تو میخواهد نه جاه و خطر
[sincerity — expansion, progress]

خسرو او در همه انواع هنر دست هست / خاصه در شیوهٔ نظم خوش و اشعار غرر
[have a hand — art — excellent]

گر بگر بود ایطاء درین قافیتم / چون ضروریست شها پرده این نظم مدر
[inevitable — d.n. find fault with]

هم بر انگونه که استاد سخن عمعق گفت / خاک خون آلوده ای باد بصفاهان بر
[bukhari — master — besmeared with blood]

بیگمان خلق جگر سوخته را در یابد / چون ز درد دل شان یابد ازین حال خبر
[come to the rescue]

تا جهان را بفروزد خور گردون پیمای / از جهانداری ای خسرو عادل بر خور
[illuminates — sky-traversing — enjoy the fruits of — sovereignty]

چرم خورشید چو از حوت در آید بحمل — اشهب روز کند ادهم شب را ارجل

Aries enters into Pisces — ash-coloured horse, black, piebald

کوه را از مدد سایهٔ ابر و نم شب — پر طرائف شود اطراف چه هامون چه جبل

dew — full of rarities, mount-sides, dale, hill

سبزه چون دست بهم بر زند اندر صحرا — لاله را پای بگل تر شود اندر منهل

green grass, clapping hands i.e. is moved by the breeze — is entangled, smear, pond

ساعد و ساق عروسان چمن را بینی — همه پرلیسته حلی و همه پوشیده حلل

i.e. flowers, i.e. stems i.e. branches — adorned with, clad in, i.e. leaves

پیش پیکان گل و خنجر برق از پی آنکه — تا نه سازند کمین و نشکالند جدل

arrow-point, against — lie in ambush, rank of fight

بر محیط فلک از هاله سپر سازد ماه — بر بسیط کره از خوید زره پوشد طفل

sphere, halo; puts on an armour of green corn — expanse, globe, mound, hillock

وز پی آنکه فرا جنبش نکند فاسد خون — سرخ بید از همه اعضا بگشاید اکحل

unwholesome, temperament — opens, middle vein

باد با آب شمر آن کند اندر صحرا — که کند با رخ آئینه سوهان صیقل

has the same effect on, tank — file, polisher

هر کرا فصل دی از شغل نما عزلی داد — نسخهٔ نفس نباتیش در آرد بعمل

work of growth, was suspended from — offices, is restored to office

وان کند عکس گل و لاله بگرد وش که شب — عکس آتش نکند گرد تنور و منقل

has that effect, reflection — brazier, fireplace, oven

مرغزاری شود اکنون فلک ابر درو — راست چونانکه تو گوئی همه ناقه است و جمل

looks like, meadow — just, as to say, she-camel

میل اطفال نبات از جهت قوت و قوت — کرده یکرویه باعلی و دگر بر اسفل

children of vegetation, for the object of gaining vigour & sustenance — have turned, side, higher region

سر بر آرد دگری بر اثر قوس قزح — در کهی پیشه افراشته بر اوج زحل

track, evening — mansion, erected, heights

بیتانی که بخیر لشنش مثل نتوان زد — جز بعالی در دستور جهان صدر اجل

portico — exalted threshold, most eminent

ناصر دولت و دین طاهر طاهر نسب آنکه — سبب تربیت دین شد و ترتیب دول

of pure lineage — cherishing, support, managing

آنکه رایش دهد اجرام کواکب را نور — وانکه کلکش کند اشکال حوادث را حل

imparts, judgement — problems, accidents, solves

آنکه داخل بود اندر سخنش صدق و صواب — همچو اندر کلمات عربی نحو و علل

right, speech, are included — syntax & etymological changes, uses to do

بحرش همانست که در قصیده سابق ذکر کردیم - بر سمرقند الخ

در نسخهٔ قلمی بجای طل - تل است و آن اصح باشد

بعد این شعر - وال لندعکس الخ باید خواند -

نفس نباتی = روحیکه در نباتات باشد — spirit of vegetation

in the shape of

در نسخهٔ صحیحهٔ قلمی - به نماز دگری بر فلک از قوس قزح — افق horizon

ور گه بینی سر او افراشته تا اوج زحل — تا upto

آنکه خارج بود از مکرمتش روی ریا ، هیچ از معجزهای نبوی زرق و حیل — deceit
(absent, generosity, show, fraud, cunning)

طبع نامیزد بی رحمتش الوان حدوث / عقل نشناسد بی دفترش اکثر ز اقل — various colours of existence
(nature, mix, distinguish bet., record-book)

زاید از دست عنانش همی اعجال صبا / خیزد از پای رکابش همی آرام جبل — hand holding the reins
(is born of, swiftness, is borrowed fr., feet resting, steadiness)

نطق پیش قلمش لال بود چون اخرس / عقل پیش نظرش کج نگرد چون احول — looks crookedly
(tongueless, a dumb person, sight, squint eyed)

روز مولود موالید وجودش گفتند / مرحبا ای ز عمل آخر و از علم اول — w. respect to Divine Knowledge
(birth, 3 Kingdoms of nature, addressed thus, welcome, in existence)

ای با جناس شرف در همه اطراف سمر / وی با نواع هنر در همه آفاق مثل — proverbial
(for, excellence, famous, species of merit, substitute)

جز در آئینهٔ ذاتت نتوان دید نظیر / جز در اندیشهٔ جوابت نتوان دید بدل
(equal, conception)

نه خدائی و دهد دست تو رزق مقدر / نه رسولی و بود نطق تو وحی منزل — revealed gospel
(distributes, destined portion or lot)

هرچه در وصف تو گویم همه دانی که رواست / چیست کان بر تو روا نیست مگر عز و جل
(lawful, for)

مدحی کان نه ترا گویم بهتان و خطاست / طاعتی کان نه ترا دانم عصیان و زلل
(false-fabrication, devotion, show, sin, error, blunder)

شعر نیکو نبود جز بمحل قابل / شرع کامل نشود جز به نبی مرسل — sent by God
(on a deserving subject)

بتوانم که جهان دگرت گویم از آنکه / این جهانیست مفصل تو جهانی مجمل — in miniature
(separate, on a large scale)

سبب از سعی تو دارند ز اسباب وجود / مدت از عون تو یابند همه افلاک دول
(universe, antecedents, ascribes, duration, derive, enjoy, receive)

با مکان تو زمین همه بود از هفت فلک / با کمال تو جهان کم بود از یک خردل — mustard seed
(owing, abode, as compared to)

هست با جود تو ایمن همه عالم ز نیاز / هست با عدل تو خالی همه گیتی ز خلل — disturbance
(want, immune, free)

کهربا چون گره ابروی عدل تو بدید / خاصیت باز فرستاد فراخش بازل — temperament
(amber, frown, i.e. forehead, property)

دست عدل تو گشاده است چنان بر عالم / که فرو بندد اگر قصد کند دست اجل
(stretched out, extended, wd. keep it in check, were to attack the world)

بر تو واقف نشود عقل کل از هیچ قیاس — ور تو ایمن نبود خصم تو از هیچ قبیل

بود بی بالش تو صدر وزارت خالی — بود بی حشمت تو کار ممالک مختل

خصم اگر دولتکی یافت بصد جهد آن را — روزکی چند نگهداشت به تزویر و حیل

آخر الامر در آمد بسر اسپ خیالش — تا در افتاد به یک واقعه چون خر بوحل

پس بقای نبود خصم ترا در دولت — چه عجب زانکه گل نبرد در رخ جعل

ای دعاوی سخا بی کف دستت باطل — وی قوانین سخن بی سر کلکت مختل

بنده سالیست که تا در کنف دولت تو — غم ایام نخورد است چه اکثر چه اقل

ورنه با او فلک آن کرد ازین پیش که هیچ — کاتش و آب کند با شکر و موم و عسل

گاه با ضربت رمحی ز سماک رامح — گاه با نکبت عزلی ز سماک اعزل

رویش از غصهٔ ایام بر دشمن و دوست — داشتی چون گل خود رو اثر خوف و خجل

گوش کاره شود از قصهٔ او لاتسمع — هوش واله شود از غصهٔ او لاتسأل

بالله الحمد که تا حشر نمی پاید بست — در قطار تعبش نیز نه ناقه نه جمل

شد ز فر تو همه مغز چو تجویف دماغ — گرچه وی بود همه پوست چو ترکیب بصل

بخت بیدار تو بود آنکه بر انگیخت چنین — دولت خفتهٔ او راز چنان خواب کسل

تا محل همه چیز از شرف او خیزد — جاودان بر همه چیزیت شرف باد و محل

تا بود فاعل اول ز سموات اعلی — تا بود قابل آخر ز طبایع اسفل

باد خصم تو کم از قابل آخر بها — باد قدر تو بر از فاعل اول بمحل

Sometimes (the sky ~~had hurt me~~ used to harass him) with the stroke of a spear, through 'the spear-armed Simak' (Arcturus); sometimes, with the misfortune of dismissal fr. office, through 'the unarmed Simak.'

صدر و بالش زتو آراسته در هر مجلس — دست و مسند بتو افراشته در هر محفل

(ch. seat i.e. minis. office; adorned w. cushion; exalted by seat, chair etc.; gathering)

در گهت مقصد ارکان و بر و بار حجاب — مجلست ملجا اعیان و در و مدح و غزل

(court; destination; chiefs; curtain; nobles; w. all its recitation of...; formal interview. eulogies odes.)

پای اقبال جهان سوی بد اندیش تو لنگ — دست آسیب فلک سوی نکوخواه تو شل

(worldly glory; when proceeding towards; injuring hand; when encroaching on; be paralysed)

روزه پذرفته و روزت همه فرخنده چو عید

(be accepted; auspicious)

وز قضا بستده باد خل ابد وجه ازل

(may you receive fr. Fate the subsistence of infinity, together with the income of eternity.)

ای ز یزدان تا ابد ملک سلیمان یافته — هرچه جسته جز نظیر از فضل یزدان یافته

وی ز رشک رونق ملک سلیمان اعدا — از تضرع کردن بی حاصلی پشیمان یافته

منبر از یادت جناب خطبه عالی یافته — دولت از نامت دهان سکه خندان یافته

هرچه دعوی کرده از رتبت امیرالمومنین — روزگار از پایهٔ قدر تو برهان یافته

اختران را شوکتت بر سمت طاعت داشته — و آسمان را خدمتت در تحت فرمان یافته

بارها از شرم رایت آسمان خورشید را — زیر سیلاب عرق در موج طوفان یافته

پیش چوگان مرادت گوی گردون را قضا — بی تصرف سالها چون گوی میدان یافته

کرده موزون حل و عقد آفرینش را قدر — تا ز عدلت شلت معیار و میزان یافته

منهیان ربع مسکون را بر عدل تو — فتنه را پنجاه ساله تاوان در ابنان یافته

درمیان دولتی با خلق ملکی گشته سخت — هر کمندی کز کف عزم تو دوران یافته

بارها احاد فراشانت شیر چرخ را — در پناهی شیر شادروان ایوان یافته

حادثه در نرد در دو فتنه در شطرنج رنج — بدسگالت را حریفی آب دندان یافته

زلف وارش سر زتن بریده جلاد اجل — بر وفای هر کو خلاف نخال عصیان یافته

از مسافت قابلِ تکبیر حیران مانده باز — وز نفاذت نامهٔ تقدیر عنوان یافته

در مقامِ رزم از بیمِ تو جاسوسِ ظفر — مرگ را در خیمهٔ تیغِ تو پنهان یافته

جرمِ خاک از بس وحل کز خونِ خصمت ساخته — ابلقِ ایام را افتان و خیزان یافته

نه آن اثرها کز سنانت یاد دارد روزگار — یک نشان از معجزِ موسیِ عمران یافته

ناقهٔ صالح عصاے موسی و روحِ پدر — هر سه را در بطنِ ما در دیدهٔ پیچان یافته

سالها بر خوانِ رزم از میزبانِ تیغِ تو — وحش و طیرِ و دام و دد را چرخ مهمان یافته

هر کجا طے کرده یکے نعلِ اسپت خاکِ رزم — اژدهاے رایت از یادِ ظفر جان یافته

آفتاب از سمتِ رزمت چون مغرب آمده — چهره چون قوسِ قزح پر اشک الوان یافته

وز کشادت روزِ دیگر چون بخود پرداخته — دیده چون خسار مه پر زخمِ پیکان یافته

وز بخارِ خونِ خصمانت هواے معرکه — بے مزاجِ انجم استعدادِ باران یافته

پس بمدتها ز خاکِ رزمگاهت روزگار — رستنی را صورتِ ترکیبِ جان یافته

خسروا من بنده را ثناے این خدمت که هست — گوشِ هوشم از گهر سرمایهٔ کان یافته

قصد آن کردم که ذوالقرنینِ ثانی گویمت — عقل گفت اے خاطرت آسیبِ نقصان یافته

چون بگوئی هرچه ذوالقرنین ملک و ملک داشت — هر علامت از تو در هر مکرمت آن یافته

شاد باش اے مصطفیٰ سیرت خداوندا منم — گر قبولِ حضرتت اقبالِ حسان یافته

ناتوان گفتن همی با خسروِ سیارگان — کاے ز کیوان پاسبان نه ماه دربان یافته

بادت اندر خسروی سیاره از فوجِ حشم — سامهٔ منجوق حضرت قدرِ کیوان یافته

هرچه پنهانِ قضا حزمِ تو پنهان داشته — هرچه دشواری قدر عزمِ تو آسان یافته

بحر ہزج مثمن اخرب (و اخرم) مفعول مفاعلن مفاعیل فعل وغیرہ

انتخاب از رباعیات خیّام

آمد سحری ندا ز میخانهٔ ما — کای رند خراباتی دیوانهٔ ما

tavern — voice — wine-drinker, drunkard, haunter of taverns

برخیز که پر کنیم پیمانه ز می — زان پیش که پر کنند پیمانهٔ ما

arise — i.e. before our life comes to an end

دیگر

چون عهده نمی‌شود کسی فردا را — حالی خوش کن تو این دل سودا را

stands security or surety for — cheerful — melancholy, gloomy

می نوش بنور باده اے ماه که ماه — بسیار بیابد و نیابد ما را

ماه — ن بتابد

دیگر

هر چند که رنگ و بوی زیباست مرا — چون لاله رخ و چو سرو بالاست مرا

appearance — stature

معلوم نشد که در طربخانهٔ خاک — نقّاش من از بهر چه آراست مرا

happy mansion — painter — painted

دیگر

قناعت

ای دل ز زمانه رسم احسان مطلب — وز گردش دوران سر و سامان مطلب

favours — comfort & luxury, equipment

درمان طلبی درد تو افزون گردد — با درد بساز و هیچ درمان مطلب

cure — accord, put up with

دیگر

جبر

گر کار تو نیک ست به تدبیر تو نیست — ور سر برود نیز به تقصیر تو نیست

plans due to — to cut off

تسلیم و رضا پیش کن و شاد بزی — چون نیک و بد جهان بتدبیر تو نیست — به تخییر

resignation · *adopt* · *submission*

دیگر

و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا — دل سرّ حیات اگماهی دانست؟ — در موت هم اسرار الهی دانست؟ — [illegible]

امروز که با خودی ندانستی هیچ — فردا که ز خود روی چه خواهی دانست

yourself / in yr. senses · *out of yourself / out of senses*

دیگر

حال... — من هیچ ندانم که مرا آنکه سرشت — از اهل بهشت کرد یا دوزخ زشت

kneaded, created

جامی و بتی و بربطی بر لب کشت — این هر سه مرا نقد و ترا نسیه بهشت

in lute · *cash, at present* · *to be to your credit*

دیگر

ے خواری — می خوردن من نه از برای طرب است — نه بهر فساد و ترک دین و ادب است

revelry · *manners* · *abandoning*

اک گونہ بیخودی مجھے دن رات چاہیے — خواهم که به بیخودی برآرم نفسی — می خوردن و مست بودنم زین سبب است

pass unconsciousness

دیگر

رحمت باری — آباد خرابات ز می خوردن ماست — خون دو هزار توبه در گردن ماست

prosperous, populated. · *penitence* · *i.e. I am responsible for the violation.. a thousand times.*

گر من نکنم گناه رحمت چه کند — آرایش رحمت از گنه کردن ماست

(i).. Mercy · *beauty*

دیگر

ای بنده عاصیم رضای تو کجاست — تاریک دلم نور و صفای تو کجاست

good will · *anyhow* · *purity*

ما را تو بهشت اگر بطاعت بخشی — این مزد بود لطف و عطای تو کجاست

for our devotion · *wages*

دیگر

حقیقت علم اللہ

تا کی ز چراغ مسجد و دود کنشت — تا کی ز زیان دوزخ و سود بهشت

رو بر سر لوح بین که استاد قضا — اندر ازل آنچه بود بی بود نوشت

fire-temple (کنشت); *how long will you talk of* (تا کی ز); *loss that consists in…* (زیان); *preserved tablet* (لوح); *without (or before) its actual happening* (بی بود)

دیگر

علم جہل

تا بود دلم ز عشق محروم نشد — کم بود ز اسرار که مفهوم نشد

اکنون که همی بنگرم از روی خرد — معلومم شد که هیچ معلوم نشد

deprived of, aloof fr. (محروم); تا بناشد; *few* (کم)

دیگر

قناعت

در دهر هر آنکه نیم نانی دارد — از بهر نشست آستانی دارد

نه خادم کس بود نه مخدوم کسی — گو شاد بزی که خوش جهانی دارد

threshold (آستانی); *life* (جهانی)

دیگر

بے ثباتی حیات

وقت سحرست خیز ای مایهٔ ناز — نرمک نرمک باده خور و چنگ نواز

کانها که بجایند نپایند دراز — وانها که شدند کس نمی آید باز

coquetry (ناز); ای ناز — *O delicate one*; تو ہے; *play upon the harp* (چنگ نواز); *sip* (خور); *slowly* (نرمک نرمک); *stay long* (نپایند دراز); بجایند; رفتند بہ عدم

دیگر

از اجل

از جرم حضیض خاک تا اوج زحل — کردم همه مشکلات گردون را حل

بیرون جستم ز بند هر مکر و حیل — هر بند گشاده شد مگر بند اجل

low (حضیض); *solved* (حل); *escaped fr.* (بیرون جستم); *untied* (گشاده شد); *chain, knot* (بند)

دیگر

اسرار عالم

اسرار ازل را نه تو دانی و نه من — وین حرف معما نه تو خوانی و نه من

هست از پس پرده گفتگوی من و تو — چون پرده برافتد نه تو مانی و نه من

enigma, puzzle (معما); *talk* (گفتگو); *fr. behind* (از پس); *is drawn open* (برافتد)

دیگر

رحمت باری

ناکرده گناه در جهان کیست بگو — آنکس که گنه نکرد چون زیست بگو

من بد کنم و تو بد مکافات دهی — پس فرق میان من و تو چیست بگو

(recompense evil / me likewise.)

دیگر

انقطاع

تا در هوس لعل لب و جام میئ — تا در پی آواز دف و چنگ و نیئ

(have the desire of; flute harp drum in quest of)

اینها همه حشو ست خدا میداند — تا ترک تعلق نکنی هیچ نیئ

(useless; renounce all relations)

دیگر

حیات مقصد ...

ای کاش که جائی آرمیدن بودی — یا این ره دور را رسیدن بودی

(would that there had been ...; i.e. goal)

کاش از پی صد هزار سال از دل خاک — چون سبزه امید بر دمیدن بودی

(growing grass)

دیگر

تن به تقدیر باید داد

تا در تن تست استخوان و رگ و پی — از خانهٔ تقدیر منه بیرون پی

(sinews & fibres; walk out or leave)

گردن منه ار خصم بود رستم زال — منت مکش ار دوست بود حاتم طی

(d.n. bow or yield; d.n. accept a favour)

دیگر

دعا

بگشای دری که در گشاینده توئی — بنمای رهی که ره نماینده توئی

من دست به هیچ دستگیری ندهم — کایشان همه فانی اند و پاینده توئی

(supporter; d.n. seek help fr.; mortal)

دیگر

[illegible]

از آتش و باد و آب و خاکیم همه — در عالم کون در هلاکیم همه

(mortal, existence subject to destruction)

تاتن باماست درجفائیم همه   چون تن برود روان پاکیم همه

affliction   is no more   pure

دیگر

همه اوست

ای زندگی تن و توانم همه تو   جانی و دلی ای دل و جانم همه تو

strength

تو هستی من شدی از آنم همه تن   من نیست شدم در تو از آنم همه تو

life   extinct merged

دیگر

دا سب میخوای چون باده خوری زعقل بیگانه مشو   مدهوش مباش و جهل را خانه مشو   dwelling for

opposed to   unconscious

خواهی که می لعل حلالت باشد   آزار کسے مجوی و دیوانه مشو

lawful red   d. n. ~~hurt~~ wrong (v. t.)

کتاب تصحیح کرده شد ـ ۱۹ آذر ۱۳۰۵ ... ۱۹۴۹ء